ماجرای باب و بهاء

[پژوهشی نو و مستند دربارهٔ بهایی‌گری]

نوشتهٔ:

مصطفی حسینی طباطبایی

عنوان کتاب: ماجرای باب و بهاء [پژوهشی نو و مستند دربارۀ بهایی‌گری]

تألیف: مصطفی حسینی طباطبایی

موضوع: فرق شیعه (اسماعیلیه، نصیریه، شیخیه، بابیت و بهائیت و...)

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: دی (جدی) ۱۳۹۴شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:

ایمیل: **book@aqeedeh.com**

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است ۱

سرآغاز سخن ۵

در احوال و آثار باب ۱۶

۱ سوابق علی‌محمد باب ۱۷

آموزگاران علی‌محمد باب.. ۱۷

درس‌هایی که علی‌محمد باب آموخت ۲۳

۲ دعاوی گوناگون علی‌محمد باب ۳۱

از بابیگری تا الوهیت!.. ۳۱

بهانهٔ علی‌محمد باب ۳۴

۳ دلایل علی‌محمد باب ۴۳

دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!.. ۴۳

ناتوانی علی‌محمد از عربی‌نویسی ۴۶

۴ کژگویی‌های علی‌محمد باب.. ۵۳

در مجلس حمزه میرزا ۵۳

داوود علیه‌السلام قبل از موسی علیه‌السلام ۵۵

غرق‌شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!.. ۵۷

وعده‌های دروغین ۵۸

عمر جهان و شکل زمین.. ۶۰

تأویل‌ها و تقلیدهای خنک!.. ۶۱

قوانین ضد اخلاقی.. ۶۳

معلومات ناقص از قرآنکریم ۶۴
دشمنی با دانش! ۶۷
خشونت و تصعب شدید ۶۸
معجونی از خودستایی و دروغگویی ۷۰

۵ سرانجام علی‌محمد باب ۷۳
علی‌محمد توبه می‌کند! ۷۳
علی‌محمد در مجلس مناظره ۷۴
صورت توبه‌نامهٔ علی‌محمد ۷۵
قتل باب و شبههٔ جنون وی ۷۸

۶ گزیده‌ای از سخنان علی‌محمد باب ۸۱
عربی‌های آب‌نکشیده! ۸۱
پارسی‌نویسی علی‌محمد! ۸۸
احکام عجیب در آیین باب! ۹۱
سفارش دربارهٔ تخم مرغ! ۹۱
پرهیزنکردن از فضولات حیوان! ۹۲
قبلهٔ عبادت خودِ علی‌محمد است! ۹۲
خرید و فروش دارو، مجاز نیست! ۹۲
۱۹ روز خدمت به علی‌محمد! ۹۳
بیش از یک کتاب نباید داشت! ۹۳
هرروز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید! ۹۴
در هر دقیقه پنج مثقال الماس! ۹۴
برگ درخت بخورید! ۹۴
پنج برابرِ با یک! ۹۵
حرمت ملاقات با طبقات مردم ۹۵
بیان عربی و بیان فارسی ۹۵

در احوال و آثار بهاء ۹۷

۷ سوابق حسینعلی بهاء ۹۹
آموخته‌های حسینعلی ۹۹
میرزا حسینعلی در بَدَشت ۱۰۵
بهاء و سفیر روسیهٔ تزاری ۱۰۹
حسینعلی و برادرش صبح ازل ۱۱۳

۸ ادعاهای حسینعلی بهاء ۱۱۷
منم من یُظْهِرُهُ الله! ۱۱۷
من ذات خداوندی هستم! ۱۲۵
من فعّال ما یشاء هستم! ۱۳۱
مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد ۱۳۲

۹ دلایل حسینعلی بهاء ۱۳۹
دلیل‌سازی در بغداد و عکا! ۱۳۹
معجزه‌ای در بین نیست! ۱۴۰
یگانه حجت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست! ۱۴۳
معجزهٔ آسمانی یا ابتذال در نثرنویسی؟! ۱۴۵
دلایل دیگر بهاءالله ۱۵۴

۱۰ کژگویی‌های حسینعلی بهاء ۱۶۳
حک و اصلاح وحی! ۱۶۳
مس پس از هفتاد سال طلا می‌شود! ۱۶۴
فیثاغورث و حضرت سلیمان ۱۶۴
حسینعلی بهاء و رب أعلی! ۱۶۶
بهاء و ناآگاهی از قرآن ۱۶۷
تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان ۱۷۰
آمرزش والدین به شرط بهایی‌شدن فرزند! ۱۷۱
کتاب بهاء، خلق را از همهٔ کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند! ۱۷۲
مقام زن در کیش بهایی ۱۷۳

بهاء و تأویل آیات ۱۷۴
پاره‌ای از احکام بهاء ۱۷۹

۱۱ سرانجام حسینعلی بهاء ۱۸۵

بهاء در زندان عکا ۱۸۵
مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی ۱۸۷
اصول مترقی در آیین بهاء!.. ۱۹۱

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء: ۲۰۳

ترجمهٔ پیام: ۲۰۳

مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است

ش	نام کتاب	نام مؤلف
۱	أحسن القصص	علی‌محمد باب
۲	بیان فارسی	علی‌محمد باب
۳	بیان عربی	علی‌محمد باب
۴	لوح هیکل الدین	علی‌محمد باب
۵	پنج شأن	علی‌محمد باب
۶	منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی	علی‌محمد باب
۷	ایقان	حسینعلی بهاء
۸	اقدس	حسینعلی بهاء
۹	مبین	حسینعلی بهاء
۱۰	بدیع	حسینعلی بهاء
۱۱	اقتدارات	حسینعلی بهاء
۱۲	اشراقات	حسینعلی بهاء
۱۳	آثار قلم اعلی	حسینعلی بهاء
۱۴	لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)	حسینعلی بهاء
۱۵	لوح احمد	حسینعلی بهاء
۱۶	جواهر الأسرار	حسینعلی بهاء
۱۷	مجموعة الواح مبارکه	حسینعلی بهاء
۱۸	الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای ارض)	حسینعلی بهاء
۱۹	ادعیهٔ محبوب	عباس عبدالبهاء
۲۰	مفاوضات	عباس عبدالبهاء

۲۱	خطابات مبارکه	عباس عبدالبهاء
۲۲	تذکرة الوفاء	عباس عبدالبهاء
۲۳	مقالهٔ سیاح	عباس عبدالبهاء
۲۴	مکاتب عبدالبهاء	عباس عبدالبهاء
۲۵	قرن بدیع	شوقی افندی
۲۶	الفرائد	ابوالفضل گلپایگانی
۲۷	کشف الغطاء	ابوالفضل گلپایگانی
۲۸	ظهور الحق	اسدالله مازندرانی
۲۹	اسرار الآثار	اسدالله مازندرانی
۳۰	اسرار الآثار خصوصی	اسدالله مازندرانی
۳۱	رهبران و رهروان	اسدالله مازندرانی
۳۲	الکواکب الدرّیة	عبدالحسین آیتی
۳۳	مطالع الأنوار	اشراق خاوری
۳۴	گنجینهٔ حدود و احکام	اشراق خاوری
۳۵	رحیق مختوم	اشراق خاوری
۳۶	اقداح الفلاح	اشراق خاوری
۳۷	مائدهٔ آسمانی	اشراق خاوری
۳۸	محاضرات	اشراق خاوری
۳۹	گنج شایگان	اشراق خاوری
۴۰	حضرت نقطهٔ اولی	محمد علی فیضی
۴۱	حضرت بهاءالله	محمد علی فیضی
۴۲	مصابیح هدایت	عزیزالله سلیمانی
۴۳	رسائل و رقائم	روح الله مهرانجامی
۴۴	تنبیه النائمین	عزیه‌خانم (خواهر بهاءالله)

۴۵	نقطهٔ الکاف	میرزا جانی کاشانی
۴۶	The compilation of computations	نشریهٔ بیت العدل بهایی

(مدارک فوق در خلال کتاب به تفصیل معرفی شده‌اند)

سرآغاز سخن

خداوند بی‌همتا را سپاس می‌گذاریم، سپاسی که آن را بر خود می‌پسندد؛ و بر پیامبران راستین او درود می‌فرستیم، درودی که آنان را می‌سزد.

از رویدادهای شگفت تاریخ که در نوع خود بی‌مانند شمرده می‌شود، قیام پیامبر بزرگ اسلام ﷺ است که چون دعوت خویش را آغاز کرد، یکه و تنها بود، آنگاه مردمی را به کیش خود فرا خواند که سخت متعصب بودند و به قول قرآن در «ضلال مبین» به سر می‌بردند و با آن که مدت کوتاهی (۲۳ سال) به تبلیغ شریعت و ادای رسالت پرداخت، هنگامی که رخت از این سرای بربست امتی نیرومند و بالنده با آیینی استوار به جای نهاد، آن چنانکه آمادۀ فتح گیتی و غلبه بر همۀ ادیان بودند، و نوید ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾[1] [الصف: ۹]. را پیش چشم داشتند، پس به گونه‌ای برق‌آسا در کشورهای بزرگ جهان راه یافتند و فرهنگ‌های ریشه‌دارِ آن‌ها را دگرگون ساختند و قرن‌ها مشعل دانش و حکمت را در گیتی بر دوش کشیدند، و هم اکنون پس از گذشت چهارده قرن آیین خود را که به وعدۀ ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾[2] [الحجر: ۹]. برقرار مانده و به حکم ﴿وَتَمَّتۡ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدۡقٗا وَعَدۡلٗاۚ لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَٰتِهِۦ﴾[3] [الأنعام: ۱۱۵]. تبدیل ناپذیر شده، در پهنۀ گیتی پاسداری می‌کنند.

تاریخ گواهی می‌دهد که نظیر چنین پیامبری هرگز دیده نشده وهیچ رسولی نتوانسته با وجود مشکلات و موانع بسیار در مدت ۲۳ سال، مردمی غرق در بت‌پرستی و جاهلیت را چنان متحول سازد که دنیا را تکان دهند!

۱- تا دین حق را بر همۀ ادعیان غلبه دهد، (چنانکه مسلمین در مصاف با یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان و... به پیروزی رسیدند).

۲- ما نگاه‌دارندۀ قرآن هستیم.

۳- @کلام خداوندت به راستی و عدالت به انجام رسید، هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای سخنان او نخواهد بود!.

به علاوه در آیین پیامبر اسلام ﷺ به مفاد «بعثت لأتمم مکارم الأخلاق»[۱] سفارش به فضائل اخلاقی که دعوت پیامبران بر آن استوار است به حد کمال رسیده، و از این رو امر نبوت به محمد ﷺ پایان پذیرفته است، چنانکه در کتاب آسمانی وی می‌خوانیم: ﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝٤٠﴾[۲] [الأحزاب: ۴۰]. در این کلام ربانی، محمد ﷺ به عنوان ﴿خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ معرفی شده است، یعنی: «کسی که پیامبران بدو پایان می‌گیرند». و در لغت عرب «انگشتری» را نیز خاتم گفته‌اند، از آن رو که نامه‌ها را با آن مُهر می‌زدند و به پایان می‌رساندند، همانگونه که واژه‌شناس کهن عرب، **احمد بن فارس** (متوفی به سال ۳۹۵ هـ ق) در کتاب «مقاییس اللغة» بدین معنا تصریح کرده است[۳].

از سوی دیگر، پیامبر اسلام ﷺ بنابر آنچه محدثان بزرگ جهان اسلام گزارش کرده‌اند، امت خود را از ظهور پیامبرنمایانِ درغگو قبلاً آگاه ساخته، و به عنوان نمونه فرموده است:

«إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي ثَلاَثُونَ كَذَّابُونَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي»[۴].

«همانا در امت من سی تن دروغگو خواهند بود که هرکدام می‌پندارد که پیامبر است با آن که من خاتم پیامبرانم و پس از من هیچ پیامبری نیست».

باز فرموده است:

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنُّبُوَّةَ قَدِ انْقَطَعَتْ فَلاَ رَسُولَ بَعْدِيْ وَلاَ نَبِيَّ»[۵].

۱- «من فرستاده شده ام تا اخلاق پسندیده را به انجام رسانم»، (حدیث نبوی).

۲- @محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستادۀ خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هرچیزی داناست!. (در بارۀ این آیۀ کریمه در خلال کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت).

۳- مقاییس اللغة، ج۲، ص۲۴۵، چاپ قاهره.

۴- سنن ترمذی، ج۴، ص۴۹۹، چاپ استانبول و سنن أبی داود، ج۴، ص۹۸، چاپ بیروت.

۵- سنن ترمذی، ج۴، ص۵۳۳، چاپ استانبول.

«همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نخواهد آمد».

و همچنین فرموده است:

«أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ»(1).

«من به سوی همهٔ خلق فرستاده شده ام و پیامبران به من پایان پذیرفته‌اند».

و نیز فرموده است:

«وَأَنَّهُ لَيْسَ كَائِنٌ بَعْدِي نَبِيٌّ فِيكُمْ»(2).

«همانا پس از من پیامبری در میان شما وجود نخواهد داشت».

و باز فرموده است:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَإِنَّهُ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي»(3).

«در میان بنی اسرائیل پیامبران به تدبیر امور ایشان می‌پرداختند و هرگاه که پیامبری می‌مُرد پیامبر دیگری جانشین او می‌شد، ولی پس از من پیامبری نیست».

و نیز فرموده است:

«إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلَ الأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ، إِلاَّ مَوْضِعَ لَبِنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيَعْجَبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلاَّ وُضِعَتْ هَذِهِ اللَّبِنَةُ؟ قَالَ: فَأَنَا اللَّبِنَةُ، وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ»(4).

«همانا مَثَل من و مَثَل پیامبران پیش از من چون مَثَل مردی است که خانه‌ای را بسازد و آن را نیکو و زیبا بپردازد، مگر آن که جای خشتی را در آن خانه خالی گذارد و مردم پیرامون خانه بگردند و از آن در شگفت افتند و گویند که چرا این یک خشت را ننهاده‌اند؟ پیامبر فرمود: من همان خشت آخرین هستم و من خاتم پیامبرانم».

و همچنین فرموده است:

«أَنَا آخِرُ الأَنْبِيَاءِ وَأَنْتُمْ آخِرُ الأُمَمِ»(5).

۱- صحیح مسلم، ج۱، ص۳۷۱، چاپ استانبول.

۲- سنن ابن ماجه، ج۲، ص۹۵۸، چاپ استانبول.

۳- صحیح بخاری، ج۴، ص۱۴۴، چاپ استانبول.

۴- صحیح بخاری، ج۴، ص۱۶۳، چاپ استانبول.

۵- سنن ابن ماجه، ج۲، ص۱۳۵۹، چاپ استانبول.

«من آخرین پیامبرم و شما آخرین امت هستید».

بر پایۀ این آثار، مسلمانان پس از وفات پیامبر اسلامﷺ بی‌درنگ با تمام مدعیان پیامبری درگیر شدند و به جنگ برخاستند و آن‌ها را کذاب و فریبکار شمردند، چنانکه با أسود عَنسِی و مُسَیلَمَه و طُلَیحَه و سَجاح بدینگونه رفتار کردند.

این پیامبر نمایان فریبکار که در صدر اسلام و پس از رحلت پیامبر خداﷺ به ادعا و تلاش افتادند، هنرشان «سَجَعْ‌گویی» بود، و همچون شاعران «قافیه‌پردازی» می‌نمودند و گمان می‌کردند که با این کار همانند قرآن را آورده و پیامبری خود را به اثبات رسانده‌اند!

ابوجعفر طبری در تاریخ خود می‌نویسد: از جمله سخنان مسیلمه (که آن‌ها را وحی آسمانی می‌خواند!) این بود:

«والشاة وألوانها.

وأعجبها السود وألبانها.

والشاة السوداء واللبن الأبيض.

إنه لعجب محض»[1].

«قسم به بزها و رنگ‌های آن‌ها!
و شگفت‌تر از آن بزهای سیاه رنگ و شیرهای آنان!
و سوگند به بز سیاه و شیر سپید (أبیض).
که این است مایۀ شگفتی محض»!
باز طبری می‌نویسد که مسیلمه می‌گفت:

«والمبذرات زرعاً.

والحاصدات حصداً.

والذاريات قمحاً.

والطاحنات طحناً.

۱- تاریخ الرسل والملوک (تاریخ طبری)، ج۴، ص۱۹۳۳، چاپ اروپا.

والخابزات خبزاً.

والثاردات ثرداً.

واللاقمات لقماً.

إهالة وسمناً.

لقد فضلتم على أهل الوبر.

وما سبقكم أهل المدر»[۱].

یعنی:

«قسم به بذرپاشان برای کشتن.

و دروکنندگان، دروکردنی.

و پراکنده کنان گندمی.

و آسیاب‌کنندگان، آسیاب‌کردنی.

و پخت‌کنندگان نانی.

و تریدکنندگان تریدی.

و لقمه‌گیران لقمه‌ای.

از پیه ذوب‌شده و روغن.

که شما از چادرنشینان برتری یافته‌اید.

و شهرنشینان از شما پیشی نگرفته‌اند»!

به نظر این پیامبرنمایان تنها آوردن سخنان موزون می‌توانست دلیل بر وحی و نبوت شمرده شود، (کاری که هر شاعری بر انجام آن توانایی دارد) آن‌ها تقلید از قرآن مجید را مایۀ کار خود قرار داده بودند (و سخنان مضحک و بی‌مقدار خویش را همچون قرآن عظیم می‌شمردند)! دربارۀ احکام و مقررات دینی نیز می‌کوشیدند تا از قبله و نماز و زکات و روزه... و دیگر آداب اسلامی به شکلی تقلید کنند، چنانکه مورخان نامدار همچون طبری و ابن اثیر و ابن خلدون و دیگران در احوال ایشان آورده‌اند، آن‌ها با این سرمایۀ کاسد و آرای فاسد به پیکار با مسلمانان روی آوردند و به زودی تار

۱- تاریخ الرسل والملوک، ج۴، ص۱۹۳۴.

و مار شدند و به فراموش خانۀ تاریخ قدم نهادند ﴿وَقِيلَ بُعۡدٗا لِّلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٤٤﴾[1] [هود: ۴۴].

پس از این دوران، چندی «هوس پیامبرنمایی» از اندیشۀ شهرت‌طلبان دور شد، ولی دیر زمانی نگذشت که برای فرونشاندن عطش درونی راه دیگری را یافتند، و چون عصر امامان اهل بیت؊ فرا رسیده بود، به ادعای نیابت و بابیت از ایشان برخاستند و کسانی همچون: أبوالخطاب (محمد بن أبی زینب) و أبوهارون مکفوف و محمد بن بشیر و محمد بن فرات و محمد بن نصیر و ابن بابا قمی و دیگران دروغ‌ها به امامان پاک بستند و از سوی ایشان تکذیب و تکفیر شدند، چنانکه ذکر اخبار و شرح احوال آنان را رجال‌نویسان اسلامی آورده‌اند، و ما در اینجا بخشی از نامۀ امام حسن عسکری؛ را دربارۀ محمد بن نصیر فهری و ابن باباقمی از کتاب رجال ابوعمرو کشی می‌آوریم، امام به یکی از یاران خود نوشته است:

«أبرأ إلى الله من الفهري والحسن بن محمد ابن بابا القمي، فأبرأ منهما فإني محذرك وجميع موالي وإني ألعنهما -عليهما لعنة الله- مُستَأكلَين يأكلان بنا الناس فتَّانَين مُؤذيَين، آذاهما الله وأركسهما في الفتنة ركساً. يزعم ابن بابا أني بعثته نبياً وأنه بابٌ، ويلة لعنة الله. سخر منه الشيطان فأغواه فلعن الله من قبل منه ذلك....»[2].

یعنی: «من از فهری و حسن بن محمد فرزند باباقمی به درگاه خداوند اظهار بیزاری می‌کنم. آری، از هردو بیزارم و تو و همۀ دوستانم را از ایشان برحذر می‌دارم، هر دو را نفرین می‌کنم، - خدا آن دو را از رحمتش دور فرماید-، آن‌ها به نام ما (خاندان پیامبر) اموال مردم را می‌خورند و فتنه‌گری کرده خلق را می‌آزارند، خدایشان آزار دهد و در فتنه سرنگون سازد، ابن بابا ادعا دارد که من او را به پیامبری برانگیخته ام و او باب است! وای بر او! خدا لعنتش کند، شیطان وی را دست انداخته و به گمراهی کشانده است، لعنت خدا بر کسی باد که این ادعا را از او بپذیرد»....

این افراد تباه‌کار در گوشه و کنار، ضعفای شیعه را فریب می‌دادند و برای دست‌یافتن به مقاصد خود راه «غلو» و «تأویل» را در پیش گرفته بودند، آن‌ها به

۱- @و گفته شد که بر مردم ستمکاره نفرین باد!.

۲- رجال أبوعمرو الکشی، ص۴۳۸، چاپ نجف.

امامان اهل بیت نسبت خالقیت و رزاقیت می‌دادند و تا بتوانند لااقل خود را در مقام بابیت، همانند پیامبران بشمرند و آیات محکم و روشن قرآن را «تأویل» می‌کردند تا به هدف‌های خویش که تغییر احکام اسلام بود نائل آیند.

در رجال ابوعمرو کشی می‌خوانیم:

«قلت لأبي عبد الله‌ؑ: زعم أبو هارون المكفوف أنك قلت له: إن كنت تريد القديم فذاك لا يدركه أحد، وإن كنت تريد الذي خلق ورزق فذاك محمد بن علي! فقال: كذب علي -عليه لعنة الله- ما من خالقٍ إلا الله وحده لا شريك له، حق على الله أن يذيقنا الموت والذي لا يهلك هو الله خالق الخلق باريءُ البرية»[1].

یعنی: «کسی به امام ابوعبدالله صادق ؑ گفت: ابوهارون مکفوف (موسی بن عمیر) ادعا می‌کند که شما به او گفته‌اید: اگر ذات قدیم را می‌طلبی، آن ذات را هیچکس درنمی‌یابد! و چنانچه کسی را می‌طلبی که آفریدگان را خلق کرده و روزی داده، او (پدرم) محمد بن علی است! امام صادق پاسخ داد: ابوهارون دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد، هیچ خالقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک وجود ندارد، خداوند حق دارد که مرگ را به ما (همانند دیگران) بچشاند و کسی که هرگز نمی‌میرد خداست، همان آفریدگار مخلوقات و پدیدآورندۀ مردمان».

چنانکه می‌بینیم، این سند کهن نشان می‌دهد که چگونه مدعیان بابیت راه غلو را دربارۀ امامان می‌پیمودند تا به مقصود خود دست یابند، و از سند دیگری که باز ابوعمرو کشی آورده روشن می‌شود که چگونه آنان تأویلات نامناسب را به ائمۀ شیعه نسبت می‌دادند تا احکام اسلامی را به تعطیل کشند، کشی در رجال خود می‌نویسد:

«أنه قيل لأبي عبد الله الصادقؑ: روي عنكم إن الخمر والميسر والأنصاب والأزلام رجال! فقال: ما كان الله عز وجل ليخاطب خلقه بما لا يعلمون»[2].

یعنی: «به امام ابوعبدالله صادقؑ گفته شد: از شما روایت می‌کنند که گفته‌اید: مقصود از شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه (که در قرآن دستور به اجتناب از آن‌ها

۱- رجال کشی، ص ۱۹۴.

۲- رجال کشی، ص ۲۴۷.

آمده است) مردانی هستند (که باید از آنان دوری گزید)! فرمود: خداوند بزرگ با خلق خود به روشی که آن را نمی‌فهمند سخن نمی‌گوید».

هرچند امامان اهل بیت علیهم السلام با «غلو» و «تأویل محکمات» به مبارزه برمی‌خاستند و مدعیان این امور را محکوم و مطرود می‌داشتند، ولی آن گژاندیشان از راهی که در پیش گرفته بودند دست برنمی‌داشتند و احادیث ساختگی بسیاری جعل کرده و به نام امامان انتشار می‌دادند و به خیال خام خود از این راه مذهب‌شان را قوت می‌بخشیدند، این آثار ساختگی در مذاهب باطنیه و حروفیه و شیخیه و... تأثیر فراوان نهاد، و آن‌ها را به افراط دربارهٔ ائمه علیهم السلام و تأویل در محکمات قرآن ترغیب کرد، تا نوبت به علی‌محمد شیرازی رسید و او که در مکتب شیخیه درس آموخته و تجربه اندوخته بود:

اولاً: دوباره آهنگ کهنهٔ بابیگری را ساز کرد و خود را باب قائم آل محمد خواند و به اسم امام دوازدهم شیعیان کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» را نگاشت.

ثانیاً: به مصداق «زاد في الطنبور نغمة!» به زودی ادعای بابیت را به مهدویت و سپس به نبوت و سرانجام به مظهریت ذات پروردگار و مقام خداوندی کشاند، و عجب آن که این همه تلون آرا و تجدد ادعا را نشانهٔ فراخی رحمت و تفضل بر امت شمرد! و در این باره نوشت:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرمود، تا آن که آن‌ها را نجات دهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور إنی أنا الله، چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود، و به احکام قرآن در کتاب اول حکم فرمود تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید»![1].

مایهٔ حیرت است که مُنادی ایمان و اخلاق چگونه به خود اجازه داده تا «افترای بر خدا» را «رحمت واسع» شمارد، و به بهانهٔ مضطرب‌نشدن مردم هرلحظه به رنگی درآید!؟ با آن که این کار، مردمِ هشیار را بیشتر به تردید می‌افکند، چنانکه بسیاری از پیروان او به دلیل همین ادعاهای ناسازگار عهد خود را شکستند و به کیش پیشین بازگشتند، همانگونه که در تواریخ قوم همچون: تاریخ نبیل زرندی و ظهورالحق

۱- نک: منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص۸۴ و ۸۵ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی طبوعات امری، ۱۳۴، بدیع) و أسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی، حرف ر - ق، ص ۱۱۳ (۱۲۹ بدیع).

مازندرانی و غیره مذکور است، و شرح آن را در همین کتاب «بعون الله الوهاب» خواهیم آورد.

ثالثاً: و بدتر از همه! از بیم جان و به امید أخذ امان به نگارش توبه‌نامه‌ای فضیحت‌بار دست زد که مخالف و مؤالف آن را گزارش کرده‌اند، چنانکه گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) از نقل آن در کتاب «کشف الغطاء» دریغ نورزیده است![۱] و نمی‌دانم بابی‌ها و بهایی‌های باانصاف در برابر این آیهٔ پرصلابت از قرآن عظیم چه خواهند گفت که در شأن پیامبران حق می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩﴾ [الأحزاب: ۳۹] «آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچکس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد!

رابعاً: دوباره همان سجع‌پردازی و آیه‌سازی پیامبر نمایان را به زشت‌ترین صورت، ادامه داد از قبیل آن که:

«تعالی مثل ذلك البهی المتبهی المتباة.

وتعالی مثل ذلك الجلل المتجلل المتجال...

وتعالی مثل ذلك النور المتنور المتنا و

وتعالی مثل ذلك القدم المقتدم المتقاد...»[۲].

که هرکس برای این عبارات بر طبق موازین و لغت عرب معنای درستی آورد او را جایزه باید داد و دست مریزادش باید گفت!

خامساً: همانگونه که در فرقهٔ ضالهٔ باطنیه محکمات وحی را به «تأویل» می‌بردند، علی‌محمد شیرازی نیز همهٔ مبادی دیانت از قبیل وحی و اعجاز و بهشت و دوزخ و... را به تأویل کشید و برای هرکدام معنای غریبی تراشید که از نص آیات و صریح آثار و اجماع امت دور و بیگانه بود، و حتی با زبان عرب نمی‌ساخت[۳].

۱- متن توبه‌نامهٔ باب را در صفحات آینده خواهیم آورد.

۲- نک: کتاب «پنج شأن» اثر علی‌محمد باب، ص۸۳.

۳- نمونه‌هایی از این تأویلات را در متن کتاب آورده‌ایم.

سادساً: علی‌محمد شیرازی و سپس میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاءالله) که مدت‌ها در سلیمانیهٔ عراق در سلک درویشان قادری به سر برده بود، همچون صوفیان قلندر بنای «شطح و طامات» نهادند، یعنی از ادعای صریح «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» که در قرآنکریم از زبان فرعون روایت شده، باز نایستادند چنانکه عموم بهائیان از علی‌محمد باب با عنوان «حضرت رب أعلی» نام می‌برند[1]، و میرزا حسینعلی بهاء نیز در قصیدهٔ «ورقائیه» آشکارا ندای «كُلُّ الأُلوهِ مِنْ رَشْحِ أَمْرِيْ تَأَلَّهَتْ»[2] در داده است که شرح این دعاوی را در همین نوشتار إن شاءالله تعالی خواهید خواند.

حاصل کار آن شد که عده‌ای از هم‌وطنان ساده دل ما، فریب خوردند و از امت اسلامی دور افتادند و حوادث اسف‌انگیز فراوانی رخ داد و در پی آن رویدادهای اندوهبار، این بندهٔ بی‌مقدار تصمیم گرفت که با استناد به آثار علی‌محمد باب و حسینعلی بهاء و نوشته‌های اخلاف و اتباع ایشان دست به قلم برده و در خلال شرح احوال باب و بهاء و ذکر جانشینان آن دو، شطری از لغزش‌های بی‌حساب آن‌ها را به شمارش آورد، شاید به رحمت ایزدی و لطف خداوندی برادران و خواهرانِ از دست رفتهٔ ما بیدار شوند و به آغوش اسلام عزیز و میهن اسلامی بازگردند، ﴿وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ ۝٢٠﴾.

تهران - شوال ۱۴۱۹ هجری قمری
اسفندماه ۱۳۷۷ هجری شمسی
مصطفی حسینی طباطبائی

۱- در کتاب «حضرت نقطهٔ اولی» اثر مبلغ بهایی محمدعلی فیضی، ص۶۴ در بارهٔ علی‌محمد باب می‌نویسد: «به القاب شامخهٔ کریمه ملقب گردید که از جملهٔ آن‌ها نقطهٔ اولی و رب اعلی» است.

۲- «همه خدایان از تراوش فرمان من به خدایی رسیده اند»! (نک: آثار قلم أعلی، ج۳، ص۲۱۱، از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

نه هـرکه چـــهره برافروخـت دلبـری دانـد		نه هــرکـــه آینـــه ســـازد ســکندری دانـد
نه هرکه طرف کُلَه کج نهاد و تُند نشسـت		کـــلاه داری و آییـــن ســــروری دانــــــد
هــزار نکتــهٔ باریکــتر ز مو اینجاســت		نــه هــرکــه ســر بتراشـد قلنـدری دانـــد

حافظ

در احوال و آثار باب

۱

سوابق علی‌محمد باب

آموزگاران علی‌محمد باب

پژوهش در سوابق مدعیان و کاوش در این که با چه مکاتبی پیوند داشته‌اند و کدامین اندیشه در آنان مؤثر افتاده است؟ از جمله مباحثی است که تا حدود بسیاری پرده از اسرار ایشان برمی‌دارد و راز حقانیت یا بطلان ادعای آن‌ها را آشکار می‌سازد، از این رو گاه در کتب آسمانی و صحف الهی بر پیشینهٔ پیامبران حق اشارت رفته و از این راه بر اصالت ادعای آنان استدلال شده است، چنانکه قرآنکریم به مصداق ﴿فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ١٦﴾[1] [یونس: ۱۶]. به سوابق پیامبر ارجمند اسلام ﷺ توجه داده و دربارهٔ بهره‌نگرفتن وی از مقالات دیگران، فرموده است:

﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ ٤٨﴾ [العنکبوت: ۴۸].

یعنی: «تو پیش از نزول قرآن هیچ کتابی را نمی‌خواندی و خطی به دست خود نمی‌نوشتی که اگر چنان بود، باطل‌اندیشان به شک می‌افتادند»

بررسی پیشینهٔ علی‌محمد شیرازی (پیش از آن که ادعای بابیت نماید) نیز رهگشای آشنایی با ادعاهای اوست و از اسرار وی، استار را برمی‌دارد و نشان می‌دهد که انحراف علی‌محمد باب از چه مکتب و مذهبی سرچشمه گرفته است؟

سید علی‌محمد در سال ۱۲۳۵ هـ.ق در شیراز از پدری به نام محمد رضا که کار بزازی داشت زاده شد، در کودکی پدر خود را از دست داد و خالویش سید علی او را به مکتب شیخ عابد شیرازی سپرد، علی‌محمد در آنجا خواندن و نوشتن فارسی و عربی و اندکی از علم حساب و قرائت قرآن مجید... را آموخت، چنانکه وقایع‌نگاران بهایی بر این معنا گواهی می‌دهند، و نبیل زرندی در تاریخ خود و مازندرانی در «اسرار الآثار» و

۱- «(بگو...) همانا من پیش از نزول قرآن عمری را در میان شما درنگ کردم، آیا نمی‌اندیشید؟»‌.

«رهبران و رهروان» و آیتی[۱] در «الکواکبُ الدریة» و دیگران بدین امر اذعان کرده‌اند، به عنوان نمونه، نبیل زرندی در تاریخش می‌نویسد:

«حضرت باب (سید علی‌محمد) بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی پرورش یافتند، جناب خال یکی از شهدای امر است، خال حضرت باب، ایشان را برای درس‌خواندن نزد شیخ عابد بردند، هرچند حضرت باب به درس‌خواندن میل نداشت، ولی برای آن که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند، شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد (احسائی) و سید کاظم رشتی به شمار می‌رفت»[۲].

و نیز اسدالله مازندرانی در کتاب «رهبران و رهروان» می‌نویسد:

«سید علی (خالوی علی‌محمد) آن حضرت را به مکتب نزد شیخ محمد نام عابد – معلم شیخی– به تحصیل قرائت و کتابت فارسی و غربی و تعلم حساب و سیاق متداول آن ایام گماشت و هرسالی چند که خط و ارتباط برای دفتر نگهداری مراسلات تجاری نیک زیبا و رسا شد با خود به بوشهر برده در تجارت‌خانهٔ خود و برادر مهترش حاجی سید محمد مشغول ساخت»[۳].

همچنین در کواکب دریه از قول سید جواد کربلائی آمده است:

«روز دیگر باز در خانهٔ خال مذکور، وی (سید علی‌محمد) را ملاقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت، سؤال کردم: آقا، این‌ها چیست؟ با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود: این‌ها صفحات مشق من است»[۴].

۱- شادروان آیتی پس از آن که مدت‌ها به تبلیغ بهائیت مشغول بود، سرانجام مستبصر شد و به آیین اسلام بازگشت، و کتابی به نام «کشفُ الحیل» بر رد بهایی‌گری نگاشت، وی کتاب «الکواکب الدریة» را در دوران بهایی‌بودن خود تألیف کرد و بدین سبب مورد ستایش زعمای امر قرار گرفت.

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص۶۳ و ۶۴، چاپ چهارم، (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع).

۳- رهبران و رهروان، اثر اسدالله مازندرانی، ج۲، ص۴۰۵ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

۴- الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة، اثر عبدالحسین آیتی، ج۱، ص۳۰، چاپ مصر (قاهره)، سال ۱۳۴۲ هـ.ق.

ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) نیز همین مضمون را در کتاب «کشف الغطاء» از سید جواد کربلائی گزارش کرده است[۱].

خط زیبای علی‌محمد نیز اثر تعلیم آموزگار وی، شیخ عابد بود که تحریری نیکو داشت و به خوش‌نویسی معروف بود، چنانکه فیضی بهایی در کتابش می‌نویسد:

«شیخ عابد نام اصلیش شیخ محمد ملقب به زین العابدین و او را شیخ اَنام نیز می‌گفتند و از جهت زهد و تقوایی که داشت به شیخُنا و شیخ عابد شهرت داشت، او از پیروان جناب شیخ احمد احسائی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود واقف و خطی نیکو داشت»[۲].

بدانگونه که دانستیم، شیخ عابد از تلامذهٔ شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی (سران شیخیه) شمرده می‌شد، و ظاهراً در دوران تحصیل سید علی‌محمد، او را با نام این دو تن آشنا کرد، به همین جهت چون سید علی‌محمد در جوانی رهسپار کربلا شد از میان همهٔ علمای آن دیار، در درس سید کاظم رشتی حضور یافت و مجذوب آرا و عقاید «شیخیه» گردید، چنانکه مازندرانی در کتاب «اسرار الآثار» می‌نویسد:

«در آثار بیان[۳] حاجی سید کاظم رشتی به عنوان معلمی (=آموزگار من) در مواضع بسیار مذکور گردید، چنانچه در ذیل نام‌های بقر، فتح و بیان شرح سورهٔ بقرهٔ قرآن، ثبت می‌باشد و در توقیع «في السلوك إلى الله» است قوله: وعلى التفصيل كتبها سيدى ومعتمدى ومعلمى الحاج سيد كاظم الرشتى أطال الله بقاءه، و مفهوم است که این رساله را در ایام حیات سید رشتی نوشتند، و در توقیعی دیگر: وأما «ما رأيت في آيات معلمي من حكم جنان الثمانية»(!) و در عده‌ای از توقیعات، ذکر از معلم دیگری نیز فرمودند»[۴].

۱- نک: کشف الغطاء، اثر میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص۵۶ و ۵۷ (چاپ تاشکند، مطبهٔ کویر).

۲- کتاب «حضرت نقطهٔ اولی» تألیف محمد علی فیضی، ص۷۴، آذرماه ۱۳۵۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

۳- مراد، کتاب بیان و الواح علی‌محمد باب است.

۴- اسرار الآثار، تألیف اسدالله مازندرانی، حرف ر- ق، ص ۳۶۹ (از انتشارات ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

مقصود از این معلم دیگر به قول مازندرانی ملا صادق خراسانی از علمای شیخیه بوده است که سید علی‌محمد مدتی هم نزد او نیز تلمذ می‌کرد و راه و رسم شیخیگری را می‌آموخت، مازندرانی در این باره می‌نویسد:

«بعضی - چنانچه در ظهور الحق اشاره است- مراد، ملا صادق خراسانی را می‌دانستند که (سید علی‌محمد) در ایام اقامت در کربلا چندی در نزد وی بعضی از کتب ادبیة عربیة متداولهٔ آن ایام را خواندند»[۱].

در اینجا مناسب است علاوه بر آنچه گذشت، نمونهٔ دیگری از سخنان سید علی‌محمد را بیاوریم که در آن به سید کاظم رشتی به عنوان «معلمی» اشارت می‌کند تا شواهد گوناگون دست به دست یکدیگر دهند و غبار شبهه را از اذهان متعصبان پاک سازند، وی در خطبهٔ اول از «تفسیر سورهٔ بقره» می‌نویسد:

«اللّٰهُمَّ إنك أنت لتعلم في يوم الذي أردت إنشاء ذلك الكتاب قد رأيت في ليلتها بأن أرض المقدسة قد صارت ذرة ذرة ورفعت في الهواء حتى جاءت كلها تلقاء بيتي ثم استقامت. ثم جاءت خبر فوت الجليل معلمي رحمة الله عليه من هنالك»[۲].

سید علی‌محمد در این عبارت کوتاه به اغلاط گوناگون درافتاده، چنانکه لفظ «یوم» را مؤنث پنداشته و بر آن ضمیر تأنیث «لیلتها» آورده است در صورتی که «لیلته» باید می‌نوشت، همچنین در عبارتش: «أرض المقدسة» به کار برده که درست نیست چرا که موصوف با صفت خود در حرف تعریف (الف و لام) تطبیق می‌کند. و بنابراین، لازم بود: «الأرض المقدسة» بنویسد، و انگهی «جاءت خبر فوت الجليل...» نیز خطا است که ضمیر مؤنث برای فعل بی‌وجه آمده و باید «جاء خبر فوت...» می‌گفت[۳]. از این‌ها که بگذریم، ترجمهٔ سخن او چنین است:

«بار خدایا! تو می‌دانی در روزی که این کتاب را می‌خواستم پدید آورم در شبش دیدم که آن سرزمین مقدس (کربلا) ذره ذره گشت و در هوا بلند شد تا به پیش خانهٔ

۱- اسرار الآثار، حرف ر- ق، ص۳۷۰.

۲- کتاب «حضرت نقطهٔ اولی» ص ۱۰۷.

۳- دو اشتباه دیگر نیز در عبارت مذکور موجود است: ۱- گفته است: «في يوم الذي...» و این اشتباه است، و باید می‌گفت: «في اليوم الذي...». ۲- گفته: «جاءت خبر فوت الجليل معلمي...» باید می‌گفت: «جاء خبر وفاة الجليل معلمي». (مصحح)

من رسید آنگاه استقرار یافت، سپس خبر فوت آن دانشمند بزرگوار آموزگار من که رحمت خدا بر او باد، از آنجا آمد».

شگفت آنکه علی رغم این همه تصریحات که سید علی‌محمد دربارهٔ آموزگاران خود دارد، عباس عبدالبهاء در کتاب «مفاوضات» درس‌آموختن علی‌محمد را از معلمان به کلی انکار نموده و او را از هرگونه تحصیل دانش برکنار شمرده است! و در این باره می‌نویسد:

«اما حضرت أعلی - روحی له الفداء- در سن جوانی بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند، و در میان طائفهٔ شیعیان عموماً مسلم است که ابداً حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند»[(۱)]!

با وجود شواهدی که برخلاف این انکار خیانت‌بار آوردیم، دو ایراد اساسی دیگر نیز بر این سخن داریم:

نخست آن که برعکس قول عبدالبهاء طائفهٔ شیعیان از حضور سید علی‌محمد در درس‌های سید کاظم رشتی به تصریح خبر داده‌اند، و حتی معاصران و همدرسان سید علی‌محمد این امر را گزارش کرده‌اند، چنانکه میرزا محمد تنکابنی در کتاب «قصص العلماء» آورده است:

«مؤلف گوید... فرقهٔ دیگر از متابعان شیخ احمد (احسائی) بابیه می‌باشند و رئیس ایشان میر علی‌محمد شیرازی است، و او دعوی بابیت می‌کرد و می‌گفت که من نائب خاص حضرت صاحب الزمان می‌باشم و او در نزد حاجی سید کاظم (رشتی) تلمّذ می‌کرد، و در همان زمان که مؤلفِ کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاج سید کاظم می‌رفتم، میر علی‌محمد هم به درس او می‌آمد و قلم و دواتی همراه داشت، و هرچه سید کاظم می‌گفت از رطب و یا بس، او در همان مجلس درس می‌نوشت»[(۲)].

۱- النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص۱۹ و ۲۰، چاپ لیدن (هلند) سال ۱۹۰۸ میلادی.

۲- قصص العلماء اثر میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۹، از انتشارات علمیة اسلامیه، جمادی الآخرة ۱۳۹۶.

دوم آن که مورخان بهایی نیز برخلاف ادعای عبدالبهاء با شواهد و مدارک درس‌خواندن سید علی‌محمد را به اثبات رسانده‌اند و فقط تصریح کرده‌اند که وی مانند دیگر محصلان به صورت منظم درس نیاموخته و به پراکنده‌خوانی روی آورده است، چنانکه مازندرانی در کتاب «اسرار الآثارِ خصوصي» می‌نویسد:

«چون تلمّذ سیّد باب (سید علی‌محمد) به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدار در خور آن ایام مُسلّم در تاریخ، و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمّیّت (درس‌نخواندگی) این است که تحصیلات علمیه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیه به نوعی که معمول و متداول ایام بود، مانند شیخ احسائی و سید رشتی و علمای اصحابشان و غیرهم از علما، ننمودند، و این را به تشبیه و تقریب به حال جدّ امجد اعلای خود امیّت گفتند[۱]، و آنچه از خطوط و آثار و حتی صورت محاسبات تجارتی بوشهر که به خطشان باقی است و غیرها محقق می‌گردد، این است که قرائت و کتابت فارسی متداول نه به طریق علمی و نیز مقدار اندکی از کتب و قواعد عربی به اسلوب آن ایام و نیز زیبایی خط و علم حساب رقومِ معموله را در مکتب شیراز طی نمودند، و منظور خالشان برای واردکردن به حجرهٔ تجارت همه بیش از این نبود، و ایشان همچنین معلوم است که به ورود در این علوم مرسوم متداولهٔ زمان دلبستگی نشان نمی‌دادند، ولی در ایام جوانی با عدم رضایت خال‌ها به کربلا رفتند و در محضر سید رشتی، مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل احادیث و آیات از طریق اثناعشری و عرفان‌های مربوط به شیخ احسائی را بسیار شنیدند، و به فقه امامی از روش آنان ورود

۱- اُمی‌بودن پیامبر ارجمند اسلام چنانکه در آغاز سخن آوردیم، در قرآن مجید به تصریح آمده و در تاریخ نیز اظهر من الشمس است تا آنجا که عبدالبهاء نیز نتوانسته آن را انکار کند، و در این باره= = نوشته است: «مختصر این است که حضرت محمد در صحرای حجاز در جزیرة العرب ظاهر شد، بیابانی بی‌زرع و بی‌اشجار، بلکه ریگزار و به کلی از عمار بیزار و بعضی مواقع مثل مکه و مدینه در نهایت گرمی اهالی بادیه‌نشین، اخلاق و اطوار بیابانی، از علوم و معارف به کلی عاری، حتی خود حضرت محمد امی بود: (النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ۱۷ و ۱۸).

نمودند و چنانچه از آثارشان مستفاد می‌گردد در مطالب و مآرب شیخ و سید، بیش از همهٔ امور دیگر وارد شدند و به آن مکتب نزدیک‌تر بودند»[۱].

بنابراین، ادعای عباس عبدالبهاء سخنی گزاف و باطل است و از مقام تحقیق فاصله‌ای عمیق دارد.

درس‌هایی که علی‌محمد باب آموخت

دانستیم که سید علی‌محمد در کربلا به حوزهٔ درس سید کاظم رشتی وارد شد و چندی نزد او به تحصیل و تلمّذ گذارند. سید کاظم، برجسته‌ترین شاگرد شیخ احمد احسائی به شمار می‌رفت، و پس از وفات شیخ، پیروان وی پیرامون سید کاظم را گرفتند و او را به استادی و رهبری پذیرفتند، اندیشه‌های سید کاظم بازگوکنندهٔ افکار شیخ احسائی بود و نغمه‌های او را به تکرار می‌نواخت. بنابراین، باید دانست که شیخ احسائی چه آرای ویژه‌ای آورده که از دیگر علمای شیعه جدا شده است تا معلوم شود که علی‌محمد باب کدام درس را از وی فرا گرفته و سرمایهٔ دعاوی خویش ساخته است؟ مخصوصاً که سید علی‌محمد به پاره‌ای از آرای غریب شیخ احسائی در کتاب «بیان فارسی» صریحاً اعتماد و استناد می‌کند[۲]. از شیخ احسائی آثار متعددی برجای مانده ولی مشهورترین اثر او کتاب «شرح الزیارة الجامعة الکبیرة» است که سید علی‌محمد آن را دیده[۳] و در «بیان فارسی» فقراتی از اصل آن زیارت را می‌آورد[۴]. پس لازم می‌آید که ما شمه‌ای از آرای غریب و اقوال عجیب احسائی را از کتابش در اینجا نقل کنیم.

۱- اسرار الآثار خصوصی، اثر اسدالله مازندرانی، حرف الف، ص۱۹۱ و ۱۹۲، (از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- بیان فارسی، اثر سید علی‌محمد، ص۲۷۶، چاپ سنگی.

۳- در جلد سوم کتاب (ظهور الحق) اثر اسدالله مازندرانی (صفحه ۲۶۳) نامه‌ای از سید علی‌محمد آورده که پس از فوت سید کاظم رشتی نوشته شده است، و علی‌محمد در خلال آن به یکی از دوستانش می‌نویسد: «شرح احوال به نهج عریضهٔ قبل است که مع کتاب شرح الزیاره انفاذ گشته...» از این نامه معلوم می‌شود که کتاب «شرح الزیارة» نزد علی‌محمد بوده و آن را برای دوستش ارسال داشته است.

۴- بیان فارسی، ص۱۳۴.

آنچه بیش از هرچیز در «شرح زیارت جامعه» به چشم می‌خورد، غُلو و زیاده‌روی احسائی دربارۀ پیامبر گرامی اسلامﷺ و خاندان ارجمند اوست، شیخ به صراحت آنان را نفس صفات الهی می‌شمرد! و در این باره می‌نویسد:

«الأربعة عشر معصوماً هم صفات الله»[۱].

یعنی: «چهارده معصوم صفات خداوندی هستند»! باز می‌نویسد:

«کونهم معانیة تعالی یعني علمه وحکمه وأمرة... وقدرته الجامعة»[۲].

یعنی: «مقصود از آن که ایشان (پیامبر و خاندانش) معانی الهی هستند، این است که آنان علم و حکم و فرمان... و قدرت فراگیر خداوندند».

شیخ که در بحث از عُلوّ اهل بیت علیهم السلام به غُلوّ درافتاده است در جای دیگر از کتابش ادعا می‌کند که:

«وجودهم علة لوجود الموجودات ووجود الموجودات قائم بوجودهم قیام صدور»[۳].

یعنی: «وجود ایشان (پیامبر و خاندانش) علت هستی موجودات است و هستی موجودات بدان‌ها وابسته و قائم می‌باشد، به نحوی که همگی از سوی ایشان صادر شده‌اند»!

نتیجۀ این رأی آن است که همۀ بندگان خدا، بندگان پیامبر و امامان‌اند، چنانکه شیخ به تصریح از این معنی یاد می‌کند و می‌نویسد:

«إن العباد عباد لهم عباد طاعة وإنما الکلام في أن العباد عباد لهم عباد رق والأخبار في بواطن تفسیرها ودلیل العقل تدل علی ذلك إلا أنه من المکتوم الذي أمروا بکتمانه»[۴].

یعنی: «همانا بندگان (خدا) در مقام فرمانبرداری بندگان ایشانند، اما سخن بر سر آن است که بندگان خدا عبد رق یا بردگان پیامبر و خاندانش نیز هستند (یا نه؟) اخبار با توجه به تفسیر باطنی آن‌ها و همچنین دلیل عقلی بر این معنا دلالت دارند، جز آن که این امر از چیزهایی است که ایشان به پنهان‌کردنش فرمان داده‌اند»!

۱- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، اثر شیخ احمد احسائی، ج۱، ص۲۷، چاپ کرمان.

۲-شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج۱، ص۲۵.

۳- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج۱، ص۷۶.

۴- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج۱، ص۷۳.

اینک چرا شیخ به آشکارساختن این راز پنهان پرداخته؟ و با اجازهٔ چه کسی آن سرمکتوم را آشکار ساخته؟ ما نمی‌دانیم! اما در اینجا دو موضوع برای ما روشن است:

یکی آن که پیامبر ارجمند اسلام ﷺ و خاندان گرامیش هرگز ادعا نکردند که آفریدگار موجودات هستند و آدمیان در آفرینش قائم به ایشانند، و همچنین ادعا نکردند که مردم بندگان و بردگان آنان شمرده می‌شوند.

دوم آن که اندیشه‌های شیخ احسائی در علی‌محمد باب مؤثر افتاده و آن مقامات موهوم را برای خود قائل شده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

کل شیء به او (سید علی‌محمد) خلق شده و می‌شود و او است قائم به نفس خود بالله، و کل شیء قائم به او است»![۱].

و باز می‌نویسد: «ای اهل بیان! پناه به محبوب خود (علی‌محمد) برده که طوق عبودیت او را بر اعناق خود داشته باشید، و در حق او روا دانید آنچه که در حق خود که عبید رق او هستید، روا ندانید»![۲].

و همچنین می‌گوید:

«هرنفس مؤمن در بیان، عبد رق[۳] او (علی‌محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهیاکل[۴] در قرآن عبد رق رسول الله بوده و هستند»![۵].

همانگونه که ملاحظه می‌شود تعبیر «قائم‌بودن» مخلوقات به کسانی جز خدا و «عبد رق» آنان شمرده شدن، عیناً از شیخ احمد احسائی به علی‌محمد شیرازی سرایت کرده و در قرآنکریم به هیچ وجه از این تعبیرات حقارت‌انگیز و شرک‌آمیز خبری نیست، و پیامبر گرامی اسلامﷺ بشری همچون دیگر افراد بشر به شمار آمده که در پرتو وحی قرار گرفته است و هرگز مردم را به بندگی خود دعوت نکرده، چنانکه در کلام ربانی می‌خوانیم:

۱- بیان فارسی، اثر سید علی‌محمد، ص۷۴، چاپ سنگی.

۲- بیان فارسی، ص۱۱۶.

۳- مقصود از عبد رق، غلام خریداری شده است.

۴- مقصود از اولوالهیاکل (صاحبان هیکل) مردان اند، نک: «لغات و اصطلاحات بیان» که در پایان آن به چاپ رسیده.

۵- بیان فارسی، ص۱۱۵.

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [فصلت: ۶].

یعنی: «بگو جز این نیست که من بشری همانند شما هستم، مرا وحی (الهی) فرا می‌رسد...»

و نیز می‌خوانیم: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤۡتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادٗا لِّي﴾ [آل عمران: ۷۹]. «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری دهد، سپس به مردم گوید که بندگان من باشید...» و نیز بنابر سخن امیر مؤمنان علی؈ افراد بشر همگی آزاد آفریده شده‌اند و بندهٔ کسی جز خدا نیستند، همانگونه که در نهج البلاغة مأثور است:

«لا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حراً»[1].

یعنی: «بندهٔ دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است».

از درس‌های دیگری که سید علی‌محمد از شیخیگری فرا گرفت: «تأویل محکمات قرآن» بود که شیخ احسائی در این راه مبالغه می‌نمود و راه فرقهٔ «باطنیه» را می‌پیمود، چنانکه کار را در «شرح زیارت جامعه» به جایی رسانده که آیهٔ کریمه: ﴿وَلَقَدۡ نَجَّيۡنَا بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ مِنَ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡمُهِينِ ٣٠﴾ [الدخان: ۳۰]. را به نجات آل محمدص تأویل می‌کند، و می‌نویسد:

یعنی: «نجينا آل محمد -صلى الله عليه وعليهم- من العذاب المهين»[2] «آل محمدص را از عذاب خوارکننده رهایی دادیم)! با آن که بنی اسرائیل در قرآن مجید به سختی مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، و تأویل آنان به آل محمدص دور از انصاف و برخلاف ادب و ثواب است، این افراط در تأویل آیات بدانجا می‌رسد که شیخ احمد «يوم القيامة» یا «الساعة» را نیز به تأویل می‌برد و آن را به معنای «روز قیام حجت موعود» حمل می‌کند! و در این باره می‌نویسد:

۱- نهج البلاغه، بخش دوم (نامه‌ها و وصایا)، شمارهٔ ۳۱.

۲- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج۱، ص۲۷۱.

«وغيبة الحجةعليه السلام من أعظم الإبتلاء لطول المدة وعدم التوقيت على شدة الحاجة وهي الساعة التي» قال الله تعالى: ﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَۚ ثَقُلَتۡ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ لَا تَأۡتِيكُمۡ إِلَّا بَغۡتَةٗۗ﴾ [الأعراف: ۱۸۷][۱].

یعنی: «غیبت حجت عليه السلام از بزرگترین آزمایش‌ها است برای آن که مدتش دراز شده و زمان معینی برای آن تعیین نکرده‌اند با آن که نیاز بدان بسیار است، و این همان ساعتی است که خداوند متعال (در قرآن) می‌فرماید: از تو دربارۀ آن ساعت «الساعة» می‌پرسند که چه وقت فرا می‌رسد؟ بگو: آگاهی از آن ویژۀ خداوند من است و جز او کسی آن را در وقتش آشکار نمی‌کند، بر آسمان‌ها و زمین گران می‌آید و شما را جز به طور ناگهان نیاید...».

پیداست که تأویل شیخ تأویلی علیل است چرا که ظهور مهدی موعود در زمین رخ می‌دهد، و با «آسمان‌ها» پیوندی ندارد تا بر آن‌ها گران آید! آنچه آسمان‌ها قدرت تحملش را ندارند و با آمدنش نظام آسمانی درهم می‌ریزد، همان قیامتی است که شرحش در آیات قرآنی به تفصیل آمده و از ضروریات اسلام بلکه همۀ ادیان شمرده می‌شود. باری، این شیوۀ تأویل‌گرایی از فرقۀ شیخیه به سید علی‌محمد منتقل شد و او در آثار خود مقصود از قیامت قرآنی را قیام خودش معرفی کرد و تاریخ دقیق آن را مذکور داشت! چنانکه در کتاب «بیان فارسی» ابتدا می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد، بلکه همه موهوماً امری را توهّم نموده که عندالله حقیقت ندارد»![۲].

سپس به پیروی از شیخ احمد احسائی، حقیقت قیامت را توضیح می‌دهد و با روزی که خود به ادعای موهومش برخاسته تطبیق می‌کند و می‌گوید:

«از حین ظهور شجرة بیان إلی ما یغرب، قیامت رسول الله (محمدصلی الله علیه و آله و سلم) است که در قرآن مجید وعده فرموده که اول آن، بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاولی سنۀ هزار و دویست و شصت که سنة هزار و دویست و هفتار بعثت

۱- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج۳، ص۸۷.

۲- بیان فارسی، ص۳۰.

می‌شود، اول یوم قیامت قرآن بود و الی غروب شجرۀ حقیقت[۱]، قیامت قرآن است»![۲].

از دیدگاه سید علی‌محمد، او که «شجرۀ بیان» و «شجرۀ حقیقت» است همین که دعوت خود را آشکار ساخت، قیامت قرآنی به پا شد و بهشت و دوزخ موعود فرا رسید! پس هرکس دعاوی سید علی‌محمد را باور نکرد، گرفتار آتش جاویدان شد و هرکس بدو ایمان آورد، در بهشت ابدی ورود نمود، چنان که این معنا را در کتاب **«بیان»** به تفصیل آورده است[۳]. اکنون جای آن دارد که بپرسیم: آیا کافران قریش که با پیامبر اسلامﷺ بر سر قیامت به سختی مخالفت می‌ورزیدند، انصافاً برای همین امر منازعه می‌نمودند که پیامبرﷺ می‌گفت: در هزار و دویست و اندی سال دیگر مردی برمی‌خیزد و آیندگان را به آیینی تازه فرا می‌خواند!؟ یا نزاع آن‌ها از آنجا بود که می‌گفتند: ﴿أَءِذَا كُنَّا عِظَٰمًا وَرُفَٰتًا أَءِنَّا لَمَبۡعُوثُونَ خَلۡقًا جَدِيدًا ٤٩﴾ [الإسراء: ۴۹]. «آیا چون استخوان‌های پوسیده شویم باز از نو برانگیخته خواهیم شد؟» آیا اختلاف آن‌ها با پیامبر بر سر ظهور مردی در ده قرن بعد بود؟ یا آن که مشرکان می‌گفتند: ﴿مَن يُعِيدُنَا﴾ «چه کسی ما را به زندگی تازه باز می‌گرداند؟» و پیامبرﷺ پاسخ داد: ﴿ٱلَّذِي فَطَرَكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ «آن کسی که نخستین بار شما را آفرید»، چنانکه در سورۀ إسراء آیۀ ۵۱ و دیگر سوره‌های قرآنی به تصریح آمده است.

به راستی موضوع قیامت و بهشت و دوزخ در قرآن، مقوله‌ای نیست که اهل انصاف بتوانند رأی قرآن را در باره‌اش نادیده انگارند یا به تأویل برند، هرچند مسلمان هم نباشند، زیرا در این مرحله نصوص محکم قرآنی حکومت می‌کنند که احتمال معانی خلاف در آن‌ها نمی‌رود.

علاوه بر آنچه گذشت، شیخ احسائی سخنانی به میان آورده که در خلال آن‌ها با کمال شگفتی «قرآن» و «روح القدس» را به تأویل می‌بَرَد، و این امور را تعبیری از «عقل پیامبر» و «عقل امامان» معرفی می‌کند! و هرچند این معنا از عالمی مسلمان

۱- مقصود از «شجرۀ حقیقت» خود اوست.

۲- بیان فارسی، ص۳۰ و ۳۱.

۳- بیان فارسی، باب ۱۶ و ۱۷ از واحد ثانی، از صفحۀ ۵۷ تا ۷۲.

بسیار بعید است، ولی چه می‌توان کرد که در کلمات شیخ به صراحت آن را می‌توان یافت، چنانکه در «شرح الزيارة» می‌نویسد:

«وأما ما دلتْ عليه الأخبارُ من أن تلك الشهادة إنما هي بروحِ القدسِ لأنه هو الذي يسددهم ويحدثهم بل في بعضها أن الإمام إذا غاب عنه المَلَكُ المُحَدِّثُ لا يَعلَم ويَغفل، فالمراد به العقل الأول عند الحكماء وهو القلم وهو عقل محمد وعقلهم عليهم السلام»![1].

یعنی: «اما آنچه اخبار بر آن دلالت می‌کند این است که گواهی امامان به کمک روح القدس است، زیرا که او آنان را راهنمایی می‌کند و با ایشان سخن می‌گوید، بلکه در پاره‌ای از اخبار آمده که چون فرشتۀ سخن‌گو از امام پنهان شود امام چیزی نمی‌داند و بی‌خبر می‌ماند، مراد از این فرشته عقل اول به نزد حکما است که همان قلم باشد، و آن عبارت از عقل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عقل امامان علیهم السلام است»!

و باز در همان کتاب می‌نویسد:

«إن القلمَ والعقلَ وما أشبهه من المذكورات يراد منها عقله صلى الله عليه وآله»[2].

یعنی: «مراد از قلم و عقل و امثال این امور که ذکر شد، همان عقل پیامبر صلی الله علیه وآله است»!

شیخ با این قبیل بیانات، راه را برای سید علی‌محمد باز کرد و او با عقل و رأی خود سخنانی را ساخته و پرداخته کرد و آن‌ها را از سوی خدا به شمار آورد، و از این رو دیده می‌شود که آشکارا خود را «مُنزِل آیات»! و «جَاعِلِ آنها» می‌شمرد، نه کسی که فرشتۀ وحی بر او نازل شود و پیام خدا را بدو رساند، چنانکه در آثار وی می‌خوانیم:

«اگر کل علمای اسلام به فهم آیات الله اظهار شرف خود می‌کنند، آن (سید علی‌محمد) به جعل آیات، اظهار شرف خود را نمود تا آن که از برای آن‌ها تأملی در تصدیق به آن نباشد و قرآن که بیست و سه سال نازل شد، خداوند عزوجل قوه و قدرتی در آن حضرت (علی‌محمد) ظاهر فرمود که اگر خواهد در پنج روز و پنج شب، اگر فصل به هم نرسد، مساوی آن نازل می‌فرماید»![3].

۱- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج۱، ص۴۱.

۲- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج۱، ص۱۸۴.

۳- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطۀ اولی، ص۸۴.

همانطور که ملاحظه شد، سید علی‌محمد خویشتن را دارای «قوه‌ای» می‌دیده که چون بخواهد آیاتی را جعل و نازل می‌کند! و این دعوی با ادعای پیامبران حق که خود را «مهبط وحی» می‌شمردند، نه «جاعل آیات» به کلی و از اساس تفاوت دارد.

آنچه دربارهٔ تأثیر شیخ احسائی بر سید علی‌محمد آوردیم، نهری از بحر و مشتی نمونهٔ خروار بود، در اینجا تنها از اصول معارف دینی (توحید، نبوت، معاد) سخن در میان آمد، اما تأثیر شیخ بر علی‌محمد بدانچه گفتیم محدود نیست، و در اموری دیگر نیز به نظر می‌رسد که از ذکر آن‌ها صرف نظر کردیم.

۲

دعاوی گوناگون علی‌محمد باب

از بابیگری تا الوهیت!

سید علی‌محمد پس از آن که چندی در کربلا از حوزهٔ درس سید کاظم رشتی بهره گرفت در سال ۱۲۵۷ هـ.ق. به زادگاه خود - شیراز- باز گشت. وی به وقت فرصت از مطالعهٔ کتب مذهبی خودداری نمی‌کرد، و واضح است که بیشتر به خواندن کتبی روی می‌آورد که با مذاق شیخیگری و تأویل‌گرایی سازگار باشد، چنانکه به کتاب «سنابرق» اثر سید جعفر علوی (مشهور به کشفی) توجه تام داشت، و آن را با تأمل تمام مطالعه می‌کرد، و بنا به قول مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» دربارهٔ آن نوشت:

«لقد طالعتُ سنابرق جعفر العلوي وشاهدت بواطن آياتها»[۱].

یعنی: «کتاب سنابرق، اثر جعفر علوی را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم».

تا آن که سید رشتی به سال ۱۲۵۹ هـ.ق در کربلا درگذشت، و پس از وفات او، شاگردانش جانشینی برای وی می‌جستند که به قول ایشان مصداق «شیعهٔ کامل» و «رکن رابع»[۲] باشد، در این هنگام که میان چند تن از تلامذهٔ سید رشتی رقابت افتاده بود[۳]، سید علی‌محمد به میدان آمد و در آن رقابت شرکت کرد، بلکه پای از جانشینی سید رشتی فراتر نهاد و خود را «باب امام زمان» و واسطهٔ امام غایب و شیعیان معرفی کرد، بدین صورت که بخش‌هایی از قرآنکریم را با روش «تأویل‌گرایی» که از مکتب شیخیه آموخته بود، تفسیر نمود و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان

۱- ظهور الحق، ج۳، ص۴۷۹.

۲- مراد از رکن رابع شیعهٔ کامل است که در شیخیگری پس از توحید و نبوت و ولایت چهارمین رکن به شمار می‌آید.

۳- مازندرانی در اسرار آثار می‌نویسد: «چون خبر وفات سید رشتی در کربلا رسید و نداهای مدعیان بعد از او منتشر گشت، جناب ملا محمد علی را انتظار ظهور موعودِ اعظم بی‌قرار داشت...» اسرار الآثار (ر- ق)، ص۴۷۷.

او را مأمور ساخته تا جهانیان را ارشاد کند و خود را «ذکر امام» و «باب او» نامید، چنانکه در آغاز کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» نوشت:

«الله قد قدّر أن يخرج ذلك الكتاب في تفسير أحسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب على عبده ليكون حجة الله من عند الذكر على العالمين بليغاً»[۱].

یعنی: «همانا خدا مقدر کرده که این کتاب در تفسیر بهترین داستان‌ها (داستان یوسف) از نزد محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی طالب بر بنده‌اش بیرون آید تا از نزد ذکر (علی‌محمد) حجت بالغۀ خدا بر جهانیان باشد».

و بازهم در همان کتاب خطاب به شیعیان نوشت:

«يا أيها الملأ أنا باب إمامكم المنتظر»[۲].

یعنی: «ای گروه (شیعیان)! من باب امام شما هستم که در انتظار وی به سر می‌برید».

همانطور که ملاحظه شد، سید علی‌محمد در آغاز امر خود را «ذکر» و «باب امام» شمرده و نام دوازدهمین امام شیعیان و پدران وی را تا علی بن ابی طالب؛ به صراحت یاد کرده است، و همچنین در آثار اولیه‌اش آئین مقدس اسلام را آئینی جاودانه و پیامبر ارجمندش را خاتم پیامبران به شمار می‌آورد، چنانکه در همان کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«إن كنتم آمنتم بمحمد رسول الله وخاتم النبيين وكتابه الفرقان الذي لا يأتيه الباطل»[۳].

«اگر ایمان آورده اید به محمد فرستادۀ خدا و خاتم انبیا و به کتاب فرقان که هرگز باطل در آن راه نمی‌یابد».

باز می‌نویسد:

«لما أتى الله بمحمّد نبيه قد قضى في علمه بأن يختم النبوة يومئذ»[۱].

۱- أحسن القصص، نسخۀ خطی، ص۱.

۲- أحسن القصص، نسخۀ خطی، ص۷.

۳- أحسن القصص، نسخۀ خطی، ص۱۱۶.

یعنی: «چون خدا پیامبرش محمد را آورد در علم الهی گذشت که نبوت را در آن روز به پایان رساند».

ولی با کمال شگفتی پس از مدتی ادعایش را فراتر برده و از مهدویت و نبوت گذر کرد، و سرانجام از ربوبیت خویش سخن گفت! و احکام قرآن را به گمان خود نسخ کرد و قوانین دیگری ابداع و اختراع نمود، چنانکه در مجلس تبریز به صراحت ادعای «مهدویت» نمود، و به نقل نبیل زرندی در تاریخش اظهار داشت:

«من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید»[۲].

و به قول صاحب «کواکب دریه»:

«به مجرد آن که علما، از داعیهٔ ایشان سؤال نموده‌اند فوراً اظهار مهدویت فرمود»[۳].

سپس در کتاب «بیان عربی و فارسی» دورهٔ اسلام و قرآن را با ظهور خود و آوردن کتاب «بیان» پایان یافته شمرد! بدانگونه که در «بیان عربی» نوشت:

«در هرزمان خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجتی از برای خلق مقدّر فرموده و می‌فرماید، و در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد از بعثت محمد رسول الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبع (علی‌محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد»[۴].

سید علی‌محمد بدانگونه که گفتیم، در این مرحله نیز توقف نکرد و خود را اشرف از پیامبر اسلام ﷺ انگاشت و کتاب «بیان» را برتر از قرآنکریم پنداشت، چنانکه در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«نفوسی که به عیسی بن مریم و کتاب او ایمان آوردند اگر شناخته بودند که ظهور محمد بعینه همان ظهور بوده به نحو اشرف در آخرت، و کتاب او همان انجیل بوده به نحو اشرف، احدی از نصاری از دین خود برنگشته کُل، به رسول الله ایمان آورده و به کتاب او تصدیق نموده، و همین قسم اگر مؤمنین به رسول الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم و بیان، همان ظهور رسول الله هست به نحو اشرف در آخرت، و این

۱- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهٔ اولی، ص۱۱۳.

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، ص۳۲۰.

۳- الکواکب الدریة، ج۱، ص۲۲۴.

۴- بیان عربی، اثر علی‌محمد، ص۳.

کتاب بعینه همان فرقان است که به نحو اشرف نازل شده در آخرت، احدی از مؤمنین به قرآن، خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصر (کمتر از یک چشم بهم زدن) ایمان آورده و تصدیق بیان نموده، و حال آن که عدم ایمان ایشان عندالله مردود است»![۱].

سید علی‌محمد به ادعاهای مذکور (بابیگری، مهدویت، نبوت و...) بسنده نکرد، و تا به دعوی «الوهیت» برنخاست و خود را با ذات سبحان، یگانه نپنداشت آرام نگرفت! چنانکه در «لوح هیکل الدین» آورده است:

«شهد الله أنه لا إله إلا هو الملك ذوالملاكين وأن على قبل نبيل ذات الله وكينونته»[۲].

در این عبارت شگفت دو غلط آشکار دیده می‌شود، یکی واژهٔ «الملاکین» است که ظاهراً علی‌محمد آن را جمع «مُلک» به معنای پادشاهی پنداشته با آن که چنین جمع غریبی در زبان عرب دیده نمی‌شود، و جمع مُلک در عربی به صورت أملاک و ملوک می‌آید، دیگر آن که به جای «أن علی...» که غلط فاحشی است، «أن علیاً» باید می‌گفت. باری، ترجمهٔ عبارت سید علی‌محمد چنین است:

«خدا گواهی داد که معبودی جز وی نیست، او پادشاه و دارای پادشاهی‌ها است، و علی پیش از نبیل (مقصود، علی‌محمد است که به حساب ابجد، با علی نبیل برابر می‌شود) ذات خدا و هستی اوست»!!

بهانهٔ علی‌محمد باب

این همه تلون و تکبر حقاً آدمی را متحیر می‌سازد، و از غفلت مردمان و ساده‌لوحی ایشان به شگفتی می‌برد که چگونه مجذوب هرشخص متلونی می‌شوند و دست ارادت بدو می‌دهند! به هر صورت، جای آن دارد که بررسی کنیم، عذر سید علی‌محمد در این ادعاهای رنگانگ چه بود؟

در این باره هم خود علی‌محمد سخنانی دارد، و هم پیروانش بهانه‌هایی آورده‌اند که به ترتیب شمه‌ای از آن‌ها را در اینجا می‌آوریم.

۱- بیان فارسی، ص۵۵.

۲- لوح هیکل الدین (که به همراه بیان عربی به چاپ رسیده)، ص۵.

مازندرانی در کتاب «أسرار الآثار» از کتابی که سید علی‌محمد نگاشته و عنوانش را «دلائل سبعه» گذاشته، چنین گزارش می‌کند که وی نوشته است:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حقّ مسلمین واسع فرموده تا این که آن‌ها را نجات بدهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور إننی أنا الله، چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرموده و به احکام قرآن در کتاب اول (تفسیر سورهٔ یوسف) حُکم فرموده تا آن که مردم مضطرب نشوند، از کتاب جدید و امر جدید»[۱].

این بهانه از چند جهت مردود است:

نخست آن که اگر قرار باشد فرستادگان حق با مردم مماشات کنند[۲] و در اصول دعاوی خود به آن‌ها دروغ گویند، از کجا می‌توان به اصل راستگویی ایشان اطمینان یافت؟ و چگونه می‌توان باور کرد که در ادعای نهایی خویش نیز مصلحت و منفعتی را درنظر نگرفته‌اند؟ بی‌دلیل نیست که امام صادق؈ فرموده است:

«إن اللهَ عزّ وجل لم يبعثْ نبياً إلاَّ بصدْقِ الحديثِ وأداءِ الأمانةِ إلى البَرِّ والفَاجِر»[۳].

یعنی: «خداوند بزرگ، هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر با راستگویی و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

دوم آن که اگر این دروغگویی و تغییر دعاوی برای آن بود که به قول سید علی‌محمد: «مردم مظطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید» در این صورت، مقصود وی حاصل نشد و بسیاری از بابیان پس از شنیدن دعاوی گوناگون، از ارادت به علی‌محمد دست برداشتند، چنانکه در حادثهٔ «بدشت» که پیروان علی‌محمد در آنجا گرد آمده بودند، چون موضوع نسخ شریعت اسلام را اعلام نمودند، اختلاف و اضطراب عجیبی در میان بابیان پدید آمد، و به قول نویسندهٔ کواکب دریهٔ:

«بعضی، از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند»![۱].

۱- اسرار الآثار، ر- ق، ص۱۱۳.

۲- قرآنکریم مماشات حق را با عقاید باطل مردم به کلی مردود می‌شمارد، و می‌فرماید: ﴿وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّۚ...﴾ [المؤمنون: ۷۱]. «اگر حق از آرای باطل ایشان پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و هرکسی که در آن‌ها به سر می‌برد تباه خواهد شد».

۳- الأصول من الكافي، ج۲، ص۱۴، چاپ بیروت.

و به قول نبیل زرندی در تاریخش:

«بعضی این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند: احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی‌شود»[۲].

و به قول مازندرانی در «ظهور الحق»:

«واقعات کسر حدود دربدشت، نه تنها باعث تعرض و هجوم اعداء و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت خصوصاً جناب طاهره گشت، بلکه موجب اندهاش و تشتّت احباب مجتمعین آنجا گردید»[۳].

و به قول عباس افندی در «تذکرة الوفاء»:

«جمیع اصحاب اول همه فرار کردند و بعضی به کلی منصرف شدند، بعضی در شک و شبهه افتادند...»[۴].

پس دروغگویی یا مصلحت‌گرایی سید علی‌محمد، سودی بدو نبخشید و برخلاف مصلحت بود! زیرا از پراکندگی یاران و اضطراب آنان جلوگیری ننمود.

سوم آن که ادعای نبوت و نسخ شریعت اسلام از سوی سید علی‌محمد با آرا و عقاید شیخ احسائی و سید رشتی به هیچ وجه سازگار نیست، با آن که علی‌محمد، آن دو را از رهیافتگان و برگزیدگان معرفی می‌کند، بلکه ایشان را «دو باب الهی» می‌شمرد که پیش از او ظهور کرده‌اند، چنانکه در «أحسن القصص» می‌نویسد:

«أعلموا یا أهل الأرض إنّ الله قد جعل مع الباب بابین من قبل لیعلّمکم أمره»[۵].

یعنی: «بدانید ای اهل زمین که خداوند پیش از این، دو باب (احمد احسائی و کاظم رشتی) را به همراه باب (علی‌محمد) قرار داد تا فرمان خود را به شما بیاموزد»!

باز می‌نویسد:

«وقد أرسلت علیکم في الأزمنة الماضیة أحمد وفي الأزمنة القریبة کاظماً فلم یتبعونهما(!!) إلا المخلصون منکم»[۱].

۱- الکواکب الدریة، ج۱، ص۱۳۰.

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، ص۲۹۸.

۳- ظهور الحق، ج۳، ص۱۰۹ و ۱۱۰.

۴- تذکرة الوفاء، اثر عباس عبدالبهاء، ص۳۰۸، چاپ عباسیه در حیفا.

۵- أحسن القصص، ص۳۲.

یعنی: «در زمان‌های گذشته، احمد و در زمان اخیر، کاظم را بر شما فرستادم و جز اهل اخلاص کسی از شما پیروی از آن دو نکرد».

اینک باید ملاحظه کنیم که شیخ احسائی دربارۀ پایان‌یافتن نبوت چه آموزشی به مردم داده، و در کتاب «شرح الزیارة» چه گفته است؟ شیخ در آنجا می‌نویسد:

«إن جبریل‌ؑ بعد موت النبي‌ﷺ لا ینزل إلی الأرض بوحي قط لانختام نبوة نبینا صلی الله علیه وآله»[۲].

یعنی: «همانا جبریل‌ؑ پس از مرگ پیامبر اسلام ﷺ هیچگاه به همراه وحی به زمین فرود نمی‌آید، زیرا که نبوت پیامبر ماﷺ پایان پذیرفته است».

و سید کاظم رشتی در «رسالة غرّیه» می‌نویسد:

«چون رسول اکرم اسلامﷺ ظاهر شد، اقتضاءات گوناگون سپری شده و مقتضیات کلیّه برقرار و کامل گشته و وجود تکوین و تشریع با همدیگر مطابقه نموده، و شریعت آن حضرت برای همیشه ثابت و لایتغیر باقی می‌ماند»[۳].

بنابراین، ادعای پیامبری از سوی سید علی‌محمد باب با کدام ملاک و میزان می‌سازد!؟

چهارم آن که ادعای نهایی سید علی‌محمد امری محال است که هرکس بدان زبان گشاید، بی‌شک کاذب و مفتری خواهد بود زیرا ممکن نیست که آفریدگان، با ذات خدای سبحان عینیت و یگانگی پیدا کنند، و علی‌محمد چنانکه ملاحظه کردیم از اتحاد با ذات حق دم زده است و تصریح نموده که من همان ذات و کینونت (یا هستی) خداوندی هستم! و این کفر واضح و شرک فاضح شمرده می‌شود، ممکن است گفته شود که ادعای سید علی‌محمد دعوی خدایی نبوده، بلکه او مدعی «مظهریت تامة ذات حق» بوده است.

۱- أحسن القصص، ص۳۸، (البته «فلم یتبعوهما» به لحاظ قواعد درست است، یعنی نون جمع در این سخن باید حذف شود).

۲- شرح الزیارة الجامعة الکبیرة، ج۱، ص۳۴.

۳- نک: رسالۀ غریه (که ضمن رسائل سید کاظم رشتی به چاپ رسیده) ص۱۳۸.

پاسخ آن است که اولاً سید علی‌محمد باب از مقام «مظهریت تامهٔ ذات الهی» خود را بالاتر پنداشته و ادعای الوهیت محض نموده است، چنانکه ضمن کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«این (علی‌محمد) آیتی است که در او آیتیت دیده نمی‌شود، بل نفس ظهور الله وذات بطوفان الله»![1].

و در «لوح هیکل الدین» می‌گوید: «وإن علی قبل نبیل ذات الله وکینونته»[2].

یعنی: «علی‌محمد ذات خدا و هستی اوست»!

ثانیاً: مقام مظهریت مربوط به فعل حق است نه ذات سبحان، زیرا که مقام غیب ذات در مرتبهٔ فوق التمام بالاتر از ظهور و فوق تجلی است، از این رو کنه ذات «مظهر مطلق» ندارد و به اتفاق اهل معرفت مقام «لا إسم له ولا رسم» شمرده می‌شود، آیا با آمدن سید علی‌محمد کدام پرده از کنه ذات اقدس احدیت برداشته شد و کدام سری از اسرار ذات حق آشکار گشت تا سید علی‌محمد مظهر آن ذات باشد!؟

هیچیک از پیامبران خدا﷩ ادعا نکردند که «مظهر تامهٔ ذات الهی» هستند، بلکه همگی گفته‌اند که «مظهر امر و وحی» خداوندی شمرده می‌شوند، پس ادعای گزاف علی‌محمد جز به زندقه راه به جایی ندارد وما هو إلا ضلال مبین.

آنچه گذشت در پاسخ عذری بود که خود سید علی‌محمد برای دعاوی گوناگونش ارائه کرده است، اما جا دارد که ببینیم پیروان علی‌محمد در این باره چه گفتند و چه بهانه‌ای به میان آوردند؟

مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» دفاع میرزا محمد علی انیس یکی از اتباع سید علی‌محمد را از این تلون آرا و تغییر ادعا بدین صورت گزارش کرده است:

«حضرت ایشان در سنهٔ ۱۲۶۰ مبعوث شدند، در حالی که اغلب انام محتجب به انواع حجب بودند و حکمت الهیه اقتضا داشت که به تدریج ناس را به درجات عرفان ترقی دهند و به مصداق ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم

۱- بیان فارسی، ص۱۰۵.

۲- لوح هیکل الدین، ص۵.

بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ که سنت الله در ایام ظهور هریک از نقاط مشیت بوده، در ابتدای امر به نام باب و عبد بقیة الله خود را معرفی فرمودند که علی زعم القوم ایشان را مبعوث از امام غائب محمد بن الحسن تصور کردند و لطیفۀ غیبیه در خلف هیکل منیر خودش پنهان بود و فی الحقیقه، باب «وعبد من یظهره الله» اند که بعداً در آثارشان خصوصاً در کتاب مستطاب بیان و آثار اخیره‌شان واضح و عیان گردید»![1].

در پاسخ این سخنان شگفت‌انگیز و مغالطه‌آمیز باید گفت که:

اولاً: آنچه میرزا انیس ادعا نموده که چون سید علی‌محمد در ابتدای امر خود را باب و عبد بقیة الله نامید، قوم (یعنی شیعیان) چنین گمان کردند که او نمایندۀ امام غائب ایشان است، دروغی بی‌فروغ شمرده می‌شود، زیرا خود علی‌محمد در آغاز کتاب «أحسن القصص» به نام امام شیعیان و نام پدرانش تا امام علی بن ابی طالب‌علیه السلام تصریح کرده و خویشتن را باب و عبد او شمرده است، چنانکه در همین فصل کلمات وی را آوردیم. بنابراین، شیعیان نپنداشتند که او از سوی امام ایشان مأموریت یافته است، بلکه خود وی این امر را با صراحت تمام اعلام داشت، ولی پس از مدتی وجود امام مذکور را انکار نمود و خودش را به جای او و مهدی قائم معرفی کرد!

ثانیاً: آیۀ شریفۀ ﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ...﴾ [النحل: ۱۲۵]. به پامبر گرامی اسلام‌صلی الله علیه وسلم فرمان می‌دهد که «مردم را به راه خداوندت با دانش استوار و اندرز نیکو فرا خوان، و با ایشان به بهترین شیوه گفتگو کن» آیا کدام بخش از این آیۀ کریمه دلالت دارد که لازم است با ادعاهای متناقض و دروغ‌آمیز مردم را به راه خدا دعوت کرد تا سید علی‌محمد به خود اجازه دهد که هرچند روزی ادعای تازه‌ای را به میان آورد که خودش هم به پاره‌ای از آن‌ها عقیده نداشته باشد!؟ اگر بهترین شیوۀ گفتگو با مردم و دعوت آن‌ها به راه خدا از طریق کذب و فریب باشد، پس بدترین شیوۀ آن کدام است!؟

ثالثاً: میرزا انیس در سخنان خود دست به تحریفی آشکار زده که عباس عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در «مقالۀ سیاح» با وی همراه و همنوا شده است، این تحریف واضح چنان است که میرزا انیس برخلاف تصریح سید علی‌محمد ادعا دارد که مقصود

۱- ظهور الحق، ج۳، ص۳۱.

علی‌محمد از کسی که خود را باب و بندهٔ او خوانده، همان «من یظهره الله» یعنی میرزا حسین علی مازندرانی (بهاءالله) بوده است[۱]. جناب انیس با این ترفند خواسته تا دروغگویی علی‌محمد را توجیه و نفی کند در حالی که سید علی‌محمد چنانکه گذشت، نام امام دوازدهم شیعیان و پدرانش را در کتاب خود آورده و با این کار جایی برای تدلیس میرزا انیس باقی نگذاشته است!

در اینجا از بهائیان آزاداندیش می‌پرسیم که اگر میرزا انیس طریق فریبکاری را پیش گرفته چندان جای شگفتی نیست، ولی چرا جناب عبدالبهاء (با آن همه ادعا) راه میرزا انیس را پیموده است تا امام غائب موعود در کتاب «أحسن القصص» را با پدرش میرزا حسینعلی بهاء تطبیق دهد؟[۲]. آیا وی یکبار در عمرش بر صفحهٔ نسختین از «أحسن القصص» نظر نیافکنده تا نام «محمد بن الحسن» را برای امام موعود ببیند؟ یا نام مذکور را در آنجا دیده، ولی متعمداً به اغفال مریدان خویش پرداخته است؟

فإن كنت لا تدري فهذا مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم!

گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است ورکه می‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است.

گیرم که عباس عبدالبهاء از کتاب «أحسن القصص» بی‌خبر بوده است، ولی آیا در خلال «تفسیر سورهٔ کوثر» اثر علی‌محمد باب ندیده که علی‌محمد خود را همفکر و همراه با شیعیان دوازده امامی نشان می‌دهد و دربارهٔ امام غائب ایشان می‌نویسد:

«فأعرف أن له كان غيبتان بإذن الله... وأن في الغيبة الصغرى له وكلاء معتمدين ونواب مقرّبون[۳]، وإن مدتها قضت في سبعين سنة وأربعة وعدة أيام معدودة وأنَّ في تلك الأيام كان نوّابه -روحي فداه- عثمان بن سعيد العمري وإبنه أبي جعفر محمد بن عثمان والشيخ المعتمد

۱- در بارهٔ «من یظهره الله» در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

۲- نک: مقاله سیاح، اثر عباس عبدالبهاء، ص۵.

۳- در جملهٔ مذکور: «نواباً مقربین» باید آورده شود که عطف به: «وكلاء معتمدين» باشد.

به الشیخ أبوالقاسم الحسین بن روح ثم علی بن محمد السمیری وأنهم كانوا في غیبته الصغری محالّ الأمر ومواقع النّهي وأن الشیعة یرجعون إلیهم...»![1].

یعنی: «بشناس (و بدان) که امام موعود به اذن خداوند دارای دو غیبت است... در غیبت صغری او را کارگزاران موثق و نایبان مقرب بوده‌اند، و مدت آن غیبت در طی هفتاد و چهار سال و چند روز سپری شده است، و در آن ایام نایبان امام - روحی فداه- عثمان بن سعید عمری و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان و شیخ موثق، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و سپس علی بن محمد سمیری بوده‌اند که در غیبت صغری جایگاه امر و نهی امام به شمار می‌آمدند و شیعیان بدیشان رجوع می‌کردند...»!

آیا با این تصریحات بازهم می‌توان به توجیه و تأویل دست زد و از حقیقت گریخت!؟

۱- اسرار الآثار خصوصی (حرف ب پ ت ث)، اثر اسدالله مازندرانی، ص۷ و ۸ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۳

دلایل علی‌محمد باب

دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!

شک نیست کسی که به ادّعای معقولی برخیزد و مردم را به مرام خود فرا خواند، بر آنان لازم است که از او دلیلی استوار بخواهند و از راه برهان، تسلیم سخنان وی شوند. اما اگر ادّعاهای وی متناقض باشد مثل آن که گاهی از بابیت دم زند و زمانی ادعای مهدویّت نماید و روزگاری خود را پیامبر خدا شمرد، و بالآخره سخن از ربوبیت خویش به میان آورد، از چنین کسی نباید دلیل و برهان طلبید، زیرا که نفس ادعاهای وی بطلان خود را اعلام می‌کنند و دعاوی ضد و نقیض اساساً دلیل نمی‌پذیرند.

این قضیه وصف الحالی است برای علی‌محمد باب و دلایل او که با ادعاهای هفت‌رنگ خویش دیگر جایی برای استدلال باقی ننهاده است. با این همه برای آن که متحریان وادی حقیقت، آگاهی یابند که دلایل سید علی‌محمد بر چه پایه‌ای تکیه دارد؟ ما در این فصل، شِبْه دلیل‌های وی را از خلال آثارش می‌آوریم و به بررسی و نقد آن‌ها می‌پردازیم.

علی‌محمد باب در آثار خود مکرر تصریح نموده که هرکس بخواهد حقانیت وی را اثبات کند، تنها و تنها باید از کتاب وی دلیل آورد و حق ندارد هیچ «معجزه‌ای» از او روایت نماید، چنانکه در باب هشتم از واحد ششم کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«من أستدل بغير كتاب الله وآيات البيان وعجز الكلّ عن الإتيان بمثلها فلا دليل له ومن يروي معجزة بغيرها فلا حجة له»[۱].

یعنی: «هرکس به چیزی جز کتاب خدا و آیات بیان استدلال کند - با وجود آن که همه از آوردن کتابی همانند آن ناتوانند- هیچ دلیلی ندارد و کسی که معجزه‌ای به جز آن گزارش کند هیچ حجتی او را نیست».

باز در کتاب «بیان عربی» می‌گوید:

۱- بیان فارسی، ص۲۱۰.

«ثم الثامن لا تستدلنَّ إلا بالآيات، فإن مَن لم يستدل بها فلا علم له، فلا تذكرنَّ معجزة دونها»[۱].

یعنی: «هشتم آن که جز به آیات، به چیز دیگری (در اثبات حقانیت من) دلیل میاورد و همانا کسی که استدلال به آیات نکند او را دانشی نیست، و هیچ معجزه‌ای جز آیات، ذکر مکنید».

و نیز در «لوح هیکل الدین» تأکید می‌ورزد:

«لا تستدلنَّ إلاَّ بالآيات فإنها لتكفينكم عن شئون الأُخرى لتعجز عنها كلُّ العالمون ومن لا يستكفى بها ويريد أن يشهد غيرها ما له من إيمان»[۲].

در این عبارت چند غلط آشکار دیده می‌شود، یکی «شئون الأُخرى» است که لازم بود به صورت «الشئون الأُخرى» آورده شود که صفت با موصوف خود در داشتن الف و لام باید همآهنگ باشد، دیگر آن که «كلُّ العالمون» واجب است به صورت «كلُّ العالمين» بیاید، زیرا «العالمين» مضاف الیه و مجرور است، و جرّ آن با «یاء» «نون» می‌آید نه با «واو»، از اغلاط مذکور که بگذریم، ترجمۀ عبارت علی‌محمد چنین است:

«جز به آیات، استدلال مکنید که شما را از امور دیگر کفایت می‌کند و همۀ جهانیان در برابر آن‌ها ناتوانند، و کسی که آیات را کافی نشمرد و بخواهد غیر آن‌ها را گواه آورد، ایمان ندارد».

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل علی‌محمد بر ادعاهای خود، همین آیه‌سازی‌های پرغلط است و هیچکس از پیروانش حق ندارد برای او معجزه‌تراشی کند تا از این راه، تأیید یزدانی را در کار وی نشان دهد. با وجود این، در کتب بهائیان چندان خوارق عادات و معجزات و کرامات از علی‌محمد باب گزارش کرده‌اند که به شمار نمی‌آید! چنانکه در کتاب «ظهور الحق» می‌نویسد:

۱- لوح هیکل الدین، ص۲۳.

۲- بیان عربی، ص۲۵.

«اما خوارق عادات به قدری از ایشان (علی‌محمد باب) دیده شده که احدی از دوست و دشمن منکر نتوانند شد، و اغلب افراد این طائفه، کرامات عدیده مشاهده نموده‌اند»![1].

جالب آن است که علی‌محمد باب همان اعتباری را که برای سخنان عربی خود قائل شده، دربارۀ سخنان پارسی خویش نیز ادعا کرده و آن‌ها را معجزه‌ای جاودانه شمرده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست»![2].

یعنی: همین گفتار علی‌محمد شیرازی طعنه بر نثر سعدی شیراز می‌زند و ادیبان بزرگ پارسی را به حیرت می‌برد و عذوبت کلامش، شیرینی هر سخن را می‌زداید، و فصاحت بیانش دانش بلاغت را می‌آراید و همۀ سخنوران ایران از صدر تا ذیل، شرمنده می‌فرماید، و به قول شاعر:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند		زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود!

در اینجا از پارسی زبانانی که به علی‌محمد باب گرویده‌اند می‌پرسیم: آیا انصافاً در سخنان پارسی وی آیتی از شگفتی اعجاز ملاحظه می‌کنید؟ یا در بیان او نشانی از سحر بیان می‌بینید؟ آیا به راستی گویندۀ این سخنان را از همۀ سخنوران ایران بلیغ‌تر می‌شمرید؟ آیا واقعاً منشی این آثار را سرآمد نویسندگان قرون می‌شناسید!؟ مثلاً در آنجا که می‌نویسد:

«اذن داده نشده که احدی حرفی از حروف بیان را بنویسد، إلا به أحسن خط و أحسن از برای هر نفسی در حد او است نه در حد فوق اون(!) و نه در حد دون آن و این را برای این(!) است که روح متعلق به آن حرف که در بیان است بأعلی ما یمکن فی إلا مکان فی حدّه مرتفع گردد که در مؤمنین بیان دیده نشود، شیء إلا آن که آن شیء در حد خود به کمال رسیده باشد، چنانچه امروز حروف الفیّه چگونه ممیّز در طرزیّت از سایر ملل همین قسم من فی البیان گردد(!) که اگر احدی از بیان در مشرق

۱- ظهورالحق، ج۳، ص۳۴.

۲- بیان فارسی، ص ۵۴.

ارض باشد به نفسه از حُسن او و حُسن آنچه در نزد او است در حدّ خود محبوب گردد که این اعظم سبیلی است از برای جذب کل ادیان به دین واقع...»[۱].

آیا حقاً این نثر مغلوط و بیان نامربوط معجزهٔ روزگار و برهان آفریدگار شمرده می‌شود!؟

ناتوانی علی‌محمد از عربی‌نویسی

علی‌محمد باب به نوشته‌های عربی خویش بسیار می‌بالید، تا آنجا که همهٔ جهانیان را در برابر آیه‌سازی‌هایش عاجز می‌پنداشت، ولی حقیقت آن است که خود وی در نگارش عبارات صحیح عربی، درمانده و ناتوان بود، و با این که مدتی از عمرش را با قرآن و حدیث گذراند و چندی هم در کربلا میان عرب‌زبانان زیست، ولی آثارش از اغلاط گوناگون سرشار است، از این رو باید گفت که علی‌محمد نه تنها معجزه‌ای نشان نداد، بلکه نثر صحیح عربی همچون معجزه‌ای، او را ناتوان و عاجز ساخت!

در اینجا چند نمونه از عربی‌نویسی‌های وی را می‌آوریم تا شاهد گفتار ما باشد، و مایهٔ داوری خوانندگان ارجمند را فراهم آورد.

بخش بزرگی از سخنان علی‌محمد اقتباس و تقلید از آیات شریفهٔ قرآنی است، چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«آمن الذکر بما أنزل إلیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وبآیاته ولا یفرقون بین أحد(!) من آیاته وقالوا المسلمون بالحق(!) ربنا سمعنا نداء ذکر الله وأطعناه فأغفرلنا فإنك الحق وإلیك المصیر بالحق مآباً»[۲].

پیدا است که علی‌محمد این جملات را از آیهٔ ۲۸۵ سورهٔ شریفهٔ بقره برگرفته و چون خواسته اندک تغییری در آن‌ها پدید آورد، به خطاهایی چند درافتاده که بر آشنایان به زبان عربی پنهان نیست، جا دارد اصل آیهٔ قرآنی را بیاوریم تا تفاوت‌های سخن علی‌محمد با کلام الهی روشن‌تر شود.

در سورهٔ بقره چنین می‌خوانیم:

۱- بیان فارسی، ص۱۰۲ و ۱۰۳.

۲- أحسن القصص، چاپ سنگی، ص۴.

﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦۚ وَقَالُواْ سَمِعۡنَا وَأَطَعۡنَاۖ غُفۡرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ ٢٨٥﴾ [البقرة: ۲۸۵][1].

در تعبیر علی‌محمد اولاً: عبارت «بین أحد من آیاته» صحیح نیست و باید «بین إحدی آیاته» می‌گفت، به دلیل آن که واژهٔ «آیات» مؤنث است و با «إحدی» باید آن را قرین کرد و نه با «أحد»، چنانکه در قرآنکریم می‌خوانیم: ﴿أَهۡدَىٰ مِنۡ إِحۡدَى ٱلۡأُمَمِ﴾ [فاطر: ۴۲]. ثانیاً: جملهٔ «... وقالوا المسلمون بالحق» خطایی فاحش است از آن رو که «قالوا» خود از فعل و فاعل تشکیل شده و فاعل، به صورت ضمیر (با علامت واو) در آن دیده می‌شود که مرجعش «المؤمنون» است. بنابراین، بار دیگر از فاعل به صورت اسم ظاهر «المسلمون» نباید یاد کرد که ضمیر فاعلی و اسم ظاهر با یکدیگر جمع نمی‌شوند. ثالثا: با حذف ﴿وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾ از آیهٔ قرآنی، از ذکر مبانی ایمان خودداری ورزیده و به جای آن تعبیر زائد «بالحق مآباً» را در پی ﴿وَإِلَيۡكَ ٱلۡمَصِيرُ ٢٨٥﴾[2] افزوده است که تبدیل امر ضروری در کلام به سخنی زائد البته مخلّ بلاغت شمرده می‌شود، از همهٔ این‌ها که بگذریم، این چه اعجازی است که آدمی گفتار کتابی را نقل کند و با اندک تغییری آن را به خود نسبت دهد و همه را از آوردن نظیرش عاجز شمارد!؟ مسیلمهٔ کذاب هم به تقلید از سورهٔ کوثر یعنی: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ ٢ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ٣﴾ گفته بود: «إنَّا أعطينك الجَواهِر. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرْ. وإنَّ مُبغِضَك رَجُلٌ كافِر». چنانکه می‌بینید مسیلمه در وزن سخن و

۱- یعنی: «پیامبر بدانچه از خداوندش به سوی او نازل شده، ایمان آورد و همهٔ مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های وی و فرستادگانش ایمان آوردند (و گفتند) میان هیچ یک از پیامبران او فرقی نمی‌نهیم، و گفتند که شنیدیم و اطاعت کردیم، خداوندا، آمرزش تو را خواهانیم! و بازگشت به سوی تو است».

۲- ترجمهٔ «إلیک المصیر بالحق مآباً» این است که «بازگشت به سوی تو است به حق، به جهت بازگشت»!.

گزینش کلمات (و نه در معنا و مفهوم آیات) به اخذ و اقتباس ناشیانه‌ای از قرآن مجید پرداخته، ولی آیا این کار دلیل بر صحت ادعای او شمرده می‌شود یا بر سرقت و افترای وی دلالت می‌کند؟

باز علی‌محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«ولقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم باباً من أنفسهم ليتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء»[1].

این عبارت نیز تقلیدی از آیهٔ ۱۶۴ سورهٔ آل عمران است که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ [آل عمران:۱۶۴].

در اینجا علی‌محمد واژهٔ «رسولاً» را به کلمهٔ «باباً» تبدیل کرده تا به ادعای بابیتش اشاره کند، و مقطع آیه را نیز دگرگون ساخته تا ذهن خواننده را از تقلیدی که رخ داده منصرف سازد، و سرانجام عبارت غلطی به شکل «...ألفاً من الباء معطوفاً»[2] را به آیهٔ قرآن افزوده است که باید آن را به صورت «ألفاً بالباء معطوفاً» می‌آورد، زیرا الف معطوف «به» باء (به صورت الفباء) می‌تواند شد، ولی معطوف «از» باء نمی‌شود!

باید توجه داشت که اقتباس از سخن دیگری بر اهمیت گفتار «مقتبس منه» دلالت می‌کند، مثلاً: اگر سنائی گوید:

با مدیحش مدایح مطلق   زَهَقَ البالطل است و جاء الحق

و اگر خیام گوید:

«يُرِيدُ الجَاهِلُونَ لِيُطفِئُوهُ»   «وَيَأبَى اللهُ إلاَّ أن يُتِمَّه»

۱- أحسن القصص، ص ۸۲.

۲- ترجمهٔ «لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء معطوفاً» این است که «از دانش جز الفی که از باء معطوف شده چیزی نمی‌دانستند»! (لازم بود بنویسد: جز الفی که به باء معطوف شده [یعنی الفباء] چیزی نمی‌دانستند).

خود دلیل بر عظمت قرآن مجید است که این شاعران فاضل و نامدار (از آیهٔ ۸۱ سورهٔ بنی اسرائیل و آیهٔ ۳۲ سورهٔ توبه) اقتباس کرده‌اند، تا چه رسد به سخنان مغلوط باب که حق اقتباس را ادا ننموده و از مقام بلاغت به کلی دور افتاده است!

بخش دیگری از سخنان علی‌محمد هرچند از قرآنکریم برگرفته نشده، ولی با تعبیرات مضحک و مغلوطی همراه است، چنانکه در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«ولتعلمن خط الشكسته(!) فإن ذلك ما يحبه الله وجعله باب نفسه للخطوط(!) لعلكم تكتبون»[۱].

یعنی: «باید خط شکسته یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می‌دارد و آن را باب خودش برای خطها قرار داده، شاید که بنویسید»!

سید علی‌محمد چون ادعای «بابیت» داشته و ضمناً «خط شکسته» را هم به نیکویی می‌نوشته، در اینجا خواسته است تا مقام بابیگری را به خط مزبور نیز عطا کند! و آن را «باب خطوط» قرار دهد، شاید مردم در نگارش بدین خط رغبت کنند، و به قول وی: «خط الشكسته» را بیاموزند، (البته فراموش کرده که در عربی به شکسته، منکسر می‌گویند و واژهٔ فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود)!

باز علی‌محمد در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«أنتم إذا استطعتم كلّ آثار النقطة تملكون ولو كان چاپاً(!) فإن الرزق ينـزل على من يملكه مثل الغيث، قل أن يا عبادي خير التجارة هذا، إن أنتم بمن نظهره تؤمنون»[۲].

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه خود علی‌محمد است) هرچند که آن آثار چاپی باشند، (نه خطی) که البته رزق و روزی بر کسی که آن‌ها را داشته باشد، همچون باران فرو می‌ریزد. ای بندگان من! بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است، اگر شما کسی را که آشکارش می‌کنیم، باور دارید»!

در اینجا نیز علی‌محمد از یاد برده که در زبان عربی حرف چ و پ نیامده و عرب‌زبانان به جای «چاپ» واژهٔ «طبع» را به کار می‌برند، از این رو جملهٔ «ولو کان

۱- بیان عربی، ص۲۶.

۲- بیان عربی، ص۴۲ و ۴۳.

چاپاً» غلط روشنی به شمار می‌آید، ضمناً معلوم می‌شود که بهترین تجارت در مذهب بابی، کدام تجارت است!

در بخش دیگر از آثار علی‌محمد سخنان بی‌معنی و واژه‌های بیرون از قیاس، فراوان آمده به گونه‌ای که در هیچ لغت‌نامه‌ای آن‌ها را نتوان یافت، و حتی هیچ معنایی برای آن‌ها نتوان یافت! نظیر آنچه در کتاب «پنج شأن» بدین صورت آمده است:

«حمد مستجلل متجال، ومستجمل متجام، ومستبهي متباه، ومستعظم متعاظ، ومستنور متناو، ومستكبر متكاب، ومسقهر متقاح، ومستظهر متظاه، ومستعزز متعاز، ومستكمل متكام...»[1].

یا مانند آنچه در کتاب مذکور می‌خوانیم که گوید:

«قل إنا قد جعلناك نبلاناً نبيلاً للنابلين، قل إنا قد جعلناك جهراناً جهيراً للجاهرين، قل إنا قد جعلناك جرداناً جريداً للجاردين، قل إنا قد جعلناك سذجاناً سذيجاً للساذجين...»[2].

شگفت آن که خود علی‌محمد باب از اغلاط کتب و آثارش باخبر شده و در کتاب «بیان فارسی» از لغزش‌های صرفی و نحوی آن‌ها بدینگونه دفاع می‌کند:

«اگر نکته‌گیری در اِعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود، نه آیات بر آن‌ها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات، نفی این قواعد و علم به آن‌ها را از خود نموده، بلکه هیچ حجتی نزد اولوالألباب از عدم علم به آن‌ها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم‌تر(!) نیست»![3].

این جواب ناصواب، دو موضوع عجیب و غریب را دربر دارد. یکی آن که سخنان علی‌محمد را با قواعد زبان نباید تطبیق کرد، دوم آن که صاحب این کلمات علم به قواعد زبان را از خود نفی کرده است.

در اینجا باید پرسید که:

۱- پنج شأن، ص۵۲.

۲- پنج شأن، ص۱۷۴.

۳- بیان فارسی، ص۱۸.

اولاً: چرا نباید سخنان علی‌محمد را با قواعد زبان تطبیق کرد؟ مگر هر پیامبری به زبان قومش سخن نمی‌گفته تا مردم پیام وی را درک کنند؟[۱] در این صورت چرا باید علی‌محمد با ادعای پیامبری قواعد مسلم زبان را رعایت نکند و مثلاً: بارها «صفت» را به جای «مضاف الیه» به کار برد؟[۲]، مگر مقصود این نبوده که مردم سخنان وی را خوانده و بفهمند؟ پس چگونه به شیوه‌ای سخن گفته که همه از آن دور و بیگانه بوده و هستند؟

ثانیاً: اگر گویندهٔ آن سخنان، علی‌محمد شیرازی است نه خداوند جهان، در این صورت ادعای رسالت و پیامبری چه وجهی دارد؟ و چنانچه خداوند سبحان سخنان مزبور را نازل فرموده است، پس چگونه خدای دانا و آگاه از قواعد زبان بندگانش بی‌اطلاع بوده و علم بدان‌ها را از خود نفی می‌کند؟ وانگهی نادانی و بی‌دانشی چه حجت و برهانی است که به قول علی‌محمد: «اعظم‌تر»! از آن نیست؟ (در حالی که کلمهٔ اعظم‌تر هم غلط است، و به اسم تفصیل پسوند «تر» را نباید افزود)!

از این گذشته، چرا قرآنکریم که به زبان فصیح عربی نازل شده، قواعد مزبور را رعایت کرده ولی در کتاب علی‌محمد آن قواعد رعایت نشده است، مگر نه آن که علی‌محمد ادعا دارد که مصدر هر دو کتاب یکی است؟!

در برابر این سؤال معمولاً بهائیان پاسخ می‌دهند که قرآن هم در پاره‌ای از آیاتش با قواعد نحوی سازگاری ندارد! ولی این ادعا تهمتی بیش نیست و مفسران قرآن (امثال زمخشری صاحب تفسیر کشاف) وجوه اعراب و نکته‌های نحوی آیات را نشان داده‌اند، و توافق قرآن را با قواعد نحو عرب به اثبات رسانده‌اند، و بهائیان اگر قول زمخشری و دیگر علمای نحو را نمی‌پذیرند لااقل باید به اعتراف میرزا حسینعلی بهاء گردن نهند که در کتاب «اقتدارات» اذعان می‌کند که بعضی علمای اسلام جواب اینگونه اعتراضات را داده‌اند، و در این باره می‌نویسد:

۱- چنانکه در قرآنکریم می‌خوانیم: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ﴾ [إبراهيم: ۴] «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (پیام خدا را) برای آنان بیان کند».

۲- به عنوان نمونه به کتاب «بیان عربی» صفحات ۷ و ۹ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۶ و ۳۴... نگاه کنید.

«قرآن من عندالله نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الهیّه مقدس بوده از آنچه توهم نموده‌اند، چنانچه بعد معلوم و واضح شد که آن اعتراضات از غِلّ و بَغْضاء بوده، چنانچه بعضی علما جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد داده‌اند»[۱].

شگفت آن که علی‌محمد باب در کتاب «بیان فارسی» علمای اسلام را به هماوردی با خود فرا می‌خواند که اگر عاجز نیستند باید نظیر آیه‌های وی را بسازند، به شرط آن که از عبارات او تقلید نکنند، و در این باره می‌نویسد:

«اگر این‌ها می‌گویند ما عاجز نیستیم، چرا اتیان نمی‌نمایند به آیۀ مثل آیات ما از فطرت، نه به نحو تکسب و سرقت»[۲].

اما خودش بارها از قرآنکریم تقلید می‌کند و آیات قرآنی را برگرفته چیزی بر آن‌ها می‌افزاید یا از آن‌ها می‌کاهد، آیا نام این کار «تکسب و سرقت» نیست؟!

۱- اقتدارات، ص۲۰۸، چاپ سنگی.

۲- بیان فارسی، ص۱۶.

۴

کژگویی‌های علی‌محمد باب

در مجلس حمزه میرزا

سید علی‌محمد باب در آثار خود دچار اغلاط فراوان و تناقضات بسیار شده که نمایانگر نادرستی ادعای وی شمرده می‌شود، ما در این فصل نمونه‌هایی از آن لغزش‌ها را نشان می‌دهیم و داوری را به خوانندگان می‌سپاریم، از جمله آن که بنابر آنچه در کتب تاریخی نوشته‌اند و پیروان علی‌محمد هم ناگزیر بدان اعتراف کرده‌اند، حمزه میرزا حاکم تبریز در روزگار ناصرالدین شاه قاجار شبی تصمیم می‌گیرد، تا علی‌محمد را ملاقات نموده او را بیازماید، پس مجلسی ترتیب می‌دهد و آن را با چراغ‌های فراوان می‌آراید و فرمان می‌دهد، تا علی‌محمد را که در آن هنگام در تبریز محبوس بود حاضر سازند، چون علی‌محمد در آن مجلس حضور می‌یابد حمزه میرزا به استقبال وی می‌شتابد و با او به ملاطفت رفتار می‌کند، سپس از علی‌محمد می‌پرسد که آیا پیامبران خدا وحی و الهام الهی را از یاد می‌برند یا نه؟ علی‌محمد فراموشی وحی و الهام را از روان انبیا انکار می‌کند، آنگاه حمزه میرزا از او می‌خواهد که سخنانی چند در شأن آن مجلس از سوی خداوند بیاورد، علی‌محمد کلماتی را که در خلال آن‌ها ذکری از نور و سراج و زجاج و امثال این‌ها رفته بود می‌خواند و نویسنده‌ای از معتمدان حمزه میرزا آن‌ها را یادداشت می‌کند، سپس حمزه میرزا از علی‌محمد درخواست می‌نماید که کلمات مزبور را تکرار کند، ولی علی‌محمد که ادعا داشت همانند پیامبران الهامات الهی را از یاد نمی‌برد، از بازخوانی سخنانش ناتوان می‌ماند و سخنان دیگری را که با گفتار نخستین یکسان نبود به هم می‌بافد و با این کار خود را رسوا می‌سازد، جا دارد که شرح حادثه را از قول یکی از مورخان بهایی گزارش کنیم تا تنها به قاضی نرفته باشیم، و آنگاه داوری را به خوانندگان ارجمند سپاریم:

عبدالحسین آیتی که چندی از مبلغان طراز اول بهایی شمرده می‌شد و در همان دوران کتابی در تاریخ بهایی‌گری به نام «الکواکب الدریة في مآثر البهائیة» نگاشت، این

حادثه را در خلال کتابش (که رسماً مورد تأیید «محفل روحانی بهایی» قرار گرفته[۱]) نقل می‌کند، آیتی در کتاب خود می‌نویسد:

«چون حمزه میرزا بی‌خبر از کلمات آن حضرت (علی‌محمد باب) نبود، پس شبی را میل به ملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغ‌های متعدد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و به احضار آن حضرت فرمان داد، شبانه و محرمانه آن حضرت را از محبس به مجلس امیرزادهٔ آزاده وارد کردند، و میرزا محمد علی و آقا سید حسن کاتب هم در حضور بودند، و با این که مأمورین محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشان را کنده بودند، فقط با شبکلاه‌وارِ خالقِ مستعمل به تبریز ورود داده بودند، و با همان لباس و حالت به مجلس شاهزاده وارد کردند، ولی شاهزاده ابداً به وضع آن حضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آن حضرت را گرفته مقدّم بر خود و در صدر مجلس نشانید. بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه، با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است برپا کرده اید؟ فرمودند: این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و همچنین در هر ظهوری تا بدیع اول در عرصهٔ شهود مشهود گشته... بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد، ایشان مستدلّ به وحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه می‌خوانند... چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود، لهذا برای این که این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشان را آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه؟ به این تدبیر پرداخت که آقا برای اطمینان قلب بنده خوب است خطبه‌ای در وضع این مجلس، و چراغ‌های ایوان انشاء و آیاتی القا گردد تا مبرهن آید که به صورت فطرت و بی‌تکسب و تصنع ظاهر گشته. پس آن حضرت با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالبِ انظار و حالت و هیئتی جاذب افکار شروع فرمود... و بالجمله ایشان من دون تأمل و تفکر به سرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معین شده بود به نگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب می‌ماند، اندکی تأمل می‌فرمودند و

۱- هرچند شادروان عبدالحسین آیتی پس از نگارش کتاب «الکواکب الدریة» به اسلام گرایید و حتی ردیه‌ای بر ضد بهایی‌گری نوشت، ولی در دورانی که کتاب کواکب را می‌نگاشت، بهایی معتقد و پرحرارتی بود، و از این رو کتابش مورد تأیید محفل روحانی بهایی واقع شد، چنانکه در پایان همان کتاب (الکواکب الدریة، ج۲، ص۳۴۷) ذکر این معنا رفته است.

عبارات را مکرر می‌نمودند و تمام آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوة و الوان و طاق و ایوان شبیه به سورهٔ مبارکهٔ نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد... بالأخره نوّاب والا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم، و چون تمام آن را از منشی طلبیدم بی‌نهایت در نظرم جلوه کرد، ولی وسوسهٔ دیگر پیش آمد و امتحان دیگر به نظر رسید که خوب است خواهش شود دوباره بخوانند تا ببینیم چه حالتی پیدا می‌کند؟ پس استدعا شد که آقا دو مرتبه بخوانید. این دفعه رو را به آقا سید حسین، کاتب خویش نموده فرمودند: بنویس و او شروع کرد به نوشتن، چون تمام شد و مقابله کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم، اما در الفاظ و عبارات در دو آیهٔ آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود، پس وسوسهٔ من درجهٔ شدت را به خود گرفته گفتم: آقا، من عین آن را استدعا کردم، و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است! فرمود: این دفعه این طور نازل شد(!) و وجههٔ مبارکش تغییر کرده سر را به زیر افکند و دیگر با ما تکلم نفرمود»[۱].

اگرچه مبلِّغ بهایی در بیان حقیقت حادثه، دخل و تصرف نموده ولی به هر صورت از گفتهٔ او معلوم می‌شود که علی‌محمد سخنانی را به الهام ربانی نسبت می‌داد، و چون از او خواستند که آن‌ها را باز گوید از تکرارشان عاجز ماند. با آن که وحی و الهام ربانی نباید فراموش گردد، وگرنه پیام خداوندی به خلق نمی‌رسد یا دچار تحریف و تغییر می‌شود، و چنانچه برای کاتب وحی اشتباهی پیش‌اید، رفع آن اشتباه میسر نخواهد شد، و این مایهٔ نقص بلکه نقض دین است.

داوود علیه السلام قبل از موسی علیه السلام

می‌دانیم که داوود پیامبر علیه السلام یکی از انبیای بنی اسرائیل شمرده می شود که هم در تورات و هم در قرآن ذکر وی پس از عصر موسی علیه السلام آمده است[۲]، و هیچ مورخی تردید نکرده که داوود علیه السلام سال‌ها بعد از موسی علیه السلام پدید آمده و بر بنی اسرائیل

۱- الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة، ج۱، ص۲۳۵ تا ۲۳۷، چاپ مصر، مطبعهٔ السعادة، سنة ۱۳۴۲ هـ.ق.

۲- به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سورهٔ بقره رجوع گردد و با تورات، کتاب اولِ سموئیل، باب ۱۷ مقایسه شود.

حکومت نموده است، ولی علی‌محمد باب در کتاب «دلائل السبعة» که پیروانش آن را اثر الهام الهی می‌پندارند دچار غلط فاحشی شده و ظهور موسی﷣ را پس از دوران داوود﷣ به رقم آورده است! وی در این باره می‌نویسد:

«نظر کن در امت داوود پانصدسال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند، بعد که موسی ظاهر شد قلیلی که از اهل بصیرت و حکمت زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند، و کل مابین خود و خدا، خود را محق می‌دانستند. این بود که می‌خواستند مکابره با حق کنند»![1].

عجب آن که میرزا حسینعلی بهاء (بهاءالله) چون در برابر این پرسش قرار گرفته که چگونه داوود پیش از موسی می‌زیسته است؟ به جای آن که پاسخ درست و منصفانه دهد، راه توبیخ و سرزنش پرسنده را در پیش گرفته و در کتاب «اشراقات» نوشته است:

«چنانچه الی حین چند کَرّه اهل بیان سؤال نموده اید که حضرت داوود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم - علیه بهاءالله الأبهی - بوده، لکن نقطهٔ اولی - روح ما سواه فداه - آن حضرت را قبل از موسی ذکر فرموده، و این فقره مخالف کتب «وما عندالرسل» است!

«قلنا: ؛تق الله ولا تعترض علی من زینه الله بالعصمة الکبری وأسمائه الحسنی وصفاته العلیا».

یعنی: ما گفتیم که از خدا بترس و بر کسی که خداوند او را با عصمت کبری و اسماء حسنی و صفات علیا آراسته، اعتراض مکن! سپس می‌نویسد:

«سزاوارِ عباد آن که مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که به مقتضیات حکمت بالغه، احدی جز حق آگاه نه»![2].

گویا میرزا حسین علی نمی‌دانسته که «حکمت بالغه» غیر از غلط‌گویی و خطای تاریخی است که با عصمت و وحی منافات دارد!

۱- به نقل از کتاب اسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) حرف ر - ق، ص۱۰۹ (موسسة ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- کتاب «اشراقات» اثر بهاءالله، ص۱۸.

اما عباس عبدالبهاء چون این غلطِ آشکار را در آثار باب دیده به جای آن که دیدهٔ انصاف بگشاید و راه حق و صواب پیش گیرد، در مقام توجیه و تأویل برآمده و می‌نویسد:

«در الواح حضرت اعلی (علی‌محمد باب) ذکر داوودی است که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنانکه مقصود، داوود بن یسا است، و حال آن که حضرت داوود بن یسا بعد از حضرت موسی بود، لهذا مغلّین و معرضین که در کمین‌اند این بهانه را نمودند و بر سر منابر -استغفرالله- ذکر جهل و نادانی کردند، اما حقیقت حال این است که دو داوود است، یکی پیش از حضرت موسی، دیگری بعد از حضرت موسی»![۱].

این بیان خود غفلت عبدالبهاء را عیان می‌سازد زیرا در سخن علی‌محمد، ذکر داوودی رفته که صاحب کتاب «زبور» بوده است، و این، همان داوود بن یسا است که مدت‌ها بعد از موسی می‌زیسته و از انبیاء بنی اسرائیل شمرده می‌شود، نه داوود دیگری که هیچ نام و نشانی در تاریخ و کتب آسمانی از او نیست، و تنها نام وی را در تخیلات عبدالبهاء آن هم در تنگنای جدل می‌توان یافت!

غرق‌شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!

اطلاعات تاریخی علی‌محمد باب محدود به آگاهی مغلوط وی از احوال موسی‌ﷺ و داوودﷺ نبود، بلکه علی‌محمد مدعی بود که در روزگاران گذشته، قوم عاد و ثمود را در خلیجی غرق کرده و ابراهیمﷺ را از خطر رودخانه‌ای نجات داده است! چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«قد أغرقتُ فرعون وعاد وثمود بإذن الله في واحد من الخليجين وقد أنجيت نوحاً وإبراهيم وموسى في واحد من النهرين»[۲].

یعنی: «من، فرعون و عاد و ثمود را با اجازهٔ خداوند در یکی از دو خلیج غرق کردم، و نوح و ابراهیم و موسی را در یکی از دو رودخانه نجات دادم»!

۱- اسرار الآثار، ص۱۱۰.

۲- احسن القصص، ص۳۴، چاپ سنگی.

پژوهشگرانی که پیرو علی‌محمد باب‌اند، البته وظیفه دارند تا تحقیق کنند که اولاً: عاد و ثمود در کدام خلیج غرق شده‌اند؟ (البته با توجه به آن که قرآن مجید می‌فرماید: قوم عاد در اثر تندبادهای پیاپی، و قوم ثمود در اثر صاعقه‌ای آسمانی به هلاکت رسیدند)[۱]! و ثانیاً: ملاحظه کنند که ابراهیم‌﷣ از غرق‌شدن در کدام رودخانۀ پرخروش نجات یافت!؟ اما نظر ما این است که چون فرعون به طور مسلم در دریا غرق شده، علی‌محمد نخواسته تا او را تنها گذارد، پس به جای آل فرعون، عاد و ثمود را به وی ملحق کرده است! و همچنین از آنجا که نوح و موسی‌﵉ از خطر طوفان و دریا در امان ماندند، لذا علی‌محمد ابراهیم خلیل‌﷣ را هم با آن دو قرین نموده تا نجات سه تن با هلاک سه دیگر هم‌آهنگ شود، و بلاغت سخن به کمال رسد، هرچند ابراهیم‌﷣ از آتش نمرودی نجات یافت، نه از رودخانۀ علی‌محمدی!

وعده‌های دروغین

باید دانست که پیروان علی‌محمد باب در مازندران (در قلعۀ شیخ طبرسی) و زنجان و یزد و نیریز و دیگر نواحی شورش‌هایی به راه انداختند، و حتی با سربازان دولتی جنگیدند، ولی همگی شکست خورده و کشته شدند، و خود علی‌محمد را هم به دار آویختند. اما او با صراحت تمام در آثارش، سپاه خویش را پیروزمند می‌شمارد، و وعده می‌دهد که اگر شمار آنان به هزار تن برسد، بر همۀ مردم روی زمین غلبه خواهند کرد، چنانکه می‌نویسد:

«قل: إن الله ضمَّن على نفسه بما نزّل في الكتاب بأن يغلبنَّ أحداً من أصحاب الحق على مائة نفس من دونهم، ومائة منهم على ألف من دونهم، وألف منهم على كل من على الأرض كلها»[۲].

یعنی: «بگو: خدا بر خود ضمانت کرده(!) بنابرآنچه در کتابش نازل نموده است که یک تن از یاران حق بر صد تن از غیر ایشان غلبه دهد، و صد تن از آنان را بر هزار تن از غیر آن‌ها پیروز کند، و هزار تن از ایشان را بر همۀ مردم روی زمین چیره گرداند».

۱- نک: سورۀ الحاقه آیۀ: ۵ تا ۷. و سورۀ فصلت آیۀ: ۱۵ تا ۱۷).

۲- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطۀ اولی، ص۸ (مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع.

با صرف نظر از اغلاطی که در عبارت مذکور دیده می‌شود، به گواهی تاریخ وعدهٔ مزبور در مورد پیروان علی‌محمد دروغ از آب درآمد، و با آن که عدهٔ آنان تنها در حادثهٔ زنجان از هزار تن متجاوز بود، به سختی شکست خورده و کشته شدند، **نبیل زرندی** مورخ بهایی در کتاب خود می‌نویسد:

«در عدد اصحاب حجت (محمد علی زنجانی از پیروان باب) و عدد شهدای زنجان اختلاف است، بعضی به چند هزار نفر عدهٔ شهدا را بالغ می‌دانند، بعضی هم بیشتر از این‌ها گفته‌اند. شنیدم یکی از اصحاب جناب حجت، اسامی شهدا را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجت، هزار و پانصدونودوهشت نفر را که به شهادت رسیده‌اند نگاشته است، و آنهایی که بعد از شهادت جناب حجت شهید شده‌اند، دویست‌ودو نفر بوده‌اند»[۱].

پیروان علی‌محمد باب که فریب وعده‌های دروغین او را خورده بودند، گمان می‌کردند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را مسخر خواهند کرد، و بر خاور و باختر فرمانروایی می‌کنند، چنانکه میرزاجانی کاشانی مورخ بابی در کتاب «نقطةُ الکاف» می‌نویسد:

«حضرت قدوس (محمد علی بارفروش از پیروان باب) می‌فرمودند: ما هستیم سلطان به حق و عالم در زیر نگین ما می‌باشد، و کل سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع خواهند گردید»![۲].

آری، علی‌محمد باب نه تنها وعده‌های دروغین به پیروان خود می‌داد، بلکه می‌کوشید تا مخالفان خویش را نیز با این قبیل وعده‌ها جلب کند، چنانکه در نامه‌اش به میرزا آغاسی وزیر محمد شاه قاجار نوشته است:

«فسوف ترى الملوك بين أيدينا ومن على الأرض في خزائننا والله قوي حميد»[۳].

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی) به کوشش عبدالحمید اشراق خاوری، ص۶۲۵ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- نقطهٔ الکاف، ص۱۶۲، چاپ لیدن (۱۹۱۰ م. برابر با ۱۳۲۸ هـ.ق.).

۳- کتاب «حضرت نقطهٔ اولی» اثر مبلغ بهایی محمد علی فیضی، ص۱۵۲ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

یعنی: «به زودی پادشاهان را در پیشگاه ما خواهی دید، و هرچه را بر زمین است در خزائن ما می‌بینی، و خدا نیرومند و ستوده است».

و البته نتیجهٔ این شعارها – چنانکه می‌دانید – جز به دار آویخته‌شدنِ وی چیز دیگری نبود!

﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ۝٢﴾.

عمر جهان و شکل زمین

سید علی‌محمد در آثارش گاهی از جهان هستی سخن می‌گوید و سخت به موهوم‌بافی روی می‌آورد، به عنوان نمونه: عمر جهان را از پیدایش آدم تا ظهور خود دوازده هزار سال واندی می‌شمرد، و شکل زمین را همانند شکل الاغ معرفی می‌کند! به علاوه، گمان می‌برد که اکثر مردم روی زمین با زبان فارسی آشنایی دارند! (همانگونه که ذیلاً خواهد آمد)، و از این قبیل سخنان واهی، چندان می‌آورد که عُقلا را در سلامت مشاعرش به تردید می‌افکند، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» دربارهٔ عمر جهان می‌نویسد:

«من ظهور آدم إلى أول ظهور نقطة البيان» از عمر این عالم نگذشته إلا دوازده هزار و دویست و ده سال[۱].

البته بابی‌ها و بهائیانی که با علوم تجربی سر و کار دارند و از پژوهش‌های دانشمندان دربارهٔ پیدایش انسان آگاهند، به خوبی می‌توانند به موهوم‌بودن این سخن پی‌برند.

باز، علی‌محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌گوید:

«إن الله قد قدّر الخيل من مركز الباء، والبغال في صورة الواو، والحمير على شكل الأرض لتركبوها في أسفاركم»[۲].

یعنی: «همانا خدا اسب را از مرکز باء (حرف ب) مقدر فرموده و قاطر را در صورت واو آفریده و خر را به شکل زمین قرار داده تا در سفرهای خود بر آن‌ها سوار شوید»!

۱- بیان فارسی، ص۹۵.

۲- احسن القصص، ص۱۹۷.

و نیز در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

اگرچه در این کَور اکثر خلق به کلمات فارسیه مستغنی هستند، و اگر کسی بخواهد فهم «بیان» را به هم رساند به قدر مایحتاج خود اخذ می‌کند[۱].

به طوریکه ملاحظه می‌کنید از سخنان علی‌محمد باب چنین برمی‌آید که «اکثر خلق» زبان پارسی را می‌دانند و در فهم کتاب «بیان» از کلمات «فارسیه» به اندازهٔ نیاز خود بهره می‌گیرند، هرچند در حقیقت کلمات فارسیهٔ ایشان، به نوعی از عربی معوج نزدیک‌تر است، و اعجاز کتاب «بیان» در عجز نویسنده‌اش از فارسی‌نویسی خلاصه می‌شود.

تأویل‌ها و تقلیدهای خنک!

چیزی که در آثار علی‌محمد بیشتر به چشم می‌خورد تأویل آیات قرآنی و تقلید از آن‌ها است، ولی چه می‌توان کرد که اولاً: تأویل علی‌محمد در اغلب موارد به قدری علیل و نامناسب است که عامیان بطلان آن را درمی‌یابند تا چه رسد به عالمان.

ثانیاً: تقلید وی از کلام مجید مایهٔ خجلت است نه افتخار، جا دارد در این فصل نمونه‌ای از کارهای او را نشان دهیم و داوری را به اهل انصاف سپاریم.

علی‌محمد در کتاب «أحسن القصص» به تأویل سورهٔ شریفهٔ یوسف پرداخته و یوسف پیامبر عليه السلام را با امام حسین بن علی عليهما السلام و برادرش بنیامین را با امام حسن عليه السلام تطبیق داده است، و در این باره می‌نویسد:

«إذ قال قائل من إخوة یوسف وهو الحسن بن علي في أُم الكتاب قد كان حول النار بالنار القديم كبيراً. لا تقتلوا یوسف وألقوة في غيابة الجب الأحدية في حول النار مستوراً»[۲].

یعنی: «زمانی که گوینده‌ای از برادران یوسف که همان حسن بن علی در ام الکتاب باشد... گفت که یوسف را نکشید، بلکه او را در ژرفای چاه احدیت افکنید...»!

چنانکه ملاحظه می‌شود این بخش از سخنان علی‌محمد برگرفته از آیهٔ دهم در سورهٔ کریمهٔ یوسف است[۱] که وی به تأویل آن دست زده و از قول امام حسن عليه السلام به

۱- بیان فارسی، ص۱۳۰.

۲- احسن القصص، چاپ سنگی، ص۱۷.

دیگر برادران خود سفارش می‌کند که یوسف یعنی حسین‌ﷺ را مکشید و او را در قعر چاه احدیت افکنید! با آن که برادران ناتنی امام حسن‌ﷺ که فرزندان علی‌ﷺ بودند، در روز عاشورا به دفاع از امام حسین‌ﷺ به شهادت رسیدند، چنانکه اسامی ایشان در کتب مقاتل ثبت و ضبط است، و هرگز کسی از آنان قصد قتل امام حسین‌ﷺ را نکرد، تا نیاز به سفارش امام حسن‌ﷺ افتد، وانگهی مقام احدیت را کدام چاه در راه است که برادران حسین‌ﷺ می‌خواستند او را در آن افکنند!؟ آنچه برای شهدای عاشورا و به ویژه سرور شهیدان پیش آمد، رفتن به سوی بهشت‌برین و رضوان الهی بود، نه قعر تاریک چاه! این قبیل تأویلات در آیات خداوندی نشان می‌دهد که علی‌محمد باب نه مرد عقل و اندیشه بوده و نه اهل ذوق و سلیقه.

اینک بنگریم که علی‌محمد راه تقلید و همانندسازی را چگونه سپرده و به کجا رسیده است؟

در آغاز سورۀ شریفه اعلی در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ۝١ ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۝٢﴾ [الأعلى: ۱-۲].

«نام خداوند والاتر خویش را به پاکی یاد کن، آن که آفرید پس معتدل و همآهنگ ساخت».

علی‌محمد در کتاب «أحسن القصص» خواسته تا همانند این دو آیه را بسازد، و از این راه ادعای خود را به اثبات رساند. می‌نویسد:

«سبح ربك العلي محموداً، هو الذي خلقك في خط الإستواء»[۲].

یعنی: «خداوند والای خود را که ستوده است منزّه شمار، او کسی است که تو را در خط استوا آفرید»!

۱- در آیۀ دهم از سورۀ یوسف آمده است: ﴿قَالَ قَآئِلٞ مِّنۡهُمۡ لَا تَقۡتُلُواْ يُوسُفَ وَأَلۡقُوهُ فِي غَيَٰبَتِ ٱلۡجُبِّ يَلۡتَقِطۡهُ بَعۡضُ ٱلسَّيَّارَةِ إِن كُنتُمۡ فَٰعِلِينَ ۝١٠﴾. «گوینده‌ای از میان ایشان (برادران یوسف) گفت که یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیافکنید تا کاروانی او را برگیرد، اگر می‌خواهید کاری بکنید».

۲- أحسن القصص، چاپ سنگی، ص۳۴.

آیا سید علی‌محمد نمی‌دانسته که شیراز – زادگاه وی – در خط استوا واقع نشده است؟ و یا حقیقت آن است که جناب علی‌محمد از آوردن جمله‌ای که «اعتدال و همآهنگی» را در آفرینش برساند ناتوان مانده و ناگزیر آن را به «خط استوا» تعبیر نموده و کار را به مضحکه کشانده است!؟

قوانین ضد اخلاقی

سعد زغلول یکی از سخنوران و سیاستمداران شهیر مصر گفته است:

«كلُّ شريعةٍ تُؤَسَّسُ عَلَى فسادِ الأخلاقِ فهي شريعةٌ باطلةٌ».

یعنی: «هر آیینی که بر پایهٔ فساد اخلاق بنیان‌گذاری شود، آیینی باطل و نادرست است».

در آیین علی‌محمد باب برخی از امور ضد اخلاقی تجویز شده که همهٔ شرایع الهی آن را تحریم نموده‌اند، و ما در اینجا به ذکر نمونه‌ای از آن‌ها بسنده می‌کنیم:

علی‌محمد، زنای محصنه را در شرایطی حلال دانسته و آن را راهی برای حل مشکل خانوادگی قلمداد کرده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» به زبان عربی می‌نویسد:

«فرض لكل أحد أن يتأهل ليبقي عنها[۱] من نفس يوحد[۲] الله ربها ولأبد أن يجتهد في ذلك وأن يظهر من أحدهما ما يمنعهما عن ذلك حل على كلّ واحد بإذن دونه لأن يظهر عنه الثمرة ولا يجوز الإقتران لمن لا يدخل في الدين»[۳].

یعنی: «بر هر فردی واجب است که همسر گزینند تا از او کسی باقی ماند که خدای خود را به یگانگی یاد کند و ناگزیر هر شخصی در این کار باید کوشش بسیار نماید، و اگر از سوی یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانعی برای تولید فرزند ظاهر شد (مانند

[۱]- در اینجا کلمهٔ «عنها» غلط است و باید به «عنه» تبدیل شود، زیرا مرجع ضمیر (یعنی احد) مذکر است نه مؤنث.

[۲]- در این عبارت کلمهٔ «یوحد» درست نیست و باید به صورت «توحد» به کار رود، زیرا مرجع ضمیر در اینجا «نفس» می‌باشد که مؤنث مجازی است، چنانکه در کلمهٔ «ربها» علی‌محمد برای نفس ضمیر مؤنث را به کار برده است.

[۳]- بیان فارسی (الباب الخامس والعشر من الواحد الثامن)، ص۲۹۸.

عقیم‌بودن و غیره) حلال است برای هرکدام به اجازهٔ دیگری که از او ثمره (فرزند) ظاهر شود، ولی وصال جایز نیست، مگر با کسی که در آیین (بابیگری) داخل گردد»!

این دستور از دیدگاه علی‌محمد به اندازه‌ای جالب و جاذب بود که آن را در کتاب «بیان عربی» نیز تکرار و تأکید نموده است[1]، و حاصل سخن در هردو کتاب آن است که چون مردی بابی‌مذهب، از همسر خود فرزند نیاورد، می‌تواند زنش را در اختیار بابی دیگری قرار دهد و از راه تولید ثمره کند. با این تفاوت که در کتاب «بیان عربی» شرط اجازهٔ زن و شوهر به یکدیگر را حذف کرده است، و می‌نویسد:

«وإن یمنع أحدهما الآخر عن الثمرة یختارن إلی أن یظهر ولا یحل الإقتران إن لم یکن في البیان»[2].

یعنی: «اگر یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانع شود که دیگری تولید ثمره کند البته کسی را برگزیند تا ثمره ظاهر گردد، ولی چنانچه شخص مزبور در آیین بیان نباشد وصال حلال نیست»!

علی‌محمد هیچ نیاندیشیده در خانواده‌ای که حریم عفت آسیب ببیند، یعنی مرد بیگانه‌ای به بستر کسی آزادانه راه یابد، در آن خانه از غیرت و حمایت ناموسی اثری باقی نمی‌ماند و محبتِ ویژه‌ای که همواره باید میان زن و شوهر برقرار باشد، محو می‌شود و وفاداری و صمیمیت به رفیق‌بازی و رقابت تبدیل می‌گردد، آیا به ذهن علی‌محمد نرسیده که لااقل دستور دهد زن و مرد مزبور از هم جدا شوند، یا در صورت علاقهٔ به یکدیگر کودک یتیمی را به فرزند خانوادگی بپذیرند و بدین رسوایی تن درندهند!؟

معلومات ناقص از قرآنکریم

علی‌محمد در عین آن که سخت می‌کوشیده تا دربارهٔ قرآن مجید به (مانندسازی) دست زند، ولی از حفظ آیات قرآن محروم و از فهم درست آن مهجور بوده است، و همین امر موجب شده تا جسارت ورزد و سخنان مغلوط خود را همانند کتاب خدا به

---

[1]- بیان عربی، ص۳۷.

[2]- بیان عربی، ص۳۷.

شمار آورد، شاهد مدعا آن است که وی در خلال آثارش گاهی آیات قرآنی را به غلط نقل می‌کند، مثلاً: در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«... (دربارۀ) نفوسی که می‌شنوند و سجده نمی‌کنند نازل شده، چنانچه نص آیۀ شریفه است: «وإذا سمعوا آيات الله لا يسجدون»»[۱].

شما اگر در سراسر قرآن مجید تفحص کنید، چنین عبارتی را نمی‌یابید و به جای آن می‌بینید که در سورۀ کریمۀ انشقاق آمده است:

﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيۡهِمُ ٱلۡقُرۡءَانُ لَا يَسۡجُدُونَ۩ ٢١﴾ [الإنشقاق: ۲۱].

پیدا است که علی‌محمد به حافظۀ خود اعتماد ورزیده و آیۀ قرآنی را بدون بازنگری، دگرگون ساخته است.

وی در جای دیگر از **«بیان فارسی»** به هنگام بحث از قرآنکریم می‌نویسد:

«آنچه الآن می‌بینید که مؤمن به قرآن هستند، در حین نزول آن، غیر یک نفر مؤمن به آن نبود تا هفت سال»![۲].

این ادعا خطائی واضح است، زیرا به گواهی تاریخ در هفت سال نخستین از بعثت رسولﷺ افراد متعددی چون علی‌؛ و خدیجه‌ل و زید بن حارثه و دیگران آیمان آوردند، و در همان سال‌ها در خلال سوره‌هایی که نازل شد (مانند سورۀ مدثر و قلم و جز این‌ها) ذکر مؤمنان و مسلمانان به لفظ «جمع» آمده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿لِيَسۡتَيۡقِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗا﴾ [المدثر: ۳۱].

«تا اهل کتاب به یقین رسند و کسانی که ایمان آورده‌اند، بر ایمان‌شان افزوده شود». و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَنَجۡعَلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ كَٱلۡمُجۡرِمِينَ ٣٥ مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ٣٦﴾ [القلم: ۳۵-۳۶].

«آیا ما مسلمانان را همانند گناهکاران شماریم؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید»!؟

---

[۱]- بیان فارسی، ص۲۵۰.

[۲]- بیان فارسی، ص۱۱۱.

شگفت آن که علی‌محمد با این قبیل اطلاعات مغلوط هنگامی که در قلعهٔ ماکو با یکی از همراهانش زندانی بود، خود را «نازل‌کنندهٔ قرآن» معرفی کرده است! چنانکه ضمن «بیان فارسی» می‌نویسد:

کل می‌گویند: امروز که ما مؤمن بالله و آیات قرآن هستیم، و حال آن که شجرهٔ حقیقت (اشاره به خود علی‌محمد است) که منزل قرآن بوده، و در این جبل ساکن است با یک نفسِ وحده»![1].

در اوائل همین کتاب (باب ثانی از واحد اوّل) علی‌محمد ادعا می‌کنند که وی همان پیامبر اسلام ﷺ است که رجعت نموده، و در این باره می‌نویسد:

«ظهور نقطهٔ بیان (یعنی خودش) همان بعینه ظهور محمد است در رجع آن»![2].

عجبا! کسی که چنین ادعایی داشته چگونه از نقل یک آیهٔ قرآن درمانده و به تحریف آن دست زده است!؟

علی‌محمد در نامه‌ای که برای محمد شاه قاجار در اثبات ادعای خود نگاشته، می‌نویسد:

«لأن عدة إسمي مطابق بإسم الرب الذي قد قال الله سبحانه: وإذ تجلى ربك للجبل...»[3].

یعنی: «زیرا عدد نام من (به حساب حروف جمل یا ابجد) با نام «رب» برابر است، همان نامی که خدای سبحان در باره‌اش فرموده است: «وإذ تجلی ربك للجبل»»!

در اینجا نیز چنانکه ملاحظه می‌شود آیهٔ شریفهٔ: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ﴾ [الأعراف:۱۴۳]. را نادرست نقل نموده، اما دلیل او بر حقانیتش شگفت‌انگیزتر است، زیرا نام همهٔ علی‌محمدها و محمدعلی‌ها با (رب) برابرند، آیا این برابری دلیل بر مهدویت یا نبوت یا ربوبیت ایشان می‌شود؟ و آیا اساساً سزاوار است شخصی که ادعای پیامبری دارد، به چنین سخنان واهی دست آویزد!؟

---

[1]- بیان فارسی، ص۲۱.

[2]- بیان فارسی، ص۷.

[3]- اسرار الآثار (حرف ر - ق)، اثر فاضل مازندرانی، ص۴ و ۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

دشمنی با دانش!

اندیشۀ «انحصارطلبی» در علی‌محمد باب به اندازه‌ای قوی بوده که دستور می‌دهد پیروانش تمام کتاب‌ها را محو کنند، و جز آثار وی و طرفدارانش هیچ کتابی را باقی نگذارند، و همچنین تصریح می‌کند که کسی حق ندارد کتاب دیگری جز کتاب «بیان» را تدریس کند، چنانکه در «بیان فارسی» آورده است:

«في حكم محو كل الكتب إلا ما أُنشئت أو تنشيء(١) في ذلك الأمر»[٢].

یعنی: «در حکم از میان‌بردن تمام کتاب‌ها، جز آنچه دربارۀ این امر (بابیگری) پدید آمده یا پدید آید»!

و نیز در «باب عاشر از واحد رابع» از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«لا يجوز التدريس في كتب غير البيان إلا إذا أُنشيء فيه مما يتعلق بعلم الكلام وإن ما أخترع من المنطق والأصول وغيرهما لم يؤذن لأحد من المؤمنين»[٣].

یعنی: «تدریس هیچ کتابی جایز نیست جز کتاب بیان و نیز آنچه در پیوند با علم کلام پدید آمده (تا بابیگری را اثبات کند)، و همانا به هیچ یک از مؤمنان اجازه داده نشده تا علم منطق و اصول و دانش‌های دیگر را که ساخته شده، تدریس کنند»!

همچنین علی‌محمد دستور داده است که هرچند سال یکبار، تمام کتاب‌های قدیمی را در آب افکنند و از میان بردارند به طوری که در «بیان فارسی» می‌گوید:

«در هر ظهور، خداوند دوست می‌دارد که کلّ شیء جدید شود، از این جهت امر فرموده که در هر ۲۰۲ سال یک دفعه، هر نفسی مایملک خود را از کتب، مجدد کند به این که در ماء عذب (آب گوارا) بریزد یا به نفسی عطا کند لعلّ عین عبدی بر حرفی نیفتد که کُره از نظر به اون داشته باشد»![۴].

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این عبارت علی‌محمد، فرمان می‌دهد که بابی‌ها باید همۀ کتاب‌های قدیمی یا ذخائر علمی را در آب زلال افکنند یا به کسی ببخشند،

---

[۱]- در اینجا: ما أُنشی، أو یُنشیء... باید بنویسد و ذکر صیغۀ مؤنث وجهی ندارد.

[۲]- بیان فارسی، ص۱۹۸.

[۳]- بیان فارسی، ص۱۳۰.

[۴]- بیان فارسی، ص۲۳۸.

مبادا چشم یکی از ایشان بر کلمه‌ای بیفتد که آن را نپسندد و هیچ نیاندیشیده که همین حالت، ممکن است برای کسی که کتاب را به او بخشیده‌اند پدید آید!

آیا این همه انحصارطلبی و ضدیت با دانش در خور یک آیین ربانی و متعالی است، یا از یک تفکر منحط و ذهن معوج سر زده است!؟

خشونت و تصعب شدید

با همهٔ سستی و ضعفی که در آیین علی‌محمد دیده می‌شود، وی بی‌اندازه خشن و متعصب بوده به طوری که دستور می‌دهد پیروانش احدی از مخالفان آیین او را بر زمین باقی نگذارند! در کتاب «بیان فارسی» صریحاً می‌نویسد:

«بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عندالله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مؤمن به بیان را»![1].

و در «لوح هیکل الدین» از الواح بیان دربارهٔ وظیفهٔ اولین فرمانروای بابی می‌گوید: «لن تذر[2] فوق الأرض إذا استطاع أحداً غیرالبابیین»[3].

یعنی: (چون فرمانروای بابی) توانایی یافت هیچ کس – جز بابی‌ها – را بر روی زمین باقی نگذارد»!

باز در «لوح هیکل الدین» می‌نویسد:

«أن أدخلوا کل ما علی الأرض في البیان ولا تقبلوا من أحد ملأ الأرض جوهراً إن ینفق أن لا یدخل في البیان وخذوا عنهم کل ما ملکوا بغیر حق»[4].

یعنی: «همهٔ مردم روی زمین را در آیین بیان داخل کنید و از هیچ کس اگر تمام زمین را پر از گوهر کند نپذیرید، چنانچه بخواهد آن را انفاق نماید تا در آیین بیان داخل نشود، و همهٔ دارایی ایشان را که به ناحق مالک شده‌اند از آن‌ها بگیرید»!

همانگونه که ملاحظه می‌شود در مذهب علی‌محمد باب اگر مردم دنیا بابیگری را نپذیرند، جان‌شان در خطر است و مال‌شان باید مصادره گردد[1].

---

[1]- بیان فارسی، ص۲۶۲.

[2]- علی‌محمد در اینجا اشتباه نموده و (لن یذر) صحیح است.

[3]- لوح هیکل الدین، ص۱۵.

[4]- لوح هیکل الدین، ص۶.

باید دانست که در هیچ یک از ادیان آسمانی و آیین‌های الهی چنین احکام خشنی دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه، قرآنکریم دربارهٔ رفتار مسلمین با نامسلمانان می‌فرماید:

﴿لَّا يَنْهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَٰتِلُوكُمْ فِي ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوٓاْ إِلَيْهِمْۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ ٨﴾ [الممتحنة: ۸].

«خدا شما را بازنمی‌دارد از آنان (غیر مسلمانانی) که در امر دین با شما پیکار نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که با ایشان نیکی کنید و دربارهٔ آن‌ها عدالت ورزید، همانا خدا عادلان را دوست دارد»[۲].

و پیامبر بزرگوار اسلامﷺ فرمود:

«أَلاَ مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوِ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ، فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[۳].

یعنی: «بدانید کسی که به هم‌پیمانی غیر مسلمان ستم کند یا در کار او نقصان روا دارد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

عباس عبدالبهاء در کتاب «مفاوضات» می‌گوید:

«در نجران طائفه‌ای از مسیحی بودند، و حضرت محمد گفت: هرکس به حقوق این‌ها تعدی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامهٔ دعوی می‌کنم»[۴].

---

[۱]- ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ بهایی) در کتاب «کشف الغطاء» در صفحه ۱۳۰ (چاپ تاشکند، مطبعهٔ کویر) می‌نویسد: «در باب خامس از واحد خامس «بیان» می‌خواند، آنچه خلاصهٔ آن این است که نفس‌کشیدن غیر مؤمن به «بیان» بر او حرام است تا چه رسد به اموال او. و لذا بر اولی القدرة لازم است که اموال ناس را بگیرند و به آن‌ها رد نکنند، مگر وقتی که ایمان به صاحب «بیان» بیاورند. انتهی»!.

[۲]- اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب **«محاضرات»** در بارهٔ این آیهٔ شریفه قرآنی می‌نویسد: «در این آیه صریحاً می‌فرماید به کفار و مشرکین که اذیت آن‌ها به شما نرسیده، مهربانی کنید و به عدالت رفتار فرمایید». (محاضرات، ج۱، ص۴۷۴ و ۴۷۵، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

[۳]- سنن ابی داود، کتاب الإمارة، باب ۳۳، ص۴۳۷، چاپ اسلامبول.

[۴]- مفاوضات عبدالبهاء، ص۱۷، چاپ لیدن، سنة ۱۹۰۸ م.

معجونی از خودستایی و دروغگویی

علی‌محمد باب را قهرمان خودستایی باید شمرد، و این ویژگی برخلاف صفات انبیا و اولیای خدا است که به مصداق ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡ﴾[1] [النجم: ۳۲]. تواضع را هرگز از یاد نمی‌بردند و با غلوّ و مبالغه دربارۀ خویش به مخالفت برمی‌خاستند.

علی‌محمد ادعا داشته که همۀ آفریدگان، برای شناسایی او پدید آمده‌اند، و لازم است اگرچه یکبار برای وی سجده کنند و می‌گفته که همۀ مؤمنان بندگان او هستند! و عبادت‌ها را از روزگار کهن، او بر بندگانش وضع کرده است، و تعجب می‌کند از آن که در سفر حج کسی وی را نشناخت با خود او بنیانگذار بیت الله بوده است! و بالاتر از این ادعا دارد که آفرینش آسمان‌ها و زمین اثر عطا و کرم اوست، اما مردم نادان به این حقایق پی نبرده‌اند، چنانکه این اسرار خفیه! را در کتاب «بیان فارسی» بدین صورت فاش می‌کند:

«بشناسید کسی که برای عرفان او خلق شده‌اید»![2].

«نه این که مثل امروز دو فرسخی به نجف سجده کنید... و حال آن که امر نبود در دین اسلام، ولی حین ظهور کسی (مقصود، خود علی‌محمد است) یک دفعه از برای او سجده نکند»![3].

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رق او (علی‌محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهیاکل در قرآن، عبد رق رسول الله بوده و هستند»![4].

«هزار و دویست و هفتاد سال از بعثت گذشت و در هر سنه مالانهایه، بر حول بیت طواف کردند، و در سنة آخر، واضع بیت (علی‌محمد) خود به حج رفته که دید که ماشاءالله از هر فرقه به حج آمده، ولی اَحَدی او را نشناخته و او کُل را شناخته»![5].

---

[1] - خودستایی مکنید.

[2] - بیان فارسی، ص۱۸۸.

[3] - بیان فارسی، ص۲۶۲.

[4] - بیان فارسی، ص۱۱۵.

[5] - بیان فارسی، ص۱۴۸.

«او (یعنی علی‌محمد) را می‌بینید یکی مثل خود، و حال آن که کل به او قائم است و از اثر جود او است، ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا﴾[1].

چنین انسان خودستا و متکبری، به دروغ ادعا می‌نموده پس از آن که وی شرحی بر سورۀ یوسف نگاشت، «همۀ مسلمانان آن را خواندند» ولی چون دیدند که در ایمان به علی‌محمد بی‌یار و تنها هستند، از وی روی گرداندند! این است راز آن که مسلمانان، بابیگری را نپذیرفتند و از قبول دعوت علی‌محمد باز ایستادند! چنانکه در کتاب بیان می‌نویسد:

«در آن سنۀ ظهور کتاب شرح سورۀ یوسف به کُل رسید، ولی چون نظر کردند دیدند رفیق ندارند، در تصدیق واقف شدند»![2].

با آن که اولاً: شرح سورۀ یوسف (یا کتاب أحسن القصص) را به دلیل نسخه‌های معدود و خطی آن، اکثر مسلمانان ندیدند و از آن باخبر نشدند. و ثانیاً: علمائی هم که کتاب مذکور را خواندند به دلیل بی‌مایگی و غلط‌گویی‌های فراوان نویسنده‌اش روی از آن برتافتند، (نه به دلیل رفیق نداشتن!) که اگر یکایک خوانندگان این کتاب آن را کتابی ارزشمند می‌یافتند حتماً رفقایی هم پیدا می‌کردند.

پس در همین دو سطر کوتاه، دو دروغ بزرگ وجود دارد، و هنگامی که خودستایی و دروغگویی باهم بیامیزند، معجونی می‌سازند تماشایی و عبرت‌انگیز!

---

[1]- بیان فارسی، ص۱۱۶.

[2]- بیان فارسی، ص۱۴۸.

۵

سرانجام علی‌محمد باب

علی‌محمد توبه می‌کند!

چنانکه دانستیم علی‌محمد هرچند زمانی ادعای خود را تغییر می‌داد و از مقامی بالاتر و مرتبه‌ای مهم‌تر برای خویش سخن می‌گفت، و با همان روش «تأویل‌گرایی» سخنان پیشین را برای یارانش توجیه می‌نمود و آنان را در پی خود می‌کشید، ولی از آنجا که برخلاف پیامبران حق، مظهر شجاعت و اهل استقامت نبود، گاهی از مدعای خود به کلی تنزل می‌نمود و در برابر قدرت و سطوت مخالفان راه توبه و انابه پیش می‌گرفت، چنانکه در رمضان سال ۱۲۶۱ چون به دستور والی فارس او را دستگیر کردند و در شیراز نزد امام جمعهٔ آن شهر بردند تا اظهار ندامت کند، علی‌محمد نه تنها از این کار خودداری نورزید، بلکه حاضر شد بر فراز منبر رود و در حضور عموم مردم از دعاوی خویش تبری جوید! و این ماجرا در زمانی رخ داد که ادعای علی‌محمد مبنی بر «بابیگری» آشکار شده بود و او صریحاً خود را وکیل امام غائب شیعیان می‌شمرد، جا دارد در اینجا قلم را به دست یکی از مبلغان بهایی به نام اشراق خاوری بسپاریم، و از خلال کتاب «مطالع الأنوار» بقیهٔ ماجرا را بخوانیم، در این کتاب می‌نویسد:

«روز جمعه رسید، وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال[1] وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پلهٔ اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند، دو پلهٔ دیگر هم بالا رفتند و ایستادند، به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینهٔ شیخ ابوتراب قرار گرفته بود، حضرت باب شروع به خطبه‌ای کرده و فرمودند: «الحمد لله الذي خلق السموات والأرض بالحق». ناگهان سید شش‌پری که

---

[1]- یعنی سید علی که دایی علی‌محمد باب بود.

عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد: این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی، بگو: امام جمعه از جسارت سید شش‌پری خشمناک گردید، و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سید ساکت باش، حیا کن، بی‌شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایید، حضرت باب رو به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...»[۱].

البته این تبری و توبه، ظاهری و صوری بود زیرا چیزی نگذشت که علی‌محمد دعاوی بالاتری را به میان آورد و خود را قائم موعود و پیامبر اُمم و مظهر ذات احدیت بلکه عین ذات خدای سبحان شمرد! چنانکه در «لوح هیکل الدین» آمده (و پیش از این گذشت) که دربارهٔ مقام خویش نوشت:

«إن علي قبل نبيل ذات الله وكينونته»[۲].

یعنی: «همانا علی‌محمد ذات خدا و هستی اوست»!

این ادعاهای واهی موجب شد، گروهی از شیخیان که به تأویل و توجیه روایات خو گرفته بودند و در انتظار قائم موعود روزشماری می‌نمودند، به علی‌محمد گرویدند و هیاهو به راه انداختند که مهدی آخر زمان ظهور کرد! و در پی این حادثه آشوب‌هایی در نواحی گوناگون کشور پدید آمد و دولت محمد شاه قاجار ناگزیر علی‌محمد را به زندان افکند، و چون سر و صدای طرفداران باب بلندتر شد، قرار گذاشتند تا مجلس مناظره‌ای فراهم سازند و باب را از محبس بیرون آورده در آن مجلس حاضر کنند، و پس از مناظره تکلیف وی را معلوم نمایند.

علی‌محمد در مجلس مناظره

در شعبان سال ۱۲۶۴ هـ.ق. به دستور میرزا آغاسی وزیر وقت، علی‌محمد را از زندان چهریق به تبریز منتقل کردند و مجلسی با حضور ناصرالدین میرزا (که در آن

---

[۱]- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص۱۴۰ و ۱۴۱ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

[۲]- لوح هیکل الدین، ص۵.

هنگام ولیعهد بود) و چند تن از علماء ترتیب داده شد، و سید علی‌محمد را در آن مجلس حاضر کردند، علی‌محمد در آنجا توبۀ پیشین خود را فراموش کرد و دوباره از مقام بابیت بلکه مهدویت خویش سخن گفت، و چون از او دربارۀ برخی مسائل دینی پرسش کردند، از پاسخ فرو ماند، و چنانکه در کتاب «ظهور الحق» اثر مازندرانی (مبلغ بهایی) آمده است، همین که از وی پرسیدند:

«از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم، و شروع کرد به خواندن این فقره «بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذي خلق السموات والأرض كما خلق هذه العصا آية من آياته». اعراب کلمات را به قاعدۀ نحو غلط خواند، تاء سموات را به فتح خواند، گفتند: مکسور بخوان، آنگاه الأرض را مکسور خواند! امیر اصلان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جملۀ آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد، و عرض کرد: «الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح والمسا»»![1].

پس از آشکارشدن عجز سید علی‌محمد در اثبات ادعای خود، وی را چوب زده تنبیه نمودند، و او دوباره از دعاوی خویش تبرّی جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد توبه‌نامۀ رسمی نوشت.

صورت توبه‌نامۀ علی‌محمد

توبه‌نامۀ علی‌محمد را که پس از مجلس مناظرۀ تبریز آن را نگاشته است مورخان دورۀ قاجار گزارش کرده‌اند، ولی ما در اینجا آن را از کتاب «کشف الغطاء» اثر ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی (دو تن از مبلغان مشهور بهایی) نقل می‌کنیم تا هیچگونه مایۀ شبهه در میان نماند، در این توبه‌نامۀ رسمی که علی‌محمد خطاب به ولیعهد نوشته چنین آورده است:

«فداك روحی. الحمد لله كما هو أهله ومستحقّه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هرحال بر کافۀ عباد خود شامل گردانیده، فحمداً له ثم حمداً که مثل آن حضرت را

[1]- ظهورالحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج۳، ص۱۴ (تصویرنامۀ ناصرالدین میرزا به محمد شاه قاجار) و کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص۲۰۲ و ۲۰۳.

ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده، أشهدالله ومن عنده که این بندهٔ ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست، ولسانم مقر بر کل ما نزل من عندالله است. امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام، و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هرحال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد، و أستغفرالله ربی وأتوب إلیه من أن ینسب إلی أمر. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل برهیچ امری نیست، و مدعی نیابت خاصهٔ حضرت حجة الله علیه‌السلام را محض ادعا مبطل است، و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام»[1].

در اینجا ممکن است خوانندگان به شگفتی افتند که چگونه بهائیان در کتب خود، به نگارش این توبه‌نامه از سوی علی‌محمد باب اعتراف کرده‌اند؟ این موضوع ماجرایی دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست.

در روزگاری که میرزا حسینعلی بهاء (بهاءالله) هنوز زنده بود و در عکا به سر می‌برد، و برادرش میرزا یحیی (صبح ازل) نیز در قبرس روزگار می‌گذرانید، خاورشناس نامدار انگلیسی ادوارد براون سفری به قبرس و عکا رفته و با هردو برادر ملاقات می‌کند، و آنگاه در صدد برمی‌آید تا یکی از آثار بابیان را به چاپ رساند، و از میان آثار ایشان کتاب «نقطة الکاف» اثر میرزاجانی کاشانی را می‌پسندد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگارد، و در آنجا به اثبات می‌رساند که میرزا یحیی جانشین منصوص باب بوده و برادرش میرزا حسین علی نمی‌تواند موعود با بیان باشد، اقدام خاورشناس مذکور بهائیان را سخت نگران می‌سازد، و از میان ایشان ابوالفضل گلپایگانی مأمور

[1]- کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص۲۰۴ و ۲۰۵، تحت عنوان: «صورت دستخط حضرت نقطهٔ اولی به ناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که بر علما جوابی نوشته اند».

می‌شود تا بر نوشتار ادوارد براون نقدی بنگارد، و اذهان پریشان بهائیان را از نگرانی بیرون آورد و در پی این تصمیم کتاب «کشف الغطاء» را تا صفحهٔ ۱۳۲ می‌نویسد، و اجل مهلتش نمی‌دهد، آنگاه مبلغی دیگر به نام مهدی گلپایگانی دست به کار می‌شود و کتاب را به اتمام می‌رساند، در کتاب مذکور برای آن که نشان داده شود فضائل بهاءالله بیش از علی‌محمد باب بوده (تا چه رسد به میرزا یحیی) ناگزیر «توبه‌نامهٔ» او مطرح شده است، و پیش از اعتراف بدین رسوایی می‌نویسد:

«چون در این عریضه انابه و استغفارکردن باب و التزام پابمهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می‌آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم و موازنهٔ آن را با الواحی که از قلم جمال قدم (بهاءالله) در سجن اعظم (یعنی شهر عکا) به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت نظر اولی البصائر واگذاریم»[۱].

در اینجا ما، بهائیان منصف و حقیقت‌جو را مخاطب می‌سازیم و می‌گوییم:

اولاً: شما که پایداری در راه عقیده را مهم‌ترین دلیل بر صدق مدعی می‌شمارید، در برابر این توبه‌نامهٔ رسمی و «پابمهر» و سایر توبه‌های علی‌محمد باب چه می‌فرمایید؟ آیا چنین مرد متزلزل و مذبذبی، می‌تواند فرستادهٔ راستین خدا و مظهر خالق ارض و سما باشد!؟

ثانیاً: کسی که هرچند گاه از بیم و زیر و شاه دست از ادّعای خود برمی‌داشت و یا به قول شما به (مصلحت‌گرایی) و «تقیه» روی می‌آورد و توبهٔ دروغین می‌کرد، از کجا می‌توان اطمینان یافت که در اصل ادعای خویش نیز مصلحت‌گرایی نمی‌کرده و دروغ نمی‌گفته است!؟ با این که تقیهٔ او هم کارساز نبود و به قتل رسید!

ثالثاً: پاسخ این آیهٔ قاطع و کلام ساطع خدا را چه می‌دهید که در وصف انبیای الهی می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَۗ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا ٣٩﴾ [الأحزاب: ۳۹].

---

[۱]- کشف الغطاء، ص۲۰۴ (چاپ تاشکند، مطبعهٔ کویر).

«آنان که پیام‌های خدا را می‌رسانند و از او می‌هراسند و از هیچ‌کس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد»

ممکن است کسانی در زندگانی دینی خود در برابر مخالفان راه تقیه را پیش گرفته باشند، ولی بی‌تردید، ایشان از دستهٔ انبیا علیهم‌السلام نبوده و نیستند، و رسولان حق در رساندن فرمان‌های الهی هرگز تقیه نمی‌کردند.

قتل باب و شبههٔ جنون وی

پس از وفات محمدشاه قاجار و سلطنت ناصرالدین شاه، فتنهٔ بابیان بالا می‌گیرد تا آنجا که گروهی از ایشان بر آن می‌شوند، تا در یک روز جمعه ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر و امام جمعهٔ تهران را بکشند، اما این نقشه کشف شده و سی و هشت تن از سران بابیان دستگیر می‌شوند، علی ترشیزی که از این ماجرا جان سالم به در برده بود، بار دیگر در سال ۱۲۶۸ هـ.ق. طرح قتل شاه را می‌ریزد، ولی طرح او نافرجام می‌ماند و به همراه عده‌ای دستگیر شده و به قتل می‌رسد، در این هنگام امیر کبیر در صدد برمی‌آید که علی‌محمد باب را از میان بردارد و در ملأعام مجازات کند و از این راه شورش‌های بابیان را سرکوب نماید، امیر کبیر پیش از اقدام بدین کار از علمای امامیه فتوی می‌خواهد، ولی برخی از ایشان به علت شبههٔ جنون و خبط دماغ باب بر کشتن علی‌محمد رأی نمی‌دهند.

در صفحهٔ ۲۰۵ کتاب «کشف الغطاء» نامه‌ای از سوی علمای شیعه، خطاب به علی‌محمد باب آمده که در خلال آن به موضوع مذکور تصریح شده است. در آنجا از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی‌محمد نوشته‌اند:

«سید علی‌محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نوّاب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال، أیده الله و سدده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هریک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبهٔ مرتد فطری مقبول نیست، و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبههٔ خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود بلاتأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود.

«حررة خادم الشریعة المطهرة»

محل مهر میرزا علی أصغر شیخ الإسلام   محل مهر میرزا أبوالقاسم پسر شیخ الإسلام

باید دانست که شبههٔ جنون باب بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده است، بلکه مورخان نوشته‌اند که علی‌محمد چندی در فصل تابستان در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه‌اش می‌رفت، و در برابر آفتاب سوزان از صبح تا شام به قصد تسخیر خورشید! اورادی را می‌خواند، و این کار، مایهٔ پریشانی فکر و معیوب‌شدن مغز وی را فراهم آورد، شگفت آن که مبلغان بهایی نیز از اعتراف بدین امر خودداری نورزیده‌اند، جز آن که گفته‌اند مقصود علی‌محمد از این کار عجیب آن بود که خورشید را واسطه قرار دهد تا پیام وی را به محبوبش (بهاءالله) برساند! چنانکه اشراق خاوری در کتاب «مطالع الأنوار» که تلخیصی از تاریخ نبیل زرندی است می‌نویسد:

«حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجهٔ حرارت بود، هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند، آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون اهمیتی به شدت گرما بدهند، به مناجات و نماز مشغول بودند. دنیا و هرچه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند، پیوسته به طرف طهران توجه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می‌گفتند، و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجه کرده با لسان قلب با نیّر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند، گویی نیّر اعظم را واسطه می‌ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند، نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند، ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب‌پرست هستند، و نیّر اعظم را ستایش می‌کنند»![(۱)].

ما را کاری با این امر نیست که علی‌محمد باب با خورشید چه سخنی می‌گفته و چه پیامی بدان می‌داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پیاپی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعهٔ سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می‌توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود، و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به

---

[۱]- مطالع الأنوار، ص۶۶ و ۶۷.

ادعاهای بزرگ برخاسته و از بابیت تا الوهیت پیش می‌تازد، و به ویژه در میان سخنان خود مشتی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به کار می‌برد، احتمال پریشان فکری او در نظر ما قوت می‌گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی‌محمد باب می‌دادند، نظری غیر معقول نبود، چنانکه مورخان دورهٔ قاجار نیز بر همین رأی رفته‌اند، و از جمله زعیم الدوله می‌نویسد:

«میرزا علی‌محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد، و او تا سن بیست سالگی نزد دائیش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت، و می‌خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله با دائیش بود، گاهی بالای پشت بام می‌رفت سرش را برهنه می‌ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می‌ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می‌کرد، خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می‌رسد، در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبهٔ عصبی بر او عارض شد، دائیش در کار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می‌داد سودی نمی‌داد، ابتدا او را از این اعمال طاقت‌فرسا منع می‌کرد، ولی او از امر دائی خود سر می‌پیچید و با نواهی او مخالفت می‌کرد، سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود او را به کربلا و نجف فرستاد...»[۱].

در فصل بعد، گزیده‌ای از سخنان علی‌محمد را به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم تا بهتر بتوانند داوری کنند که نویسندهٔ آن کلمات از رسالت الهی بهره‌ور بوده یا او را مردی آشفته‌فکر و بیمارگونه و پرمدعا باید به شمار آورد؟

با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی دربارهٔ علی‌محمد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست‌طلب می‌شمردند، به قتل وی فتوی دادند، و سید علی‌محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ هـ.ق. در تبریز تیرباران شد.

---

[۱]- مفتاح باب الأبواب، ترجمهٔ فرید گلپایگانی، ص۸۹ - ۹۰ (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

۶

گزیده‌ای از سخنان علی‌محمد باب

در این فصل، گزیده‌ای از سخنان علی‌محمد شیرازی را می‌آوریم و آن را در سه بخش نشان می‌دهیم:

نخست: عربی نمایی‌های علی‌محمد را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم و یادآور می‌شویم که بسیاری از واژه‌های سخنانش بی‌معنی و نامفهوم است، و با قواعد صرفی سازگاری ندارد، چنانکه ترکیب کلمات وی نیز در پاره‌ای از مواضع با قواعد نحوی نمی‌سازد، و این در حالی است که خود علی‌محمد در کتاب «بیان عربی» لازم شمرده تا پیروانش صرف و نحو را بیاموزند[1]. و اگر آنان این دستور را به کار بندند بی‌شک درمی‌یابند که کلمات باب به «فکاهیات» بیشتر می‌ماند تا به سخنان پیامبران.

دوم: سخنان فارسی علی‌محمد را برای آگاهی زبان‌شناسان می‌آوریم تا ملاحظه کنند که چه معجون غریبی در ادبیات ما راه یافته است.

سوم: به گزارش بخشی از احکام دینی و فروع مذهب علی‌محمد می‌پردازیم تا در این کتاب کمبودی از این بابت ملاحظه نشود.

عربی‌های آب‌نکشیده!

بسم الله الأحیی الأحیی

«سبحانك اللهم یا إلهی لأشهدنّك وكل شيء علی أنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شریك لك، لك الملك والملوك، ولك العز والجبروت، ولك القدرة واللاهوت، ولك القوة والیاقوت، ولك السلطنة والناسوت، ولك البهنیة والبهیوت، ولك الجنلنة والجللوت، ولك

---

[1]- در صفحهٔ ۵۶ از «بیان عربی» می‌خوانیم: «من علوم یلزمنّکم في دینکم مثل النحو والصرف والحروف وأعداد الحروف...» یعنی: «(فراگرفتن) دانش‌هایی در دین‌تان بر شما لازم است، مانند نحو و صرف و علم حروف و اعداد حروف...»!.

الجملنة والجملوت، ولك العظمنة والعظموت، ولك النورنة والنوروت، ولك الرحمنة والرحموت، ولك التمنة والتمموت، ولك الرفعنة والرفعوت، ولك الشرفنة والشرفوت، ولك الكبرنة والكبروت، ولك الكملنة والكملوت، ولك العزنة والعزروت، ولك العملنة والعلموت، ولك القدرنة والقدروت، ولك أرضينة والرضيوت، ولك الحبنة والحببوت، ولك السلطنة والسلطوت، ولك العلمنة والعلموت، ولك العلينة والعليوت، ولك الشمخنة والشمخوت، ولك البذخنة والبذخوت، ولك المنعنة والمنعوت، ولك المننة والمننوت، ولك القدمنة والقدموت، ولك الكرمنة والكرموت، ولك اللطفنة واللطفوت، ولك الجودنة والجودوت، ولك الحسننة والحسنوت، ولك الخولنة والخلوت، ولك الأسماء الحسنى بأسرهن».

كتاب پنج شأن، ص ۱۱۳

بسم الله الأبهى الأبهى

«الحمد لله الذي قد أطرز ذاتيات الحمديات بأطراز طرز طراز طرازيته وأشرق كينونيات الذاتيات بإشراق شوراق شرق شراقيته، وألاح ذاتيات الساذجيات بطوالع بدايع رفايع منايع مجد قدس مناعيته، وأظهر أنوار أنيات المتلائحات بظهورات آيات قدس فردانيته فاستحمده حمداً ما حمده أحد من قبل ولا يستحمده أحد من بعد، حمداً طلع وأضاء وشرق فأنار وبرق فأباه وأشرق وأضاء وتشعشع فأرتفع وتسطع فأمتنع حمد شراق ذوالأشراق وبراق ذوالإبتراق وشفاق ذوالإشتفاق ورقاق ذوالإرتقاق ورفاق ذوالإرتفاق وحقاق ذوالإحتقاق وسباق ذوالإستباق ولحاق ذوالإلتحاق ولياق ذوالإلتياق وفراق ذوالإفتراق وصداق ذوالإصتداق وفلاق ذوالإفتلاق وخلاق ذوالإختلاق وزهاق ذوالإزتهاق وشقاق ذوالإشتقاق وثناء طراز ذوالإطراز وغزاز ذوالإعتزاز وكناز ذوالإكتناز وذخار ذوالإذتخار وفخار ذوالإفتخار وسخار ذوالإستخار ونوار ذوالإنتوار وفطار ذوالإفتطار وطهار ذوالإطهار وجبار ذوالإجتبار وظهار ذوالإظتهار ونصار ذوالإنتصار ونظار ذوالإنتظار

وخبار ذوالإختبار وحبار ذوالإحتبار وغفار ذوالإغتفار وجهار ذوالإجتهار وسرار ذوالإسترار وبرابر ذوالإبترار»[۱].

کتاب پنج شأن، ص ۱۸۷ تا ۱۸۸

بسم الله الأجلل الأجلل

«بالله الله الجلل الجلل، الله لا إله إلا هو الأجلل الأجلل، الله لا إله إلا هو الجلل الجلل، الله لا إله إلا هو المجتلل المجتلل، الله لا إله إلا هو المجلل المجلل، الله لا إله إلا هو الواحد الجلان والله جليل جلال السموات والأرض وما بينهما والله جلال جالل جليل والله جليل جلان جلنه السموات والأرض وما بينهما، والله جلان مجتلل متجال، ولله جليل جلان إجتلال السموات والأرض وما بينهما والله جلان مجتلل متجال، قل الله أجلل فوق كل ذي إجلال لن يقدر أن يمتنع عن مليك سلطان إجلاله من أحد لا في السموات ولا في الأرض ولا ما بينهما أنه كان جلالا جاللا جليلا، قل الله أجلل فوق كل ذي جلال لن يقدر أن يمتنع عن جليل جلانه من أحد لا في السموات ولا في الأرض ولا ما بينهما، أنه كان جلالا جاللا جليلا، قل الله أجلل فوق كل ذي جالله لن يقدر أن يمتنع عن جليل جلان ا؛جتلاله من أحد لا في السموات ولا في الأرض ولا ما بينهما، إنه كان جلانا مجتللا جليلا».

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۳

«ولستصعدن بالله إلى الله ثم هنالك تسجدون رب المشارق والمغارب رب الشراقيون رب المشارق والمغارب رب البراقيون[۲] رب المشارق والمغارب رب السباقيون رب المشارق

۱- اگر بابی‌ها و بهایی‌های عربی‌دان برای واژه‌های نامربوطی که در این عبارات آمده (مانند: الجنلنة والجملنة والتمنة والتمموت والكملنة والكمولت..) بر طبق موازین زبان عرب معانی معقولی آوردند، یا از خلال کلمات: ذوالإصتداق وذوالإزتهاق وذوالإظتهار... مفهوم صحیحی اثبات کردند، نزد ما جایزه دارند!.

۲- آیا انصافاً: رب البراقيون واللحقاقيون والرقاقيون والدقاقيون... معنی و مفهوم درستی دارد؟ آیا می‌توان گفت که گویندۀ این کلمات از عقل سالمی برخوردار بوده است!؟.

والمغارب رب اللحاقيون رب المشارق والمغارب رب الحقاقيون رب المشارق والمغارب رب الرقاقيون رب المشارق والمغارب رب الدقاقيون رب المشارق والمغارب رب الشقاقيون رب المشارق والمغارب رب الفتاقيون رب المشارق والمغارب رب الرزاقيون رب المشارق والمغارب رب الزهاقيون رب المشارق والمغارب رب اللتاقيون رب المشارق والمغارب رب الغفاقيون رب ما خلق ويخلق رب الالهيون رب ما خلق ويخلق رب الربانيون رب ما خلق ويخلق رب الجلاليون رب ما خلق ويخلق رب الجماليون رب ما خلق ويخلق رب النواريون رب ما خلق ويخلق رب العظاميون رب ما خلق ويخلق رب التماميون رب ما خلق ويخلق رب الكماليون رب ما خلق ويخلق رب الكباريون رب ما خلق ويخلق رب العرازيون رب ما خلق ويخلق رب العلاميون رب ما خلق ويخلق رب القداريون رب ما خلق ويخلق رب الرضائيون رب ما خلق ويخلق رب الشراقيون رب ما خلق ويخلق رب السلاطيون رب ما خلق ويخلق رب الملاكيون رب ما خلق ويخلق رب العلائيون رب ما خلق ويخلق محبوب البهائيون رب ما خلق ويخلق محبوب العلائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الصبائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الثنائيون رب ما خلق ويخلق محبوب السنائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الجلاليون رب ما خلق ويخلق محبوب الجماليون رب ما خلق ويخلق محبوب العظاميون رب ما خلق ويخلق محبوب الكماليون رب ما خلق ويخلق محبوب الطرازيون رب ما خلق ويخلق محبوب الجذابيون رب ما خلق ويخلق محبوب الجباريون رب ما خلق ويخلق محبوب الحفاظيون رب ما خلق ويخلق محبوب الغلابيون رب ما خلق ويخلق محبوب القهاريون».

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

بسم الله الأقدم الأقدم

«بسم الله الواحد القدام بسم الله المقدم بسم الله المقدم المقدم بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدام بسم الله القادم القدوم بسم الله القادم القدوم بسم الله القادم القدوم بسم الله القادم القدمان بسم الله القادم المتقدم بسم الله المقتدم المقتدم بسم الله

القادم المنقاد بسم الله المستقدم المستقدم بسم الله القادم القيدوم بسم الله القدم القدم بسم الله القدم القدم بسم الله الواحد ذي المقادم بسم الله القدم ذي القدامين بسم الله القدم ذي القدماء بسم الله القدم ذي القادمات بسم الله ذي الأقدام بسم الله القدم ذي الأقادم بسم الله القدم ذي القدام بسم الله القدم ذي القدوم بسم الله القدم ذي القدومين بسم الله القدم ذي القدامين بسم الله القدم[1] ذي القدامين بسم الله القدم ذي القديمين بسم الله القدم ذي المقاديم بسم الله القدم ذي المتقادمات بسم الله القدم ذي المستقدمات بسم الله القدم ذي القدم بسم الله القدم ذي القدادم.

بالله الله الأقدم الأقدم بالله الله الواحد القدام بالله الله المقدم المقدم بالله الله المقدم المقدم بالله الله القادم القدام بالله الله القادم القدام بالله الله القادم القدام بالله الله القادام القدوم بالله الله القادم القدوم بالله الله القادم القدوم بالله الله القادم القدمان بالله الله القادم المتقدم بالله المقتدم المقتدم بالله الله القادم المتقاد بالله الله المستقدم المستقدم بالله الله القادم القيدوم بالله الله القدم القدم بالله الله القدم بالله الله الواحد ذي المقادم بالله الله القدم ذي القدامين بالله الله القدم ذي القدماء بالله الله القدم ذي القادمات بالله الله القدم ذي الإقدام بالله الله القدم ذي الإقادم بالله الله القدام ذي القدام بالله الله القدم ذي القدوم بالله الله القدم ذي القدومين بالله الله القدم ذي القدامين بالله القدم ذي القدامين بالله الله القدم ذي المتقاديم بالله القدم ذي المقتدمات بالله الله القدم ذي المتقدمات بالله الله القدم ذي المستقدمات بالله الله القدم ذي القدام بالله الله القدم ذي القدادم.

الله لا إله إلا هو الأقدم الله لا إله إلا هو الواحد القدام الله لا إله إلا هو المقدم المقدم الله لا إله إلا هو المقدم المقدم الله لا إله إلا هو القادم القدام الله لا إله إلا هو القادم القدام الله لا إله إلا هو القادم القدوم الله لا إله الا هو القادم القدمان الله لا إله إلا هو القادم المتقدم الله لا

۱- آیا این واژه‌سازی‌های مضحک معجزۀ نبوی است، و مثلاً دیگران هم حق دارند که بگویند: بسمك القيدوم القادوم المقدوم القوادوم القدوم ذي المقادم.. و سپس ادعای پیغمبری کنند!!؟.

إله إلا هو المقتدم المقتدم الله لا إله إلا هو القادم المتقاد المتقاد الله لا إله إلا هو المستقدم المستقدم الله لا إله إلا هو القادم القيدوم الله لا إله إلا هو القدم ذي القدامين الله لا إله هو القدم ذي القدماء الله لا إله إلا هو القدم ذي القادمات الله لا إله إلا هو القدم ذي الإقدام الله لا إله إلا هو القدم ذي الأقادم الله لا إله إلا هو القدم ذي القدوم الله لا إله إلا هو القدم ذي القدومين الله لا إله إلا هو القدم ذي القدامين الله لا إله إلا هو القدم ذي القدامين الله لا إله إلا هو القدم ذي القديمين الله لا إله إلا هو القدم ذي المقاديم الله لا إله إلا هو القدم ذي المقادم الله لا إله إلا هو القدم ذي المتقادمات[1] الله لا إله إلا هو القدم ذي المقتدمات الله لا إله إلا هو القدم ذي المتقدمات الله لا إله إلا هو القدم ذي المستقدمات الله لا إله إلا القدم ذي القدام الله لا إله إلا هو القدم ذي القدادم».

«إنني أنا الله لا إله إلا أنا الأقدم الأقدم»

«إننى أنا الله لا إله إلا أنا الواحد القدام إننى أنا الله لا إله إلا أنا المقدم المقدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا المقدم المقدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم المقتدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدوم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدوم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدمان إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم المتقدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم المقتدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم المتقاد إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم المستقدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القيدوم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القادم القدم إنني أنا الله لا إله إلا أنا الواحد ذي المقادم إنني أنا الله لا إله إلا أنا

۱- با وجود آن که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ أَسۡمَٰٓئِهِۦۚ﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. «نیکوترین نام‌ها از آن خدا است، پس او را با آن نام‌ها بخوانید، و کسانی را که در نام‌های خدا به انحراف می‌روند ترک کنید...» آیا به راستی می‌توان بر خداوند سبحان ذی المتقادمات و ذی المقادیم و ذی المستقدمات... نام نهاد، و واژه‌هایی بی‌معنی را در بارۀ او به کار برد؟.

القدم ذي القدامين إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي القدماء إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي القادمات إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي الأقدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي الأقادم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي القدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي المقادم إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي المتقادمات إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدوم ذي المستقدمات إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي القدام إنني أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذي القداديم».

کتاب پنج شأن، ص ۳۲۷ تا ۳۳۰

«اللهم أنزل عليه فضالاً فضيلاً في العالمين اللهم أنزل عليه عدالاً[۱] عديلاً في العالمين اللهم أنزل علينا إنتصاراً منتصراً اللهم أنزل علينا إفتتاحاً مفتتحاً اللهم أنزل علينا إقتداراً مقتدراً اللهم أنزل علينا إظتهاراً مظتهراً اللهم أنزل علينا إغتلاباً مغتلباً اللهم أنزل علينا إستلاطاً مستلطاً اللهم أنزل علينا ابتهاء مبتهياً اللهم أنزل علينا إجتلالاً مجتللاً اللهم أنزل علينا إعتظاماً معتظماً اللهم أنزل علينا إنتواراً منتوراً اللهم أنزل علينا إرتحاماً إعتلاماً معتلماً اللهم أنزل علينا إفتراجاً مفترجاً اللهم أنزل علينا إختراجاً مخترجاً اللهم أنزل علينا أشرافاً مشترفاً اللهم أنزل علينا سلطاناً مستلطاً اللهم أنزل علينا ملاكاً مملكاً اللهم أنزل علينا حكاماً محتكماً اللهم أنزل علينا إعتلاء معتلياً اللهم أنزل علينا إرتفاعاً مرتفعاً اللهم أنزل علينا إقتلالاً مقتللاً اللهم أنزل علينا إفتضالاً مفتضلاً اللهم أنزل علينا إعتدالاً معتدلاً اللهم أنزل علينا إجتمالاً مجتملاً اللهم أرفع ذكر ذلك الحرف في ملكوت السموات والأرض وما بينهما إنك أنت خيرالمرفعين اللهم أرفع مقعد ذلك من عندك إنك أنت أرفع الأرفعين».

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۱ تا ۱۱۲

۱- راستی فضال و عدال... چیست که علی‌محمد باب نزول آن‌ها را از خداوند درخواست نموده است!؟.

پارسی‌نویسی علی‌محمد!

الباب الحادي والعرش من الواحد الثاني في بيان أن البعث حق

ملخص این باب آن که کل را خداوند خلق فرموده به آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علّیین که متعلق به حروف آن‌ها است، و دون آن‌ها که متعلق به حروف آن‌ها است، و هرشیء که اطلاق مشیت بر او شود در یوم قیامت مبعوث می‌گردد، و بعث هرشیء بذکر مَنْ یُظهِرُه الله است در آن روز، زیرا که خلق آن شیء هم در اول به ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده، مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که الآن بین یدی الله گذارده در یوم قیامت مبعوث می‌شود، به کینونیّت و ذاتیّت و نفسانیّت و انیّت در وقتی که شجرة حقیقت تنطّق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه او است، در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون می‌شود، چنانچه قبل وجود او به قول نقطهٔ بیان بوده.

کتاب بیان فارسی، ص ۴۶

الباب الخامس والعشر من الواحد الثاني في بيان الكتاب وأنه حق.

ملخّص این باب مراد از کتاب آن چیزی است که از قبل نقطهٔ حقیقت ظاهر شود، زیرا که از برای ذات ازل لم یزل ولا یزال تبدیلی و تغییری نیست، بلکه کتاب نقطهٔ بیان کتابی است که مدلّ علی الله است، زیرا که غیر الله قادر بر آن کتاب نیست، و آن از یک حرف گرفته الا ما لا نهایهٔ ذکر می‌شود، چه آنچه از نقطهٔ حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب می‌شود، و آنچه من یظهره الله کتاب به خط خود نویسد، کتابی است که به خط الله نوشته شده، زیرا که منسوب الی الله بوده و هست، زیرا که کتاب او حق است. ای ارواح متعلقه به کلمهٔ حق در کلماتی که نازل می‌فرماید از هر شأن که باشد سواء آن که آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است، و مناجات که لبن لم یتغیر و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که عسل مصفی است در کتاب الله هست، و شئون فارسیه بعینه مثل شئون آیات است، زیرا که کل از بحر حقیقت جاری می‌گردد، و اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند فصاحت آیات را به عین‌ها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست، ولی چه بسا اشخاصی که اقرار کردند بر این که کتاب حق است، ولی از محق حق محتجب مانده و چه بسا که نقطهٔ حقیقت که کتاب او کتاب الله هست بل اعز است، کتاب او از کل

شیء بل یک حرف از کتاب او اعز است از کل شیء از استکبار مردم خائف از ایشان می‌شود که کتاب خود را بر ایشان نازل فرماید و از نار نجات یابند و داخل جنت شوند و چه بسا از ملاحظه علو فضل و رحمت خود نازل می فرماید ولی بر آن کسی که نازل می‌شود ملتفت نمی‌شود بلکه قلم حیا می‌کند که ذکر کند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۴ و ۵۵

الباب السادس والعشر من الواحد الثاني في بيان أن الجنة حق

ملخص این باب آن که تا امروز کسی غیر از مظاهری که خداوند مخصوص به خود فرموده کسی نه جنت را فهمیده و نه نار را و آنچه متعلق به ذکر جنت است در این عالم که مبدأکل عوالم و منتهی الیه کل عوالم است که کل در مقام عرض حقیقت باشد که اول متجلی به تجلی او است چنانچه در دعای عرفه این مطلب ذکر شده یا من استوی برحمانیته علی العرش فصار العرش غیباً في ذاته کما صارت العوالم غیباً فی عرشه و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیّت به حقیقت اولیه منحصر است به امیرالمؤمنین، زیرا که آنچه در کل عوالم است مبدأ او از او شده و رجع او به سوی او می‌شود، مثلاً از یوم آدم تا امروز نزد هر ظهور حقیقتی به اول من آمن به او فتح ابواب به حق و دون آن شده تا آن که جوهر کل حق منتهی می‌شود، به این ظهور و دون آن متحقق می‌شود، به این ظهور چنانچه اگر کسی به جوهر نظر کند می‌بیند که کل عوالم مبدأ آن‌ها در مقام اراده بوده که او به مشیت موجود می‌گردد و او به نفس‌ها و او است، محیط بر کل عوالم به احاطه رتبهٔ کینونیتی، زیرا که هر صاحب رتبه در این بیان صاحب رتبه باشد اقرار به علو رتبه او در نفس خود می‌کند، زیرا که عالم انفس طبق عالم آفاق است، مثلاً در آفاق که ظاهر شد ظهور محمد ﷺ به این که اول خلق است در انفس کل مؤمنین به او موقن می‌شوند که او اول نباشد که در علم الله هیچ جنتی از ظهور الله در نقطهٔ مشیت اعظم‌تر نبوده و نیست، چنانچه از هر ظهوری به ظهوری جنت اون ظهور بوده در آن ظهور تا آن که کل ظهورات منتهی شد، به نقطهٔ قرآن از حین بعثت هیچ جنتی در علم خدا از آن نفس ممتنعه اعظم‌تر نبوده در آن ظهور، زیرا که در انفس مثل این است امروز بعد از خداوند کسی مابین خود و او اعظم از رسول خدا نمی‌داند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۷

الباب الثامن والعشر من الواحد الثاني في بيان أن الساعة آتية لا ريب فيها

ملخّص این باب آن که در هر ظهور مشیتی ساعت به حقیقت اولیه او است الی آن که تنزل می‌نماید تا آن که هر ذکر حقی که منسوب به او شود از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است و الا لایق که اطلاق شود، حتی آن که اگر در ظهور او خبری از قبل او نزد کسی ذکر شود لایق است ذکر آن الساعة آتية لا ریب فیها زیرا که مدل بر علو او است و امروز ساعت نفس بیان است که می‌آید مردم را و حکم می‌کند، بر ایشان إلى يوم القيامة و مردّی از آن نیست، و اگر ابحر سموات در ذکر ساعت مداد گردد رشحه از آن نتواند ذکر نمود، و در هر ظهور حقی آنچه که حق حکم فرماید بر آن که آن ساعت است محقق می‌گردد، و «ولتنتظرن ظهور الله فإن الساعة لتأتينكم بغتة وأن على الله ربكم أنتم تعرضون».

کتاب بیان فارسی، ص ۷۲

الباب الأول من الواحد الثالث في أن ما يذكر به اسم شيء ملك له وأنه أحق به من غيره

ملخّص این باب آن که خداوند عالم کل شیء را خلق فرموده لمن یدل علیه و او است مرآت حقیقت که م یزل ولا یزال مدل علی الله بوده و هست، کل شیء به او خلق شده و می‌شود، او است قائم به نفس خود بالله وکل شيء قائم به او است، وما يشيء من شيء إلا به ولذا أنه أحق من كل شيء و ما سوای او ملک او هستند، به تملیک ذات اقدس کل شیء را و او است احق از کل شیء بکل شیء از نفس کل شیء ثمرهٔ این علم آن که اگر نقطهٔ حقیقت کل شیء را عطا فرماید به یک شیء احق بوده و هست، چه فعلیت به هم رساند، چه محض حکم باشد، مثلاً اگر رسول خدا ﷺ در قبل کل ما علی الارض را تصرف می‌فرمود احق بود از ملاک او به او، و این بوده تملک خداوند کل شیء را که کل می‌گویند له الخلق والأمر و همچنین اگر من یظهره الله تصرف فرماید در کینونیات کل شیء احق است از کینونیات ایشان به خود ایشان، و حال آن که اجل اعظم از این است که نظر فرماید به کل شیء، زیرا که کل شیء ناظر به وجود فضل او بوده و هستند، و او است غنی از کل شیء بنفسه و مفتقر الی الله هست بذاته و ثمرهٔ این باب آن که در وقت ظهور اگر حکمی فرماید کل عارف به حق او باشند که لِمَ و بِمَ در حق او ذکر ننمایند، زیرا که او احق است از

او به نفس او اگرچه نخواهد حکم فرموده الا به حکم بیان تا وقتی که بخواهد مجدد فرماید عهد خود را در اعناق کل شیء ولی اگر بفرماید به یک نفسی از آن‌ها که به حکم بیان ارث می‌برند که یک قیراط مبر همان حکم الله هست در حق او و در بیان و اگر برد خلاف امر خداوند خود نموده، چنانچه اگر امروز رسول الله ﷺ فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده امروز این نوع عمل نموده شکی نیست که این حکم حکم قرآن است اگرچه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین به حق او سواء است، این است استحقاق او و لکن استحقاق خلق قلم حیا می‌کند که ذکر شود و کل به امر او صلوة جمعه می‌کنند و اگر بفرماید به یکی از آن‌ها که در مقعد خود نماز مکن یا آن که فلان نفس احق از تو است به این منصب قبول ننموده ولی به امر اول که او اظهار ایمان نموده چنانچه به بودن یکی مثل مسلمین به او راضی نشده والا این قسم واقع نمی‌شد، این است استحقاق خلق و آن است استحقاق او.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۴ و ۷۵

احکام عجیب در آیین باب!

جواز استمناء!

علی‌محمد در کتاب بیان می‌نویسد:

«وقد عفی عنکم ما تشهدون في الرؤیا أو أنتم بأنفسکم عن أنفسکم تستمنیون».

(بیان عربی، ص ۳۵)

یعنی: «آنچه در رؤیا می‌بینید (و موجب جنابت می‌شود) از شما عفو شده است، و نیز عفو شده که شما خود از خویشتن منی بیرون آورید (استمناء کنید)»!

سفارش دربارۀ تخم مرغ!

در بیان عربی می‌خوانیم:

«ولا تضربن البیضة علی شيء یضیع ما فیه قبل أن یطبخ، هذا ما قد جعل الله رزق نقطة الأولی في أیام القیامة من عنده لعلکم تشکرون».

(بیان عربی، ص ۴۹)

یعنی: «تخم مرغ را پیش از آن که پخته شود بر چیزی نزنید که آنچه در تخم مرغ است ضایع شود، این چیزی است که خداوند آن را در روزهای قیامت از نزد خود بهرۀ نقطۀ اولی (علی‌محمد باب) قرار داده شاید شما سپاسگزاری کنید»!

پرهیزنکردن از فضولات حیوان!

در بیان آمده است:

«ثم السابع من بعد العشر، ما يخرج من الحيوان فلا تحذرن إلا وأنتم تحبون إن تلطفون»[۱].

(بیان عربی، ص ۲۸)

یعنی: «هفدهم آن که از آنچه از حیوان (سگ و خوک و...) بیرون می‌آید پرهیز نکنید، مگر این که لطافت را دوست داشته باشید»!

قبلۀ عبادت خودِ علی‌محمد است!

در بیان می‌گوید:

«قل إنما القبلة من نظهره متى ينقلب ينقلب[۲] إلى أن يستقر ثم من قبل مثل من بعد تعلمون».

(بیان عربی، ص ۳۴)

یعنی: «بگو: همانا قبله کسی است که او را ظاهر می‌سازیم، آن کس به هر سو بگردد، قبله هم می‌گردد تا آن که قرار و آرام گیرد (بمیرد)! آنگاه حکم گذشته را مانند حکم آینده بدانید»!

خرید و فروش دارو، مجاز نیست!

در بیان آورده است:

۱- در اینجا «ان تلطفوا» درست است و نون جمع در حالت نصب باید حذف شود.

۲- «تنقلب» به صیغۀ مؤنث باید گفته شود، زیرا ضمیر مستتر در فعل در اینجا به «القبلة» برمی‌گردد.

«ثم الثامن أنتم (!) الدواء ثم المسكرات ونوعها لا تملكون ولا تبيعون ولا تشترون ولا تستعملون إلا بما كنتم تحبون أن تصنعون»[۱].

(بیان عربی، ص ۴۲)

یعنی: «هشتم آن که: شما انواع داروها و مسکرات را نباید مالک شوید و نباید آن‌ها را بخرید و بفروشید و به کار بندید، مگر آنچه را دوست می‌دارید که بخواهید بکنید»!

۱۹ روز خدمت به علی‌محمد!

در بیان می‌نویسد:

«ثم الخامس كتب على كل نفس أن تخدم النقطة تسعة عشر يوماً في ظهورها ويرفع عنكم إذا عفى قل ذلك خير الأعمال إن أنتم تستطيعون أن تدركون»[۲].

(بیان عربی، ص ۴۱)

یعنی: «پنجم آن که بر هر کسی مقرر شده که نقطۀ اولی (علی‌محمد) را به هنگام ظهورش مدت ۱۹ روز خدمت کند و این حکم در صورتی که خود او عفو کند، از شما برداشته شده است، بگو این کار بهترین اعمال است، اگر بتوانید آن را درک کنید»!

بیش از یک کتاب نباید داشت!

در بیان آمده است:

«قل السابع نهي عنكم في البيان أن لا تملكن فوق عدد الواحد من كتاب وإن تملكتم فليلزمنكم تسعة عشر مثقالاً من ذهب حداً في كتاب الله لعلكم تتقون».

(بیان عربی، ص ۵۵)

یعنی: «بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید، و اگر داشتید لازم است که ۱۹ مثقال طلا بپردازید که این حدی است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید»!

۱- از «لا تملكون» برای نهی آمده تا آخر عبارت، نون‌ها - به خاطر قواعد زبان - زائدند.

۲- نون جمع در اینجا (در حالت نصب) باید حذف شود.

هرروز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید!

در بیان آورده است:

«وکتب علیکم أن تؤذنون[1] في مکان یسمع من حولکم وإذا أنقطع الصوت عن نفس فلیلز منه إن یبلغن إلی ما یؤذن في کل یوم ولیلة تسعة وعشر مثقالاً من القند الأبیض الأعلی لعلکم تراقبون أنفسکم».

(بیان عربی، ص ۵۹)

یعنی: «بر شما مقرر شده است در جایگاهی که پیرامون‌تان صدا را می‌شنوند، اذان بگویید و اگر صدای کسی قطع شد (اذان نگفت) لازم است که در هرروز و شب ۱۹ مثقال قند سپید اعلی به مؤذّن برساند، شاید که مراقب خودتان باشید»!

در هر دقیقه پنج مثقال الماس!

در لوح هیکل می‌خوانیم:

«ومن لم یدرك لقاء من یظهره الله ثم رضائه بها یستطیع فلیلزمنه في کل دقیقة خمس مثقال من الألماس ویحبط عنه کل عمله أن یا خلق! یوم القیامة لتتقون».

(لوح هیکل الدین، ص ۱۹)

یعنی: «هرکس دیدار کسی را که خدا آشکارش می‌کند درنیابد، و آنگاه به قدر توانایی خود خشنودی او را به دست نیاورد، لازم است که در هر دقیقه‌ای پنج مثقال الماس بپردازد و همهٔ اعمالش نابود می‌شود. ای خلق! از روز قیامت بترسید»!

برگ درخت بخورید!

در لوح هیکل آمده است:

«أن لا تسافرون إلا لله وأنتم إلی من یظهره الله ومن یؤمن به لتسافرون. وأنتم یأمرکم ورق الأشجار تأخذون وتأکلون وبأرجلکم فوق الأرض تمشون».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۵)

۱- نون جمع در اینجا باید حذف شود.

یعنی: «جز برای خدا مسافرت نکنید و به سوی کسی که خدا آشکارش می‌کند و نیز به سوی مؤمنان به او سفر کنید و (خدا) به شما دستور می‌دهد که برگ درختان را بگیرید و بخورید و روی زمین با پای (پیاده) راه بروید»!

پنج برابرِ با یک!

در لوح هیکل الدین آمده است:

«أن أعرفوا حق البيان فإنه فيه ما لم يكن له عدل ولا كفو لا شبة ولا قرين ولا مثال أنتم في شئون الخمس تنظرون».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۱)

یعنی: «حق کتاب بیان را بشناسید که در آن چیزهایی وجود دارد که برای آن‌ها نظیر و همتا و شبیه و قرین و همانند نیست، شما در این پنج مقام بنگرید»!

مؤلف گوید: ما هرچه نگریستیم آن پنج مقام را جز یک مقام – که با الفاظ گوناگون تکرار شده‌اند – ندیدیم!

حرمت ملاقات با طبقات مردم

در بیان فارسی می‌نویسد:

«حرام شده در بیان، اقتران نفسی با غیر سخن خود و بر عرفی که کل بر او ظاهرند بر کل است ملاحظهٔ آن. علما در سلسلهٔ خود و حکام در سلسلهٔ خود و تجار در سلسلهٔ خود و سایر کسّاب در حد سلسلهٔ خود تا آن که هیچ نفسی نبیند غیر جنس خود را»[۱].

بیان عربی و بیان فارسی

در بیان عربی می‌نویسد:

«بيان عربي محبوب وبيان فارسي للذين هم لا يستطيعون ما نزل الله يدركون».

(بیان عربي، ص ۵۷)

۱- بیان فارسی، ص ۲۴۶.

یعنی: «کتاب بیان عربی محبوب است، و بیان فارسی برای کسانی که است که نمی‌توانند آنچه را خدا (در بیان عربی) نازل کرده ادراک کنند».

مؤلف گوید: با این قید که فهم بیان فارسی علی‌محمد دشوارتر از بیان عربی او است، زیرا بیان فارسی علاوه بر آن که از عربی‌های آب‌نکشیده انباشته شده است، بسیار مغلق و گنگ نوشته شده چنانکه نمونه‌هایی از آن را ملاحظه فرمودید.

این نمونه‌ها از میان کلمات علی‌محمد باب برگزیده شد تا خوانندگان ارجمند داوری کنند که آیا این شریعت نوین می‌تواند ناسخ هرکتاب و آیینی باشد!؟

جالب اینجا است که علی‌محمد در ستایش از سخنان خود در آغاز «بیان عربی» می‌نویسد:

«بعینه، این واحد همان واحد قرآن است... فرق این است که هزار و دویست و هفتاد سال کلمات ترقی نموده»!![(۱)].

و باز در اثبات برتری آثار خود بر «قرآن مجید» در صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«حجّتی که خداوند به نقطهٔ بیان عطا فرموده تا امروز بر یدِ احدی از اولین ظاهر نشده، کسی در کتاب خود آیات الله را نویسد و فرستد که به یک آیهٔ آن، حجت بر منزل علیه بالغ گردد و جواب هر نفسی را که خواهد به لسان آیات من عندالله نازل نماید زیرا که در ظهور فرقان که جوهر ظهورات قبل بوده مخاطب غیر رسول الله نشده و بر کسی آن حضرت نازل نفرموده آیه به نحو کتابت بلکه اگر نازل فرموده به لسان اعراب مصطلحهٔ آن زمان بود(!)... و حال آن که شبهه نیست که آیات بعد اعظم‌تر است(!) از آیات قبل بما لا نهایة لها، بها، منها، إلیها،»![(۲)].

۱- بیان عربی، ص ۴.

۲- آیا همین یک دلیل استوار و برهان پایدار بر رسالت علی‌محمد کافی نیست که ایشان: «مصطلح لسان عرب» را به شکل «لسان اعراب مصطلحه»! تعبیر فرموده‌اند؟ به راستی که منکران این معجزهٔ بیانی انصاف ندارند!

در احوال و آثار بهاء

۷

سوابق حسینعلی بهاء

آموخته‌های حسینعلی

حسینعلی مازندرانی (ملقب به بهاءالله) در سال ۱۲۳۳ هـ.ق. متولد شد. بنابراین، وی دو سال از علی‌محمد شیرازی بزرگتر بود، چنانکه آیتی در کواکب دریه می‌نویسد:

«دو سال فیمابین فاصله بوده و سن حضرت بهاءالله از نقطهٔ اولی بیشتر بوده»[۱].

دیگر مورخان بهایی نیز بر این امر اتفاق دارند.

پدر حسینعلی، عباس نام داشت و از اهالی نور مازندران شمرده می‌شد، بهائیان او را میرزای بزرگ می‌خوانند و به قول آیتی:

«در عهد سلطنت محمد شاه غازی مقام انشاء درباری را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب قلم و انشاء قملداد شده»[۲] بود.

حسینعلی در چنین خانواده‌ای پدید آمد و بسیار عاری به نظر می‌رسد که او را خواندن و نوشتن آموخته باشند، زیرا رسم اعیان ایران بود که فرزندان خود را به تحصیل زبان فارسی و مقدمات عربی و غیره وا می‌داشتند، با این همه حسینعلی بهاء در کتاب «اقدس» ادعا نموده است که:

«إنا ما دخلنا المدارس وما طالعنا المباحث»[۳].

یعنی: «ما به مدارس داخل نشده‌ایم و مباحث گوناگون را نخوانده‌یم»[۴].

احمد یزدانی (مبلغ بهایی) نیز در کتاب «نظر اجمالی در دیانت بهایی» می‌نویسد:

۱- الکواکب الدریة، ج۱، ص۲۵۹.

۲- الکواکب الدریة، ج۱، ص ۲۵۴.

۳- کتاب اقدس، اثر بهاء، ص ۲۹، چاپ بمبئی (مطبعة ناصری) سنة ۱۳۱۴.

۴- شگفتا اگر این سخن - چنانکه بهاء ادعا داشته - کلام الهی است، چگونه خدای سبحان می‌گوید: ما به مدارس داخل نشده ایم! مگر انتظار می‌رفت که خدا به مدرسه رود؟ و چنانچه گفتار مذکور از خود میرزا حسینعلی سر زده، پس ادعای وحی و نبوت کدام است!؟.

از سُلالهٔ نجبا و بزرگان و وزراء و اهل نور مازندران بوده‌اند، و در عهد صباوت و شباب به هیچ وجه تحصیل علم و تلمذ در مدرسه‌ای نفرمودند»[۱].

ولی مبلغان و مورخان دیگر بهایی به دلیل شواهد روشن نتوانسته‌اند درس‌خواندن حسینعلی بهاء را انکار کنند و ناچار بدان اعتراف نموده‌اند، در کتاب «حضرت بهاء الله» اثر محمد علی فیضی (مبلغ بهایی) ضمن صفحهٔ ۱۸ دربارهٔ حسینعلی می‌نویسد:

«از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است»!

از همهٔ ایشان صریح‌تر، میرزا اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل مازندرانی) است که ضمن کتاب «اسرار الآثار خصوصی» دربارهٔ درس‌خواندن باب و بهاء می‌نویسد:

«چون تلمّذ سید باب به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام، مُسلّم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمیّت (درس‌ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیه – مانند شیخ احسائی و سید رشتی و علمای اصحاب‌شان و غیر هم از علما – ننمودند... و نسبت به شخص بهاءالله نیز تقریباً همین نحو است، و خطوط ایشان و اخوان‌شان گواهی می‌دهد که زیبائی خط والد تقریباً به آنان نیز رسید، ولی در تحصیل عربی مختصر و همان اندازهٔ عرفان‌های شیخی که شخص نقطه (یعنی علی‌محمد باب) در آن بودند هم قدم نگذاشتند و لحن آثارشان به مذاق اشراقیین و رواقیین و امثالهم نزدیک‌تر است، تا به شیخیین (شیخی‌ها) والد ایشان را شخص عارف مشرب، اما نه عالم می‌دانستند»[۲].

بنابراین، میرزا حسینعلی در خانهٔ پدری، خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را آموخته بود و در اثر مجالست با حکیمان و صوفیانی که با پدرش مراوده داشتند، در حد خود توشه‌ای از کالای آن‌ها اندوخته بود.

۱- نظر اجمالی در دیانت بهایی، اثر احمد یزدانی، ص ۱۴، سال ۱۰۷ بدیع برابر با ۱۳۲۹ شمسی.

۲- اسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۱۹۱ تا ۱۹۳ (بدیع ۱۲۴).

این حقیقت را خواهر وی (عزیه خانم) که از مخالفان دعاوی حسینعلی به شمار می‌رفت، در خلال رساله‌ای به عنوان «تنبیه النائمین» گواهی نموده است، و در آنجا خطاب به عباس عبدالبهاء (پسر حسینعلی) دربارهٔ پدرش می‌نویسد:

«جناب میرزا ابوی که از بدایت عمر که به حد بلوغ رسید به واسطهٔ فراهم‌بودن اسباب و گردآمدن اصحاب اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته آنی خود را از تحصیل مقدمات فارغ نمی‌گذاشته، پس از تحصیل مقدمات عربیت و ادبیت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل گردیده که به فواید این دو نائل آیند چنان‌که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکمای ذی‌شان و مجالست عرفا و درویشان مشغول بود»[۱].

همنشینی حسینعلی با صوفیان و بهره‌گیری وی از مجالس عرفا چیزی نیست که تنها خواهرش بدان گواهی داده باشد، بلکه در تواریخ بهائیان نیز نشانه‌های روشن و صریحی از این امر را می‌توان ملاحظه کرد، چنانکه مؤلف «کواکب الدریه» به نقل از منشآت ابوالفضل گلپایگانی حظور حسینعلی بهاء را در مجلس میرزا نظر علی قزوینی که زبدهٔ عرفای آن روزگار بود حکایت کرده است[۲]. و در کتاب «رسائل و رقائم» که مجموعه‌ای از نوشته‌های گلپایگانی را گرد آورده‌اند نیز بدین امر تصریح شده است[۳].

بدینسان حسینعلی مازندرانی (که بعدها به بهاءالله ملقب شد) ایام شباب را سپری می‌کرد تا آن که در سن ۲۷ سالگی ندای بابیگری علی‌محمد شیرازی بدو رسید. به قول آیتی:

«چون سن مبارکش به بیست و هفت سالگی رسید، ندای نقطهٔ اولی از شیراز بلند شد و به مجرد استماع نداء تصدیق فرمود، و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطهٔ بیان قیامی شایان فرمود... و باب مکاتبه بین باب و بهاءالله مفتوح شد»[۴].

بنابراین، آموخته‌های حسینعلی علاوه بر مقدمات فارسی و عربی و بخشی از حکمت و عرفان قدیم مقداری از آموزش‌های علی‌محمد باب (باطنیگری و شیخیگری...) بود که در خلال مطالعهٔ آثار باب و مکاتباتش با وی از او فرا گرفت، و از

۱- تنبیه النائمین، ص ۴.

۲- الکواکب الدریة، ج۱، ص ۲۶۵.

۳- رسائل و رقائم، گرد آوردهٔ روح الله مهرانجامی، ص ۵۸.

۴-الکواکب الدریة، ج۱، ص ۲۵۷.

این مجموعه بهایی‌گری را بنیان نهاد و به دستیاری پسرش (عباس عبدالبهاء) آن را به میدان آورد. ولی جای شگفتی است که عباس افندی برای بزرگ‌نمایی کار پدرش تحصیلات وی را به کلی انکار نموده و همنشینی او را با عرفا و حکما کتمان کرده است، چنانکه در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«جمال مبارک (حسینعلی بهاء) در چنین وقتی ظاهر شدند، پدرشان از وزرا بود نه از علما، و در نزد جمیع اهالی ایران مُسلّم که در مدرسه علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت ننمودند، در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایامی به سر بردند و مؤانس و مجالس‌شان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف»[۱].

باید پرسید:

آیا بزرگان ایران، همگی از معارف دور و از علم و حکمت مهجور بوده‌اند؟

آیا حضور بهاءالله در مجلس میرزا نظر علی قزوینی همنشینی با اهل عرفان شمرده نمی‌شود؟

آیا پدری که به قول عباس افندی از وزرا بوده است، فرزندش را بی‌سواد و ناآگاه بار می‌آورد؟

آیا مطالعهٔ آثار باب و مکاتبهٔ با او نشانهٔ بی‌سوادی و امی‌بودن میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌آید؟

آیا گواهی خواهر بهاءالله و تأیید مبلغان بهایی (مانند مازندرانی و گلپایگانی) دربارهٔ تحصیلات بهاء همگی دروغ است؟ و آیا این افراد از اهالی ایران نبوده‌اند و از سرزمین دیگری آمده و گواهی داده‌اند!؟

هرکس از راه پژوهش و تحقیق در آثار حسینعلی بهاء بنگرد آشکارا ملاحظه می‌کند که وی در پی عرفای گذشته می‌رفته و از کتب و اشعار و آثار ایشان اقتباس می‌کرده است، چنانکه کتاب «هفت وادی» را در سلیمانیهٔ عراق (پیش از آن که ادعای خود را آشکار کند) نگاشته و در آن کتاب از «منطق الطیر» اثر عطار نیشابوری تقلید نموده است، چنانکه در آغاز این رساله پس از حمد و صلوات می‌نویسد:

۱- النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص۲۱، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

«مراتب سیر سالکان را مسکن خاکی به وطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند، چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند...»[۱].

هفت وادی همان «مراتب سبعة سلوک» شمرده می‌شود که عرفا مکرر در کتب خود آن‌ها را توضیح داده‌اند، و به ویژه شیخ عطار به تفصیل از وادی‌های هفت‌گانه سخن گفته است. وادی‌های مزبور به ترتیب عبارتند از:

۱- وادی طلب.
۲- وادی عشق.
۳- وادی معرفت.
۴- وادی توحید.
۵- وادی استغنا.
۶- وادی حیرت.
۷- وادی فقر و فنا.

مولوی که در دیوان مثنوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

به منطق الطیر شیخ عطار و شرح وادی‌های هفت‌گانه در کتاب او اشاره می‌نماید.

میرزا حسینعلی با دیوان مثنوی مولوی هم سر و کار داشته و پاره‌ای از اشعار آن را برای مریدانش تفسیر می‌کرده است. در «مجموعة الواح بهاءالله» می‌خوانیم که شخصی از حسینعلی بهاء معنای این بیت مولوی را پرسید:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد   موسِئی با موسئی در جنگ شد

در آنجا آمده که بهاء در پاسخ آن شخص (که نامش سلمان بود) چنین نوشت:

«ای سلمان! عرفا را در امثال این مقالات بیانات بسیار است، بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می‌گویند از صُوَر است و صور، حادث است و بعد از خلع صور جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرند[۲]. و در صور هم

۱- آثار قلم اعلی، ج ۳، هفت وادی، ص ۹۵ و ۹۶.

۲- این تمثیل عرفانی که میرزا حسینعلی از آن یاد کرده و در آثار صوفیان و عارفان برای اثبات «وحدت وجود» دیده می‌شود درست نیست، زیرا موج بحر از خود آن برنمی‌خیزد، بلکه در اثر

بعضی بیانات دیگر نموده‌اند که ذکر آن در این مقام جائز نه... باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذاتی حق می‌دانند، و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند، ذاتی و صفاتی و فعلی، و قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته‌اند، و اگر این مطالب به تمام‌ها ذکر شود سامعین را به شأنی کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند، و همچنین به کون اعیان ثابته در ذات قائل شده‌اند، چنانکه یکی از حکمای عارف گفته: «حقائق الأشياء كائنة في ذاته تعالى بنحو أشرف ثم أفاضها» چه که مُعطی شیء را فاقد شیء ندانسته‌اند و می‌گویند: محال است، چنانکه ابن عرب[1] در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین به مثل صدر شیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیۀ ابن عرب مشی نموده‌اند...»[2].

آیا با وجود این سخنان می‌توان ادعا کرد که میرزا حسینعلی در مجالس اهل عرفان شرکت نمی‌کرده و از کتب عارفان و حکیمانی همچون: ابن عربی و عطار و مولوی و صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی و دیگران به کلی بی‌خبر بوده است؟

آیا می‌توان پذیرفت که حسینعلی بهاء هیچ‌گاه درسی نیاموخته و چنانکه پسرش عباس افندی ادعا نموده است: همنشینان وی تنها وزرای بی‌سواد و دور از هرگونه معارف بوده‌اند؟

شگفتا که خود حسینعلی اعتراف نموده در کودکی با کتاب‌های ملا محمد باقر مجلسی سر و کار داشته و از آن‌ها درس می‌آموخته است، ولی کاسه‌های داغ‌تر از آش! اعتراف وی را نمی‌پذیرند و هرچه را در آثار بهاء در این زمینه می‌خوانند، نادیده می‌گیرند.

در کتاب «مائدۀ آسمانی» که مبلغ بهایی «اشراق خاوری» آن را از سخنان میرزا حسینعلی گرد آورده است، از قول وی می‌نویسد:

فشار هوا بر آب پدید می‌آید و علت عین معلول و متحد با آن نیست، بلکه غیر از معلول است یعنی فشار هوا و موج دریا، دو امر مغایر با یکدیگرند.

۱- مقصود، ابن عربی طائی اندلسی، عارف مشهور است.

۲- مجموعة الواح بهاءالله (لوح سلمان)، ص ۱۳۸ تا ۱۴۶، چاپ قاهره، مطبعۀ سعادت، سنة ۱۳۲۸ هـ.ق.

«این مظلوم در طفولیت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملا باقر مجلسی بوده، غزوهٔ اهل قرظه را مشاهده نمود»[۱].

همچنین در کتاب «اقتدارات» اثر میرزا حسینعلی نویسنده از مطالعهٔ کتاب «ناسخ التواریخ» و «تفسیر قاضی بیضاوی» سخن می‌گوید![۲].

میرزا حسینعلی در بَدَشت

در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. که هنوز علی‌محمد باب زنده بود و در زندان ماکو روزگار می‌گذرانید، گروهی از پیروان وی – که غالباً شیخی مذهب بودند – در بدشت (دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) گرد آمدند تا دربارهٔ رهایی علی‌محمد باب از زندان با یکدیگر رایزنی کنند، حسینعلی مازندرانی نیز که قبلاً به بابیگری گراییده بود، در آن جمع حضور یافت و در همانجا بود که لقب «بهاءالله» را بدو دادند[۳]. تا آن زمان پیروان باب احکام اسلام را نشکسته بودند، علی‌محمد شیرازی را مهدی موعود مسلمانان می‌پنداشتند، در آنجا ناگهان زنی جسور از میان ایشان که ام سلمه نام داشت (و در میان بابیان به قرة العین یا طاهره مشهور شد) به اقدام تازه‌ای دست زد و مایهٔ حیرت دیگران را فراهم آورد، این زن که مدتی همسر ملا محمد قزوینی بود و سه فرزند از او داشت، بر اثر اختلافاتی شویش را ترک نموده به کربلا رفت و سرانجام به پیروان باب پیوست. وی در بدشت، خود آراسته و بدون حجاب در حضور دیگران ظاهر شد، و به قول نبیل زرندی (مورخ بهایی) روی به بابیان کرد و گفت:

«خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید، جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تقالید شکسته شده، همه برخیزند باهم مصافحه کنید»![۴].

این حادثه موجب شگفتی یاران باب شد و به قول صاحب «کواکب دریه»:

«همهمه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند، و نزد قدوس (محمدعلی بارفروشی) رفته شکایت نمودند، قدوس به

۱- مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۱۳۶، (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- اقتدارات، ص ۱۶ و ۲۸۴ به خط مشکین قلم، سنة ۱۳۱۰ هـ.ق.

۳- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۵۷ و مطالع الأنوار (تاریخ نبیل زرندی)، ص ۲۹۵، سنة ۱۲۹ بدیع.

۴- مطالع الأنوار، ص ۲۹۸.

چرپ‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد، و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود»[۱].

نبیل زرندی موضوع را بهتر مجسم نموده و می‌نویسد:

«ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند، زیرا آنچه را منتظر نبودند، می‌دیدند، این‌ها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظهٔ اندام و مشاهدهٔ سایهٔ آن حضرت جایز نیست، زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام است، و آن بزرگوار را مرز عصمت و طهارت می‌شمردند... بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد، عبدالخالق اصفهانی که از جملهٔ حاضرین بود، از مشاهدهٔ آن حال با دست خود گلوی خویش را برید، و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیدهٔ سابق خود برگشتند»[۲].

البته این نمایش، ظاهر کار را نشان می‌داد و باطن امر چیز دیگری (بسیار وسیع‌تر از بی‌حجابی) بود! حسینعلی بهاء و محمدعلی بارفروشی با طاهره قرار گذاشته بودند تا در میان اعلام دارند که احکام اسلامی نسخ شده است، آن‌ها مدعی بودند که دوران اسلام سپری گشته و آئین نوین (بابیگری) نیز به علت آن که شارعش در زندان به سر می‌برد، هنوز احکام خود را اعلام نکرده است، (زیرا کتاب بیان تا آن زمان تألیف نشده بود). بنابراین، دوران «فَترت» فرا رسیده و پیروان باب موظف نیستند حدود و قوانین را رعایت کنند! واضح است که این ادعا به هرج و مرج و فساد می‌انجامید، و ممکن بود مورد اعتراض بسیاری از بابیان فریب‌خورده قرار گیرد، از این رو نقشه‌ای کشیدند که طاهره موضوع مذکور را عنوان کند، چرا که زنان کمتر مورد تعرض شدید واقع می‌شوند، و مقرر داشتند که بهاء و قدوس موقتاً خاموشی گیرند، ولی به محض بروز اختلاف به کمک طاهره بشتابند. نمایش مزبور که بازیکنان اصلی آن، بهاء و طاهره و قدوس بودند، در تواریخ بهائیان به روشنی گزارش شده است.

۱- الکواکب الدریة، ج ۱ ص ۱۳۰.

۲- مطالع الأنوار، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

کواکب دریه، ماجرای پشت پرده را چنین گزارش می‌کند:

«قرة العین (طاهره) اینِ مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست، بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند، لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را (که قوانین اسلام نسخ شده است) گوشزد اصحاب می‌کنم، اگر مقبول افتاد مقصد حاصل والا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم، این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سردرد حاضر نشده و بهاءالله هم تب و زکامی عارض‌شان شده بوده از حضور معاف بودند(۱)، قرة العین (طاهره) پرده برداشت، و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود(۲). همهمه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند، قدوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود، و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قرة العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد، لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو ننشست، و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند، و بالأخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد، زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سورهٔ (إذا وقعت) را گشودند و طوری تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید(۳) و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود»!(۱).

۱- در کتاب «تذکرة الوفاء» اثر عباس افندی (عبدالبهاء) می‌نویسد: «جمال مبارک را حکمةً نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود»! (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۷، چاپ عباسیه در حیفا).

۲- حقیقت مقصود آن بود که قیامت پدید آمده و احکام شریعت نسخ شده است، از این رو تکلیفی در میان نیست! چنانکه در «تذکرة الوفاء» می‌نویسد: «طاهره بی‌پرده از باغ بیرون آمد و به خیمهٔ مبارک شتافت، ولی فریدکنان: این نقرهٔ ناقور است، این نفخهٔ صور است، اعلام ظهور کلی شد، جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد»!؟ (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸).

۳- سورهٔ واقعه در شرح وقایع رستاخیر و احوال بهشتیان و دوزخیان آمده است، و تصریح می‌کند که نعمت‌های بهشت پاداش اعمالی است که در دنیا صورت پذیرفته ﴿جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ٢٤﴾ و رنج‌های دوزخ نیز کیفر خوشگذرانی‌های نامشروع و اصرار بر گناه بزرگی است که قبلاً انجام

پس از آن که سر و صداها آرام گرفت و کسانی که نمی‌توانستند فساد بی‌تکلیفی را تحمل کنند از بابیان جدا شدند، بنا به دستور بهاءالله صحنهٔ غریب‌تری پدید آمد! یعنی طاهره و قدوس در کجاوه‌ای خلوت نمودند، و در حالی که دیگران به دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند و آوازخوانان، آهنگ مازندران کردند.

نبیل زرندی در این باره می‌نویسد:

«پس از خاتمهٔ دورهٔ بدشت، یاران به صوب مازندران توجه نمودند، حضرت بهاءالله کجاوه‌ای امر فرمودند تهیه شود، جناب قدّوس (محمدعلی بارفروشی) و طاهره سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند، طاهره در بین راه اشعار به نظم می‌آورد و می‌فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می‌پیمودند به صدای بلند آن اشعار را بخوانند»![۲].

نتیجهٔ این کار چه بود و یاران باب چه طرفی از این نمایش بستند؟

نتیجهٔ نمایش بهاء و طاهره و قدّوس این بود که گروهی از بابیان به تباه‌کاری روی آوردند و مردم غیور مازندران را بر ضد خود برانگیختند، و به اعتراف نبیل زرندی در «مطالع الأنوار»:

«حین توجه به مازندران چون به قریهٔ نیالا رسیدند، جمعیتی به آن‌ها حمله‌ور شدند، و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عدهٔ بی‌پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد»[۳].

آیا حسینعلی بهاء با این نیرنگ‌های فسادآلود، در خور آن بود که «مَطْلَع امر خداوندی» شود، آن چنانکه خود ادعا نموده است!؟[۴].

گرفته ﴿إِنَّهُمْ كَانُواْ قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ ۝٤٥ وَكَانُواْ يُصِرُّونَ عَلَى ٱلْحِنثِ ٱلْعَظِيمِ ۝٤٦﴾ بنابراین، از سقوط تکلیف در این جهان خبری در سورهٔ واقعه نیست، و میرزا حسینعلی به شیوهٔ «تفسیر به رأی» بابی‌ها را آرام ساخته.

۱- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲- مطالع الأنوار، ص ۲۹۹.

۳- مطالع الأنوار، ص ۳۰۰.

۴- در اینجا ذکر این نکته لازم است که نمایش مزبور، مورد موافقت علی‌محمد باب نیز قرار گرفت، و به قول مورخان بهایی: چون بابی‌ها ماجرای بدشت را بر او گزارش نمودند و از «طاهره» شکایت

بهاء و سفیر روسیۀ تزاری

پس از این که علی‌محمد باب به قتل رسید، شش تن از بابیان به قصد کشتن ناصرالدین شاه قاجار در «نیاوران» کمین کردند، و یکی از آنان به سوی شاه تیر افکنده کتف وی را مجروح ساخت، ولی شاه از این واقعه جان به در برد، و از آن شش تن یکی کشته و بقیه دستگیر شدند، در پی این حادثه بابی‌های سرشناس تهران فرار را برقرار ترجیح داده و به عراق گریختند، برخی از ایشان به جرم شرکت در توطئۀ قتل دستگیر شدند که میرزا حسینعلی بهاء را از جملۀ آنان باید شمرد، چیزی که در اینجا مایۀ شگفتی می‌شود آن است که دولت روسیه به وسیلۀ سفیر خود از بهاءالله حمایت نموده و آزادی وی را از زندان شاهی با اصرار هرچه تمام‌تر درخواست کرد! و این موضوع را نه تنها مورخان بهایی اذعان دارند، بلکه خود حسینعلی بهاء نیز بدان تصریح کرده است!

در «کواکب دریه» می‌خوانیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندان‌ها و هم زنجیرهای آن یگانۀ آفاق (بهاءالله) طعمۀ شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند، و خود آن حضرت با همۀ شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت، و اگرچه شاید دست قنسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی هیمنۀ نطق و بیان و سکینۀ وقار آن بزرگوار هم دخالت داشت»![۱].

چنانکه ملاحظه می‌شود صاحب کواکب دریه از کمک سفیر روسیه با واژۀ «شاید» یاد می‌کند، ولی این موضوع در آثار بهائیان به صراحت آمده و جای لَعَلَّ ولَیتَ در آن نیست.

شوقی افندی (چهارمین رهبر بهائیت) در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد:

«وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی (بهاءالله) از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد، از یک طرف وساطت و دخالت پرنس

کردند، علی‌محمد در پاسخ ایشان گفت: «چه گویم من در حق نفسی که خدا او را طاهره نامیده»! (ظهور الحق، اثر مازندرانی، ج ۳، ص ۱۱۱).

۱- الکواکب الدریّه، ج ۱، ص ۳۳۶.

دالگورکی[1] سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاءالله بکوشید... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لَدُود فراهم آورد»![2].

واضح‌تر از این عبارتی است که شوقی در همان کتاب از خود بهاءالله نقل می‌کند، بدین مضمون:

«ایامی که این مظلوم در سجن اسیر سلاسل و اغلال بود، سفیر دولت بهیه – أیده الله تبارک و تعالی – نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازهٔ خروج از سجن صادر گردید، ولی پاره از علمای مدینه (شهر تهران) در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالأخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر استخلاص حاصل گردید، اعلی حضرت امپراطور دولت بهیهٔ روس – أیده الله تبارک و تعالی – حفظ و رعایت خویش را فی سبیل الله مبذول داشت، و این معنی علت حسد و بغضای جُهَلای ارض گردید»![3].

باز حسینعلی بهاء در کتاب «مُبین» به تأکید از امپراطور روسیه تشکر کرده و می‌نویسد:

«يا ملك الروس... قد نصرني أحد سفرائك إذ كنت في السجن تحت السلاسل والأغلال بذلك كتب الله لك مقاماً لم يحط به علم أحد إلا هو، إياك أن تبدل هذا المقام العظيم»[4].

یعنی: «ای پادشاه روس... یکی از سفیران تو هنگامی که در زندان در زیر زنجیرها و بندها بودم مرا یاری کرد. به خاطر این کار، خدا برای تو مقامی ثبت کرده است که دانش هیچکس بدان احاطه نمی‌یابد، مبادا این مقام بزرگ را تبدیل کنی»!

در اینجا ناگزیر پرسشی پیش می‌آید که پی‌گیری از آن ما را در شناخت بهتر حسینعلی مازندرانی یاری می‌دهد، پرسش مزبور این است:

۱- Prince Dolgorouki.

۲- قرن بدیع، قسمت دوم، اثر شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودت، ص ۴۳ و ۴۴ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۳- قرن بدیع، قسمت دوم، ص ۷۶.

۴- کتاب مبین، اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۸ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

در شرایطی که پادشاه کشوری مورد سوء قصد قرار گرفته و گروهی را به اتهام این کار زندانی کرده‌اند، به چه دلیل سفیر کشور بیگانه‌ای برای نجات یکی از متهمان وساطت و پافشاری می‌کند، و جز زندانی مزبور همگی طعمهٔ قهر سلطانی می‌شوند، و تنها به همان یک زندانی اجازه می‌دهند که از کشور بیرون رود و به یاران فراری خود بپیوندد!؟

بهائیان ساده‌دل این امر را نتیجهٔ یک رابطهٔ عادی می‌دانند که میان شوهر خواهر حسینعلی بهاء و پرنس دالگورکی پیدا شده بود!

عبدالحمید اشرق خاوری که از مبلغین مشهور بهایی است ضمن کتاب «أقداح الفلاح» دربارهٔ این رابطه می‌نویسد:

«خواهر بهاءالله که زوجهٔ منشی سفارت روس بود، از شوهرش خواست که از سفیر روس درخواست کند اگر ممکن است وساطت بهاءالله نماید و برادر او را که بی‌گناه محبوس شده از زندان برهاند، میرزا مجید درخواست زوجهٔ خود را پذیرفت و به طور خصوصی از سفیر روس درخواست مساعدت کرد، سفیر نظر به محبتی که به منشی خود داشت به میرزا آقاخان صدر اعظم پیغام فرستاد و تحقیق و رسیدگی شروع شد و بی‌گناهی بهاءالله ثابت و پس از چهارماه حبس حسب‌الأمر صدر اعظم و موافقت شاه مقرر شد که بهاءالله آزاد شود، ولی در تهران نماند و او را به بغداد نفی کردند و با اهل و عیال و بستگان در فصل زمستان و سرمای شدید آن‌ها را به بغداد فرستادند، و جمعی از سربازان و عوانان را همراه آنان کردند که ایشان را به بغداد برسانند، خواهر بهاءالله از بیم آن که به برادر و همراهانش از ناحیهٔ سربازان و عوانان ستمکار اذیتی برسد مجدداً از شوهر خود خواست که سفیرش را وادار نماید تا جمعی از مأمورین روسی را همراه آنان نماید که تا بغداد با آن قافله همراه باشند، سفیر بر حسب درخواست منشی خود چند مأمور روس همراه آنان فرستاد که ایشان را محافظت کنند و تا بغداد همراهی نمایند و مواظب باشند که از ناحیهٔ سربازان متعصب ایرانی به آنان اذیتی نرسد، و بهاءالله در لوح آقا نجفی صریحاً به این مطلب اقرار فرموده قوله الأحلی: (و چون مظلوم از سجن خارج، حسب‌الأمر حضرت پادشاه ـ حرسه الله تعالی ـ مع غلام دولت علیّهٔ ایران و دولت بهیهٔ روس به عراق عرب توجه نمودیم)، این بود

جریان مطلب. «هذا هوالحق وما بعد الحق إلا الضلال». ملاحظه فرمودید که نه سیاستی درکار بود و نه چیز دیگری»![1].

از این مبلغ بهایی باید پرسید که اگر کمک سفیر روس به بهاءالله تنها به دلیل دوستی با شوهر خواهرش بود، پس چرا میرزا حسینعلی از «اعلی حضرت امپراتور روسیه» تشکر کرده و به زبان وحی و رسالت برای پادشاه آیه نازل نموده است!؟ چرا از «دولت بهیهٔ روس» نام برده و از شخص سفیر سپاسگذاری ننموده است؟ چرا با وجود اثبات بی‌گناهی بهاءالله او را به عراق تبعید کردند؟ چرا به هنگام تبعید وی گروهی از سربازان روسی وی را مشایعت نمودند؟ آیا پاسخ همهٔ این پرسش‌ها تنها همین است که شوهر خواهر او با سفیر دوست بوده است!؟

بهائیان ادعا دارند که پس از کشته‌شدن علی‌محمد شیرازی برجسته‌ترین کس در میان بابیان بهاءالله بود، مبلغان و مورخان بهایی می‌گویند که بهاءالله مدیریت و نظارت بر کار بابی‌ها را به عهده داشت و همه از او فرمان می‌بردند، با این حال چگونه ممکن است هنگام سوءِ قصد بابی‌ها به شاه، رئیس و رهبر ایشان یعنی بهاءالله به آسانی آزاد شود و با مشایعت گروهی از سربازان روسی به بغداد رود؟ آیا می‌توان باور کرد که این امر تنها بدان دلیل صورت پذیرفته که شوهر خواهر بهاءالله با سفیر روس دوستی داشته است!؟

باید اعتراف نمود که تحلیل این حادثه به صورتی که اشراق خاوری بیان داشته حکایت از ساده‌اندیشی یا پرده‌پوشی او نسبت به واقعیت امر می‌کند، زیرا همه می‌دانند که یک سفیر رسمی ممکن نیست در هنگام سوء قصد به پادشاه کشوری، بدون اجازهٔ دولت متبوع خود، به شفاعت از رهبر متهمان برخیزد، و آنچنان در کارش پافشاری کند که رهبر مزبور را از زندان آزاد سازد. این عمل، ممکن نیست مگر آن که دولت متبوع سفیر – به دلیل منافع خود – به وی اجازه دهد و او را بدین کار مأمور سازد، هرکس اندک شعور سیاسی داشته باشد، این معنا را به خوبی درمی‌یابد.

نبیل زرندی در کتاب «مطالع الأنوار» می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت، به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند، قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت

۱– أقداح الفلاح، اثر اشراق خاوری، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲.

بهاءالله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود. حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هـ.ق. به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند»[۱].

به نظر ما دفاع دولت روسیه از بهاءالله با مقاصد استعماری و آشوب‌طلبی‌های آن دولت پیوند داشته و بدون حساب‌گری سیاسی و بلاعوض یا قربة إلی الله نبوده است! تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟

حسینعلی و برادرش صبح ازل

حسینعلی بهاء، برادری داشت به نام میرزا یحیی که بابی‌ها او را «صبح ازل» و «کلیمة علیا» و «حضرت ثمره» لقب داده بودند، این برادر از حسینعلی کوچکتر بود و برادر پدری او شمرده می‌شد، علی‌محمد باب به دلیل آیه‌بافی‌های میرزا یحیی (که از باب تقلید می‌کرد) او را از میان پیروان خود برگزید و میرزا یحیی را مأمور ساخت تا در آینده کتاب «بیان» را تکمیل کند[۲]. از این رو، وی رساله‌ای به عنوان «متمم بیان» نگاشت که خواندن آن شیوهٔ نگارش باب و اغلاط او را یادآور می‌شود. باری پیروان علی‌محمد پس از وی میرزا یحیی را به رهبری پذیرفتند و همچون خدای سبحان به پرستش او پرداختند! همانگونه که حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل کرده که در خلال آن به علی‌محمد اصفهانی می‌نویسد:

«خیلی خیلی عجیب است از شما که قریب بیست سال میرزا یحیی را به خدایی پرستیدید که خود مطّلعم در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید حال مردود شده! به

۱- مطالع الأنوار، ص ۶۷۴.

۲- علی‌محمد برای کتاب بیان نوزده واحدی، و برای هر واحدی، نوزده باب (به عدد کُلّ شیء به حساب حروف ابجد = ۳۶۱) مقرر داشته بود (به بیان عربی، ص ۳ نگاه کنید) و از این مقدار یازده واحد بیان عربی و نه واحد بیان فارسی را نگاشت و بقیّه را به عهدهٔ میرزا یحیی سپرد و بدو نوشت. «إذا انقطع عن ذلك العرش تتلوا من آیات ربك ما یلقی الله علی فؤادك ذكراً من عندالله إنه هو المهیمن القیوم» (به آخر بیان فارسی، ص ۳۲۰ بنگرید). یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی‌محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، برمی‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

آمیرزا محمد علی و میرزا ابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزنه، چه جواب بگویم که فلانی‌ها هرروز به یکی می‌چسبند و یکی را حق می‌دانند و بعد باطل می‌نمایند، این از عدم تمیز آن‌ها است به جهت آن که حق، باطل نمی‌شود و این تناقض است. دین این‌ها بوالهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در تهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اول حق بود و خدا و حال باطل است و عبد کافر»![۱].

خود حسینعلی نیز سال‌های متمادی ریاست برادرش را پذیرفت[۲]، ولی پس از رهایی از زندان تهران و رفتن به بغداد زمزمهٔ استقلال را آغاز کرد و کوشید تا رهبری میرزا یحیی را انکار نماید، و چون با اعتراض شدید عده‌ای از بابی‌ها روبرو شد، به حالت قهر از بغداد بیرون رفت و رهسپار سلیمانیه گشت، و در میان کُردهای صوفی مشرب آنجا با نام «درویش محمد ایرانی» شهرت یافت، چنانکه در کواکب دریه می‌خوانیم:

«اما آن حضرت (میرزا حسینعلی) پس از حرکت از بغداد یکسره به سلیمانیه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیهٔ شاه نقش بند نزول فرمود»[۳].

و محمد علی فیضی می‌نویسد:

«در آن محل (سلیمانیه) خود را به نام درویش محمد ایرانی معروف ساختند»[۴].

در این سفر میرزا حسینعلی با صوفیان سلیمانیه و اندیشه‌های ایشان آشنا شد و با شیخ عبدالرحمن کرکوکی (مرشد صوفیان قادری) و شیخ عثمان نقشبندی (رئیس

۱- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۳۳۳.

۲- ریاست میرزا یحیی پس از کشته‌شدن باب در میان بابی‌ها امری مُسلّم بود، به گونه‌ای که پیروان حسینعلی بهاء نیز نتوانسته اند آن را انکار کنند، در جلد پنجم از کتاب «مصابیح هدایت» اثر مبلغ بهایی عزیز الله سلیمانی در شرح احوال زین الدین نجف آبادی (ملقب به زین المقربین) می‌خوانیم: «جناب زین پس از آن که به حضرت نقطهٔ اولی مؤمن گشت، چون دسترسی به آثار آن حضرت نداشت، از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی به کدام کسی باید توجه نمود؟ در جواب گفتهٔ وی ایشان اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش که به حساب ابجد (۳۸) می‌شود به ازل تسمیه اش فرموده اند». (مصابیح هدایت، ج ۵، ص ۴۳۸، مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، سنهٔ ۱۱۸).

۳- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۳۴۳.

۴- کتاب «حضرت بهاءالله» اثر فیضی، ص ۱۱۱.

فرقهٔ نقشبندیه) و شیخ اسماعیل (رهبر طریقهٔ خالدیه) طرح دوستی و مجالست ریخت، چنانکه اشراق خاوری (مبلغ بهایی) صورت پاره‌ای از نامه‌های بهاء را به مشایخ مذکور در کتاب «رحیق مختوم» آورده است[۱]. در همین ایام بود که رسالهٔ «هفت وادی» را به شیوهٔ صوفیانه نگاشت... تا سرانجام پس از مدتی از سوی میرزا یحیی برادرش به بغداد فرا خوانده شد، چنانکه خود در کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم، عیون جاری بود از قلبم بحور دم ظاهر، چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایّام که جسد راحت نیافت... باری تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد، و لابدّا تسلیم نمودم و راجع شدم»[۲].

مقصود از «مصدر امر» که حکم بازگشت حسینعلی بهاء را به بغداد صادر نمود، همان میرزا یحیی است که در اینجا میرزا حسینعلی با کمال احترام از او یاد می‌کند و در پی سخن مزبور آرزو می‌نماید که در راه وی فدا شود و جان دربازد، همانگونه که می‌نویسد:

«و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی، این حرف مذکور مشهور، در سبیل نقطه و کلمهٔ عُلیا فدا شود و جان دربازد»[۳].

مراد از «نقطه» علی‌محمد باب و از «کلمة علیا» میرزا یحیی است، و در «حرف مذکور مشهور» به خویش اشاره دارد.

تعجب اینجا است که میرزا حسینعلی با وجود چنین آرزویی، به محض آن که «کلمة عُلیا» ادعای تازهٔ او را تکذیب کرد، به خود اجازه داد تا وی را تکفیر نماید و حتی او را «عجل» یعنی گوساله بنامد[۴]! آیا این تکفیر و توهین در حقیقت، انکار گزینش و سفارش علی‌محمد باب شمرده نمی‌شود و اساس بابیگری را – که پذیرفتهٔ بهاء بود – نفی نمی‌نماید؟

۱- رحیق مختوم، ج ۱، از صص ۳۴۲ - ۳۳۵ (لجنة ملی نشر آثار امری، سنة ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۲- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۹۴، چاپ مصر (۱۳۵۲ هـ.ق.).

۳- کتاب ایقان، ص ۱۹۵.

۴- نک: کتاب «رحیق مختوم» اثر اشراق خاوری، ج ۱، ص ۵۵۳.

اگر صبح ازل مأمور نشده بود تا بیان را تکمیل کند پس باب، این مأموریت را بر عهدهٔ چه کسی نهاد؟ و چرا دیگری به تکمیل ابواب بیان نپرداخت؟ و چنانچه میرزا یحیی بدین کار فرمان یافته بود، در این صورت چگونه میرزا حسینعلی او را گوساله و گاو خوانده[۱] و کافرکیش شمرده است؟ بهایی‌گری دچار تناقضات و مشکلات بزرگی است که وجدان‌های بیدار و آگاه آن‌ها را درمی‌یابند.

۱- چنانکه در کتاب «بدیع» خطاب به یکی از پیروان ازل می‌نویسد: «تعبدون البقر ولا تعرفون»! یعنی «شما گاو را می‌پرستید و او را نمی‌شناسید»! (کتاب بدیع، ص ۱۷۲).

۸

ادعاهای حسینعلی بهاء

منم من یُظْهِرُهُ الله!

حسینعلی بهاء پس از بازگشت به بغداد، به دستور صبح ازل بر کار نسختین خود گماشته شد و ادارهٔ امور بابیان مهاجر را بر عهده گرفت، ولی او هرگز بدین سِمَت قانع نبود، و از این رو در پی آن برآمد که مقصود نهانی خود را ابراز دارد و خویشتن را همان «من یُظْهِرُهُ الله» که در کتاب باب ذکرش رفته بود معرفی نماید و امور بابی‌ها را یکسره در قبضه گیرد. بنابراین، هفت سال پس از بازگشت مجدد به بغداد، در باغ نجیب پاشا ادعای خود را آشکار ساخت[۱] و ولوله‌ای در میان بابیان انداخت. نخستین کسی که به شدت بر او تاخت و ادعایش را باطل شمرد، میرزا یحیی ازل برادرش بود که نزد بهائیان «أَوَّلُ مَنْ أعْرَضَ عَنِ الله» نامیده شد![۲].

البته این ستیز و انکار، بی‌دلیل نبود. گروهی از بابیان که ادعای حسینعلی را واهی می‌شمردند دلایلی داشتند و در رد او رسائلی نگاشتند که پاره‌ای از آن‌ها را در اینجا یاد می‌کنیم:

۱- رسالهٔ علی‌محمد اصفهانی که با این مطلع آغاز شده است: «بسم ربنا الحي الوحید. بر سالکان مسلک حقیقت و سائران بیدای طریقت مخفی نیست...» مؤلف این رساله نسخه‌ای از آن را که در شانزدهم ربیع الاول ۱۲۸۴ هـ.ق. از تألیفش فراغت یافته بود، برای حسینعلی بهاء فرستاد و اندکی پس از آن به دست بهائیان در بغداد کشته شد!

۲- رسالهٔ ملارجبعلی قهیر که با این عبارت آغاز شده است: «هوالعلي العالي الأعلی. جوهر تسبیح و ساذج تقدیس سلطان بدیع منیع قیومی را سزاست...» مؤلف

۱- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- یعنی: نخستین کسی که از خدا روی گرداند (نک: رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۹۶).

این رساله نیز دو سال پس از قتل «علی‌محمد اصفهانی» به دست پیروان حسینعلی بهاء در کربلا به قتل رسید.

۳- تذکرة الغافلین اثر محمد جعفر نراقی که در خلال آن پاره‌ای از نامه‌های میرزا حسینعلی را نیز نقل نموده است، نویسندهٔ این رساله به سال ۱۲۸۶ در انبار دولتی تهران مسموم شده و وفات یافت.

۴- نامه‌های که سید محمد اصفهانی ملقب به «أبا وحید» در رد دعوی میرزا حسینعلی بهاء و رفتار و کردار او نوشته و میرزا مصطفی کاتب بابی آن‌ها را به صورت یک مجلد درآورد. این نامه‌ها حاوی مطالب جالبی دربارهٔ بهایی‌گری است، و نویسندهٔ آن‌ها نیز به دست بهائیان در عکا به قتل رسید.

۵- رسالهٔ «تنبیهُ النائمین» اثر عزّیّه خانم، خواهر بزرگ میرزا حسینعلی، این رساله، پیش از رسائل دیگر شهرت یافت، و سبب تألیفش آن بود که عباس افندی پسر میرزا حسینعلی، نامه‌ای به عمهٔ خود نگاشت و او را به پیروی از پدرش دعوت نمود. این نامه (که در جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء[1] آمده) به وسیلهٔ عزّیّه خانم به تفصیل پاسخ داده شد.

رسالهٔ «تنبیه النائمین» در معرّفی میرزا حسینعلی بهاء و شرح سوابق و لواحق رفتار او اهمیت به سزایی دارد.

خلاصهٔ ادلهٔ گروه مزبور در رد ادعای حسینعلی به قرار ذیل است:

۱- علی‌محمد باب در کتاب «بیان فارسی» تصریح نموده که حکم نجاست از نطفهٔ انسان در آیین بابی برداشته می‌شود، مبادا در ذهن کسی خطور کند که نطفهٔ «مَنْ يُظْهِرُهُ الله» و یاران خاص او ناپاک است، و در این باره می‌نویسد:

«مخلص این باب آن که چون که یک نطفه است که لایق است ذکر طهارت بر او شود... کُل را خداوند در ظل او مستظل فرموده و اذن طهارت داده... و ثمرهٔ آن این که کسی در حق آن نیّر أعظم و ادلاّی او، دون خطور طهارت نکند»[2].

۱- مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، از صفحهٔ ۱۶۲ تا ۱۸۶، چاپ مصر، به کوشش فرج الله کردی.

۲- بیان فارسی، ص ۱۷۶.

اما هنگامی که «اذن طهارت نطفه» صادر شد، میرزا حسینعلی در حدود ۳۲ سال داشته و سال‌ها از انعقاد نطفهٔ وی می‌گذشته است! بنابراین، او نمی‌توانسته پیامبر موعود باب یا «من یُظْهِرُهُ الله» باشد.

۲- علی‌محمد باب در کتاب «بیان فارسی» سفارش نموده که پیروانش کودکان را توبیخ نکنند و بعد از بلوغ آن‌ها، بیش از پنج ضربه بر آنان نزنند، مبادا «من یُظْهِرُهُ الله» در میان ایشان باشد و دردمند و اندوهناک گردد، چنانکه نوشته است:

«نهی شده کل را که طفل قبل از آن که به خمس سنین نرسیده او را تأدیب به لسان نمایند و بر او حُزنی واقع نسازند، و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضرب خفیف تجاوز نکنند... ثمرهٔ این اوامر این است لعلّ بر آن نفسی که کل از بحر جود او متوجّد می‌گردند، (یعنی من یظهره الله) حُزنی وارد نیاید»[۱].

اما به هنگام صدور این دستور، حسینعلی مازندرانی (بهاء) دوران کودکی و نوجوانی را طی کرده و حتی از خود علی‌محمد باب دو سال بزرگتر بود، پس چگونه می‌توانست «من یُظْهِرُهُ الله» باشد!؟

۳- علی‌محمد باب توقیعی نگاشته و دستور داده است که آن را در «مکتب خانه‌ها» بیاویزند تا مگر «من یُظْهِرُهُ الله» آن را بخواند. صورت توقیع مزبور چنین است:

در مکتب خانهٔ من یظهره الله منور فرمایند:

«هو الأبهي. الله لا إله إلا هو العزيز المحبوب له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وهو المهيمن القيوم وإنه لكتاب من الله المهيمن القيوم إلى الله العزيز المحبوب على أن البيان ومن فيه هديّة مني إليك موقناً على أن لا إله إلا أنت[۲] ... إلى آخره».

یعنی: «اوست نیکوتر. خدا است که معبودی جز او نبوده و چیره و دوست داشتنی است، هرچه در آسمان‌ها و در زمین و میان آن دو وجود دارد، از آنِ اوست و او گواه و

۱- بیان فارسی، ص ۲۱۷.

۲- تنبیه النائمین، ص ۵۹.

کارگزار (عالم) است، و این کتابی است از سوی خدای گواه و کارگزار به سوی خدای چیره و دوست داشتنی (با این پیام) که کتاب بیان و هرچه در آن است، هدیه‌ای از طرف من به تو می‌باشد، در حالی که من یقین دارم که هیچ معبودی جز تو نیست...»!

اما علی‌محمد باب هنگامی این سخنان را نگاشته که میرزا حسینعلی، مردی ریش و سبیل‌دار بوده و به ادّعای خودش، حتی در کودکی هم به مکتب خانه نرفته است. پس ادعای «من يُظْهِرُهُ اللهی» از سوی او دروغی آشکار شمرده می‌شود.

۴- علی‌محمد باب در کتاب بیان فارسی و عربی احکامی را مقرر داشته که پادشاهان بابی باید آن را اجرا کنند، مثلاً در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«إن الله قد فرض على كل ملك يبعث في دين البيان أن لا يجعل أحد[۱] على أرضه ممن لم يدن بذلك الدين...»[۲].

یعنی: «خداوند بر هر پادشاهی که در آیین بیان برانگیخته می‌شود واجب کرده تا کسی را که به آیین مزبور عقیده ندارد، در سرزمین خود باقی نگذارد...»![۳].

و در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«من يبعث في ذلك الدين من الملك يبني[۴] بيتاً لله على أبواب خمسة ثم تسعين...»[۵].

یعنی: «کسی که در این دین به پادشاهی برانگیخته شود، خانه‌ای برای خدا بنا کند که دارای پنج در باشد، سپس نود در...».

اما پیش از آن که آیین بیان، قوّت بگیرد و پادشاهان بابی ظهور کنند، میرزا حسن علی مازندرانی پیدا شده و قوانین مذکور را نسخ کرده است، در این صورت احکام مورد بحث برای چه کسانی صادر شده و به چه درد می‌خورده است!؟

۱- در اینجا «أحد» غلط است و «أحداً» باید می‌نوشت، زیرا که واژۀ مذکور در این مقام مفعول به است.

۲- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

۳- در اینجا علی‌محمد باب ادعای خدایی خود را به مَنْ يُظْهِرُهُ الله نیز نسبت می‌دهد، و نامه‌ای از خدا به سوی خدا می‌نویسد!.

۴- «يَبْنِ» باید بنویسد، چون حرف عله هنگامی که فعل مجزوم می‌گردد، از آخر آن حذف می‌شود.

۵- بیان عربی، ص ۳۰.

۵- علی‌محمد باب وصیت نموده که میرزا یحیی (ازل) کتاب بیان را تکمیل کند و قلب او را مستعد الهام خداوند شمرده و خطاب به وی نوشته است:

«إذا أنقطع عن ذلك العرش تتلوا من آيات ربك ما يلقي الله على فؤادك ذكراً من عندالله إنه هو المهيمن القيّوم»[۱].

یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی‌محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، بر می‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

از سوی دیگر میرزا یحیی، نخستین کسی است که حسینعلی بهاء را تکذیب نمود، پس چگونه میرزا حسینعلی می‌تواند موعود کتاب بیان باشد با آن که تکمیل‌کنندهٔ کتاب بیان، او را کاذب شمرده است!؟

اینها چند نمونه از ادلهٔ کسانی است که دعوی «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهی» را از سوی حسینعلی بهاء تکذیب کردند، و در حقیقت ثابت نمودند که بهایی‌گری باطل اندر باطل است.

اینک باید ملاحظه نمود که میرزا حسینعلی در برابر این نویسندگان چه واکنشی نشان داده است؟

جای شگفتی است که نویسندگان مذکور (به جز عزّیّه خانم) پس از آن که مخالفت خود را با بهاء ابراز داشتند همگی به قتل رسیدند! و نمی‌توان باور کرد که میرزا حسینعلی از این کشتارها به کلی بی‌خبر یا ناراضی بوده است، به ویژه که پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) در رسالهٔ خود به عمه‌اش عزّیّه خانم می‌نویسد:

«(پدرم) با وجود این که وحید و فرید بود و ناصر و معینش معدودی ضعیف، زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق[۲] را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمهٔ شب جرأت مذمت نمی‌نمود و جسارت بر شناعت نمی‌کرد»![۳].

۱- نک: آخر بیان فارسی، ص ۳۳۰.

۲- یعنی آن دسته از بابی‌ها که از حسینعلی روی برگرداندند.

۳- مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

آیا این اعتراف نشان نمی‌دهد که میرزا حسینعلی بهاء به گونه‌ای نهانی نقشی را ایفا می‌کرده که «حسن صبّاح» در قلع و قمع مخالفان خود به عهده گرفته بود!؟

در اینجا جالب است که ملاحظه کنیم «عزّیّه خانم» چه پاسخی به این بخش از سخن عباس افندی داده و به مصداق أهل البيت أدري بما في البيت چه اطلاعاتی را در اختیار دیگران نهاده است؟ وی می‌نویسد:

«... با آن ادعای حسینی کردن[۱]، اشرارِ شِمْر کردار را به دور خود جمع نمودند، از هر نَفْسی که غیر از رضای خاطر ایشان نَفَسی برآمد قطع کردند، از هر سری که جز تولّای ایشان صدایی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد بریدند، و در هر دلی که در او سوای محبت ایشان بود شکافتند، اصحاب طبقۀ اول (از پیروان باب) که اسامیشان مذکور شد، از خوف آن جلادان خونخوار به عزم زیارت اعتاب شریفه به جانب کربلا و نجف و برخی به اطراف دیگر هزیمت نمودند، سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند. میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آن‌ها را به دجله انداختند، و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنینِ دینِ بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهرِ حسینِ علی است   هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!

و می‌گفتند که ما هرچه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم»![۲].

از آنچه گذشت، اهل فراست می‌توانند دریابند که حسینعلی مازندرانی نیز همچون علی‌محمد شیرازی، مخالفان خود را مهدور الدّم می‌شمرده ولی برخلاف علی‌محمد،

۱- حسینعلی بهاء ادعا داشته که با ظهور او امام حسین بن علی‌عليه‌السلام به دنیا رجعت کرده است، و عزیه خانم در اینجا به ادعای مزبور اشاره می‌کند.

۲- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

این امر را کتمان می‌کرده است. با این هم گاهی لهیب کینه و خشم، از جان وی بیرون می‌زده چنانکه در «لوح احمد»[۱] گفته است:

«کن کشعلة النار لأعدائي»!

یعنی: «با دشمنان من، همچون شعلهٔ آتش باش»!

و همین دستور، مریدان او را به کشتار مخالفان برمی‌انگیخته هرچند بهائیان ادعا می‌کند که «جمال أبهی»[۲] هیچگاه کسی را مأمور قتل دیگران نکرده است! باید دانست که میرزا حسینعلی علاوه بر آن که در آثار خود به تلویح حکم قتل مخالفانش را صادر نموده ضمناً دست و پایی هم کرده است، تا به برخی از ایرادهای آنان به گمان خودش پاسخ دهد، ولی تلاش او به جایی نرسیده و مثل معروف را به یاد می‌آورد که «اگر برای دفاع از امر غلطی هزار دلیل آورده شود، غلطها به هزار و یک می‌رسند»!

در اینجا مناسب است برخی از مدافعات حسینعلی بهاء را در برابر مخالفانش ملاحظه کنیم:

بهاءالله در کتاب «اشراقات» چنین می‌نویسد:

«یکی از اولیا – علیه بهاءالله – که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده، در أرض صاد با هادی دولت‌آبادی ملاقات نموده و آن غافل ذکر نموده ماءِ نطفه را نقطهٔ اولی حکم به طهارتش کرده‌اند، لأجل حرمت نطفة مَنْ یُظْهِرُهُ الله و در آن ایام، جمال قدم (میرزا حسینعلی) بیست و پنج ساله بودند، و مقصودش از این کلمه رد ظهور الله و نفی او و اثبات اوهام خود بوده. اولاً: آن که این کلمه از بیان است، می‌فرماید: در آن یوم، بیان نفع نمی‌بخشد و به آن تمسک ننمایید... ثانیاً: بگو: ای غافل! نطفهٔ من یظهره الله – روح ما سواه فداه – طاهر بوده و هست، و آن نقطهٔ مبارکه به ذکر احدی محتاج نه»![۳].

چنانکه می‌بینید بهاءالله در صدد برآمده تا دو پاسخ به ایراد هادی دولت‌آبادی بدهد، ولی در هردو جواب به مغالطه دست زده است، زیرا اولاً: آنچه گوید که خود

۱- لوح احمد از الواح مشهور حسینعلی بهاء است، و به مناسبت خطاب به احمد نامی، آن را لوح احمد نامیده اند. شوق افندی (نوادهٔ بهاء) این لوح را به انگلیسی ترجمه کرده است.

۲- جمال أبهی و جمال قدم از القاب حسینعلی بهاء (نزد بهائیان) است.

۳- کتاب اشراقات، اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۲۴ و ۲۵.

علی‌محمد باب تصریح نموده در ظهور مَنْ یُظْهِرُهُ الله، کتاب بیان قابل تمسک نیست، این سخن مربوط به قوانین و احکام کتاب بیان است که قرار بوده با ظهور بعدی منسوخ گردد، نه تمام محتویات آن از قبیل عقاید، بشارات و غیره. وگرنه لازم می‌آید که بشارت‌های مکرر به اصل مَنْ یُظْهِرُهُ الله و فضائل او هم در کتاب بیان قابل تمسک نباشد، پس چرا میرزا حسینعلی در آثارش بارها از آن‌ها یاد می‌کند!؟ ثانیاً: چنانچه طهارت نطفهٔ مَنْ یُظْهِرُهُ الله محتاج به حکم کسی نبود، لازم می‌آید که سخنان باب در این مورد لغو و گزافه باشد و چنین ادعائی پذیرفتهٔ بهاء نیست، زیرا او سخنان باب را در کتاب بیان سخنان خدا می‌شمرد، این است که در پایان کلامش کوشیده تا برای صدور حکم مذکور علتی بتراشد و دفع اشکال کند، از این رو می‌نویسد:

«باری مقصود آن حضرت (علی‌محمد) از ذکر این اذکار اشتغال به ذکر آن محبوب بوده»![1].

یعنی: علی‌محمد ذکر طهارت نطفه را از آن رو به میان آورده که از محبوب خود «مَنْ یُظْهِرُهُ الله» یادی کرده باشد، ولی پرواضح است که این پاسخ مشکل را حل نمی‌کند، زیرا اشتغال به ذکر محبوب به صدور حکم دربارهٔ طهارت «نطفه!» نیاز نداشت، و علی‌محمد باب می‌توانست به صورت دیگری از موعود خود سخن گوید، چنانکه در موارد گوناگون از مَنْ یُظْهِرُهُ الله یاد کرده است.

میرزا حسینعلی علاوه بر آنچه در کتاب اشراقات آورده، در کتاب «بدیع» نیز به طرفداران میرزا یحیی پرداخته و ایرادهای آنان را با پرخاشگری و ناسزاگویی پاسخ داده است، مثلاً دربارهٔ «میرزا مهدی گیلانی» که گفته بود: چگونه می‌شود بدون آن که آئین باب به کمال رسد و وعده‌های او محقق شود، شخص تازه‌ای ظهور کند و آئین وی را نسخ نماید؟ نوشته است:

«قل یا أيّها الحمیر[2] حق آنچه بفرماید، حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود، بلکه آنچه الیوم بطلانش أظهر من الشمس است، أنفس خود معرضین بوده و خواهد بود، «قل خذ زمامك يا أيها المكار ويا أيها المتوهم الذي ما شهدت عين الدهر مثلك».

۱- اشراقات، ص ۲۶.

۲- حمیر، جمع حمار به معنی «خران» است!.

نمی‌دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم چه که در اعراض، شبه و کفو و مانند ندارد. بگو به آن مشرک ملقی که ای غافل، حق را باطل مدان و کلمات حق را باطل مشمر...»![۱].

خلاصه پس از چند صفحه تندگویی و پرخاش‌نمودن به مخالفان به میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد که «تکمیل دوره، به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود»![۲] یعنی تمام وعده‌های باب به شخص بهاء منتهی می‌شود و نفس ظهور وی کمال آئین باب است. البته این قبیل پاسخ‌ها، افراد منصف و کاوشگر را قانع نمی‌کند، زیرا وعده‌های باب مبنی بر ظهور پادشاهان بابی و غیره پیش از ظهور مَنْ يُظْهِرُهُ الله باید صورت پذیرد تا دورهٔ باب به کمال رسد.

من ذات خداوندی هستم!

در خلال تندگویی بهاء به هادی دولت‌آبادی در کتاب «اشراقات» ملاحظه کردیم که وی از ظهور خود به «ظهور الله» تعبیر نموده است. این تعبیر، گاهی صورت غریب و حتی مضحکی پیدا می‌کند، چنانکه در آثار ذیل دیده می‌شود:

۱- حسینعلی مازندرانی (بهاء) در کتاب «مبین» ادّعای خدایی را به جای رسانده که می‌نویسد:

«قل لا یری في هیکلي إلا هیکل الله ولا في جمالي إلا جماله ولا في كينونتي إلا كينونته ولا في ذاتي إلا ذاته ولا في حركتي إلاّ حركته ولا في سكوني إلاّ سكونه ولا في قلمي إلاّ قلمه العزيز المحمود»[۳].

یعنی: «بگو در هیکل من جز هیکل خدا دیده نمی‌شود و نه در زیبایی من جز زیبایی او، و نه در هستی من جز هستی او، و نه در ذات من جز ذات او، و نه در حرکت من جز حرکت او، و نه در سکون من جز سکون او، و نه در قلم من جز قلم چیره و ستودهٔ او دیده نمی‌شود»!

۱- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷۴.

۲- بدیع، ص ۱۷۶.

۳- کتاب مبین حسینعلی بهاء ص ۱۷ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۲- بهاءالله شهر «عکا»[1] را که در آنجا به تبعید می‌گذرانید «زندان اعظم» خوانده و در کتاب «مبین» خود را خدای زندانی می‌شمرد، و می‌نویسد:

«لا إله إلا أنا المسجون الفريد»![2].

یعنی: «هیچ خدایی جز من که (در عکا) زندانی شده و یگانه ام وجود ندارد»!

باز در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قد افتخر هواء السجن بما صعد إليه نفس الله لو كنتم من العارفين»[3].

یعنی: «هوای زندان به خاطر این که نَفَس خدا به سوی آن بالا رفته افتخار نموده است، اگر شما از اهل معرفت باشید»!

۳- همچنین میرزا حسینعلی در کتاب مزبور می‌نویسد:

«إن الذي خلق العالم لنفسه منعوه أن ينظر إلى أحد من أحبّائه إن هذا إلا ظلم مبين»[4].

یعنی: «کسی که جهان را برای خود خلق کرده است نگذاشته تا به یکی از دوستان خود نگاه کند، این جز ستمی آشکار نیست»!

و نیز در همان کتاب می‌نویسد:

«إن الذي عقر الدنيا لنفسه قد سكن في أخرب البلاد بما اكتسب[5] أيدي الظالمين»[6].

یعنی: «کسی که جهان را برای خود آباد کرده است، در اثر کارهای ستمگران در ویران‌ترین شهرها (عکا) ساکن شده است»!

باید بررسی کرد که این ادعاها از کجا سرچشمه گرفته و گوینده‌اش از چه کسی تقلید نموده و مقصود وی از این سخنان چه بوده است؟

۱- عکا نام شهری در فلسطین است که یونانیان آن را «بتولیمایس» می‌نامیدند، و در اوائل دورۀ اسلامی به دست مسلمانان افتاد.

۲- مبین، ص ۲۲۹.

۳- مبین، ص ۳۹۶.

۴- مبین، ص ۲۳۳.

۵- به کاربردن واژۀ «اکتسب» در اینجا غلط است و باید «اکتسبت» آورده شود، زیرا فاعل آن به صورت جمع (أیدی) آمده، چنانکه در قرآنکریم می‌خوانیم: ﴿بِمَا كَسَبَتۡ أَيۡدِي﴾ [الروم: ۴۱].

۶- مبین، ص ۲۲۹.

خود حسینعلی بهاء اعتراف نموده که در ادعای الوهیت از علی‌محمد باب پیروی کرده است، همانگونه که در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«إنه يقول حينئذ: إنني أنا الله لا إله إلا أنا كما قال النقطة من قبل»[۱].

یعنی: «او (حسینعلی بهاء) در این هنگام می‌گوید: همانا من خدا هستم، جز من خدایی نیست، همانطور که پیش از این نقطهٔ اولی (علی‌محمد باب) چنین سخنی گفت».

ولی ما می‌دانیم که پیشگامان باب و بهاء در این ادّعا، برخی از صوفیان و قلندران بوده‌اند که دعوی «أنا الحق»[۲] و «لَيسَ في جُبَّتِي إلا الله»[۳] و «سبحاني ما أعظمَ شأني»[۴] داشتند، چنانکه شرح دعاوی ایشان در کتب صوفیه به ویژه در «تذكرة الأولیا» اثر شیخ عطار آمده است[۵].

صوفیان مزبور مدعی بودند که در مقام «فنای نفس» و «بقاء بالله» حق دارند، چنان سخنانی را بر زبان آوند، زیرا در آن حال وجودشان به کلی فانی و مضمحل در خدا می‌شود و به مقام «مظهریت تامه» می‌رسند، و در آن حال به قول عطار: حکایة عن الله سخن می‌گویند! میرزا حسینعلی هم عیناً از صوفیان تقلید نموده و اصطلاحات ایشان را دستاویز قرار داده و به بهانهٔ فنا و بقا دعوی خدایی به راه انداخته است، چنانکه در لوح مخصوص و بلند بالایی که برای **«آقای نجفی اصفهانی»** فرستاده، می‌نویسد:

«آن جناب یا غیر گفته: سورهٔ توحید را ترجمه نمایند تا نزد کل معلوم و مبرهن گردد که حق، لم يَلِدْ و لَمْ يُولَدْ است و بابیها به ربوبیّت و الوهیّت (دربارهٔ غیر خدا) قائلند. یا شیخ! این مقام، مقام فنای از نفس و بقاء بالله است، و این کلمه (ادّعای الوهیّت) اگر ذکر شود مُدِلّ بر نیستی بحت بات است. این مقام لا أملك لنفسي نفعاً ولا

۱- کتاب بدیع، ص ۱۵۴.
۲- این سخن منسوب به حسین بن منصور ملقب به حلاج است.
۳- یعنی: «در جامهٔ پشمینهٔ من جز خدا کسی نیست»!.
۴- این سخن منسوب به با یزید بسطامی است.
۵- نک: تذکرة الأولیا، ص ۱۶۶ و ۵۸۹، چاپ تهران (انتشارات زوار).

ضراً ولا موتاً ولا حياة ولا نشوراً است. يا شيخ! علمای عصر در تجلیّات سِدْرة بیان لابْنِ عمران در طور عرفان چه می‌گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سِدْرَه إصغاء نموده و قبول فرمود»[۱].

بنابراین، روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادّعای خدایی برخاسته‌اند، و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان تهران و سلیمانیه به سر برده به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه، چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکتهٔ اساسی و باریک غفلت ورزیده، و آن این است که در طریقت تصوف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «خلقیت» را در خود نمی‌بیند، بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینهٔ نفسش مشاهده می‌کند، و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد، چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده‌اند، و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته‌اند، زیرا که این امور از احوال درماندگان عالم خلق است نه از اوصاف جمال و جلال ذات حق. موسی بن عمران عليه السلام نیز که از شجرهٔ مبارکه ندائی شنید، آن نداء همانگونه که در قرآن مجید آمده: ﴿إِنِّيٓ أَنَا ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٣٠﴾ [القصص: ٣٠]. و ﴿أَنَا ٱللَّهُ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ٩﴾ [النمل: ٩]. بود، یعنی ندائی که از ربوبیت و عزت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم، چنانکه میرزا حسینعلی گفته است: صوفیان نیز در مقام فنا از «أنا الحق» و «سبحاني ما أعظم شاني» دم زده‌اند، نه از «أنا المسجون» و «أنا المحروم»!

پس جناب بهاء درس صوفیگری را هم به درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است، هرچند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود، و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود، زیرا که اساساً هیچ مخلوقی – هرچند پاک و مهذّب باشد – نمی‌تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به شمار آید، چرا که

۱- لوح شیخ محمد تقي اصفهاني (معروف به نجفي) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، سنة ۱۱۹ بدیع).

مخلوقات همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر، چگونه می‌تواند مرآت ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی‌اند چطور می‌توانند مظهر ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب الوجودند، از چه راه می‌توانند کنه مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرازی و دیگران) که به تجلی ذات حق قائل شده‌اند گفته‌اند:

«فکل منها ینال من تجلي ذاته بقدر وعائه الوجودي»[1].

یعنی: «هریک از آفریدگان به اندازهٔ گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می‌گیرد».

به قول شاعر:

بَــــرَد آب زیــــن بحــــر فیــــروزه‌ای   بگنجـــایش خـــویش هـــر کـــوزه‌ای

آری، هر مخلوقی چنانکه در شأن اوست خدا را می‌نماید نه چنانکه در شأن خداست! فَنِعْمَ ما قال الحافظ:

تو را چنان که تـویی هـر نظـر کجـا بینـد   بقــدر دانــش خــود هرکســی کنــد ادراک

پس ادعای مظهریت تامه خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی‌باشد. ماجرای تکلم خداوند با موسی‌علیه السلام در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریت تامه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت ظرفی برای ظهور کلام خدا بودند تا موسی‌علیه السلام آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربانی و آیهٔ قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوّز ادّعای خدایی شمرده نمی‌شود، در آن آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ۝١٨٨﴾ [الأعراف: ۱۸۸].

«بگو (ای پیامبر)! من مالک سود و زیانی برای خود نیستم، مگر آنچه را که خدا خواسته باشد و اگر غیب می‌دانستم خیرِ بسیار فراهم می‌آوردم و زیانی به من نمی‌رسید، من تنها بیم دهنده و نوید رسان هستم برای گروهی که ایمان می‌آورند».

۱- الأسفار الاربعة، ج ۱، ص ۱۱۴ (شرکة دارالمعارف الاسلامیه).

پرواضح است که این آیه، دربارۀ نفی مالکیّت از پیامبر اسلام و اظهار بندگی او آمده است، نه برای ادعای خدایی! و جز با مرتبۀ عبودیت و رسالت با هیچ مقامی نمی‌سازد، اساساً خود را ستودن و کار را به دعوی خداوندی کشیدن، شیوۀ پیامبر نمایان متکبر است نه سیرۀ پیامبران راستین، و فروتن که همگی می‌گفتند:

﴿إِن نَّحۡنُ إِلَّا بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۖ وَمَا كَانَ لَنَآ أَن نَّأۡتِيَكُم بِسُلۡطَٰنٍ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١١﴾ [إبراهيم: ۱۱].

«ما جز بشری همانند شما نیستیم، اما خدا به هرکسی از بندگانش که بخواهد (با وحی خود) منت می‌نهد و ما را نرسد که هیچ معجزه‌ای آوریم مگر به اذن خدا، و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند».

شگفت‌آور است که حسینعلی مازندرانی برعکسِ پیامبران متواضع حق، دیدار خود را عین دیدار خدا شمرده و در «لوح» ارسالی برای شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی می‌نویسد که مراد از لقای خداوند دیدار اوست که «قائم مقام خدا» شمرده می‌شود، چنانکه گوید:

مقصود از لقا (الله) لقاء نفسی است که قائم مقام اوست، مابین عباد و از برای او هم شبه و مثلی نبوده و نیست»![(۱)].

با آن که در قرآن مجید لقاءالله، به «ملاقات با حساب خدا» تفسیر شده یعنی آدمی در محکمۀ عدل الهی حضور پیدا کند و به حساب اعمالش رسیدگی شود، چنانکه در سورۀ حاقه از قول اهل لقاء می‌فرماید:

﴿إِنِّي ظَنَنتُ أَنِّي مُلَٰقٍ حِسَابِيَهۡ ٢٠﴾ [الحاقة: ۲۰].

«همانا من به ملاقات با حسابم (در پیشگاه خدا) امیدوار بودم».

اما حسین علي بهاء که می‌پنداشته در هیکل او جز خدا کسی نیست! «لا يُرى في هيكلي إلا هيكل الله»[(۲)] لقای خداوند و بهشت الهی را همان دیدار خود می‌شمارد، و در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قال أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي والأخرى نفسك أيها المشرك المرتاب»[(۱)].

۱- لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)، ص ۸۷.

۲- کتاب مبین، ص ۱۷.

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اوّلی دیدار من است و دیگری، نفس تو است ای مشرکی که دربارهٔ من شک روا می‌داری»!

من فعّال ما یشاء هستم!

باری، حسینعلی مازندرانی چون عَلَم الوهیت برافراشت، گمان کرد که حق دارد بنا به میل و ارادهٔ شخصی، هر حکمی را دربارهٔ دیگران صادر نماید و هر تکلیفی را بر آنان بار کند. از همین رو، در آغاز کتاب «اقدس» که کتاب قانون یا «آیین نامهٔ بهایی‌گری» شمرده می‌شود، می‌نویسد که مقام وی، مقام نفس خدا در عالم امر و خلق است «الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»[۲] و در کتاب «اشراقات» نسبت به ظهور خود می‌گوید: «حق جل جلاله با عَلَم یَفعَلُ ما یشاء آمده»![۳] و بدین دستاویز، خویشتن را «قبله‌گاه» مریدانش شمرده و دستور داده است که چون نماز می‌گزارند، رو به سوی وی آورند، چنانکه گفته است:

«وإذا أردتم الصلوة ولّوا وجوهكم شطري الأقدس المقام المقدّس... وعند غروب شمس الحقيقة والتبيان، المقر الذي قدرّناه لكم»[۴].

یعنی: «چون خواستید که نماز بگزارید، روی خود را به سوی مقام اقدس و مقدس من بگردانید... و به هنگام غروب خورشید حقیقت و بیان (یعنی در زمان مرگ من) روی به جایگاهی آورید که برایتان قرار داده‌یم».

البته معلوم نیست حسینعلی بهاء چگونه انتظار داشته که پیروانش در زمان حیات وی، روی به طرف او گردانند و حسینعلی را قبله‌گاه نماز قرار دهند؟ زیرا موجود متحرک را نتوان قبله‌گاه نماز ساخت، و وسیله‌ای که هر لحظه جایگاه دقیق او را نشان دهد هم در دست نیست، ولی حسینعلی این مشکل را حل نموده و گفته است که اگر من «آب زلال» را چون «بادة ناب» دانستم و یا «آسمان» را همچون «زمین» شمردم،

۱- کتاب مبین، ص ۲۳۲.
۲- کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲، چاپ بمبئی سنة ۱۳۱۴.
۳- کتاب اشراقات، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷.
۴- کتاب اقدس، ص ۳ و ۴.

هیچکس حق اعتراض ندارد و باید بدون دلیل بپذیرد! چنانکه در کتاب «اشراقات» می‌نویسد:

«لو یحکم علی الماء حکم الخمر وعلی السماء حکم الأرض وعلی النور حکم النار، حق لا ریب فیه ولیس لأحد أن یعترض علیه أو یقول لم وبم»؟[۱].

یعنی: «اگر (بهاء) دربارهٔ آب حکم باده را صادر کند و دربارهٔ آسمان چون زمین حکم نماید و دربارهٔ نور مانند آتش فتوی دهد، همگی درست است و شک در آن نیست، و هیچکس را نرسد که بر آن اعتراض کند یا چون و چرا نماید»!

مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد

در اینجا میرزا حسینعلی با مشکل دیگری روبرو شده و بر خود لازم دانسته تا آن را حل کند، این مشکل اساسی آن است که مسلمانان به حکم قرآن مجید پیامبر اسلام را «خاتم پیامبران» می‌دانند و شریعتی را که وی آورده نسخ ناپذیر می‌شمرند، چنانکه در قرآنکریم می‌خوانیم:

﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ ۗ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝٤٠﴾ [الأحزاب: ۴۰].

«محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستادهٔ خدا و بازپسین پیامبران است، و خدا به هرچیزی داناست».

واضح است که این موضوع مانعی برای شریعت‌سازی میرزا حسینعلی در میان مسلمانان پیش می‌آورد، پس باید راه چاره‌ای می‌اندیشید و پاسخی به آن می‌داد.

مبلغان بهایی معمولاً واژهٔ «خاتم» را در آیهٔ مذکور به معنای «مُهر» یا «انگشتری» حمل می‌کنند، و ادعا دارند که پیامبر اسلامﷺ به منزلهٔ انگشتر پیامبران یعنی زینت آن‌ها بوده است، نه آخرین ایشان! و توجه ندارند که انگشتری را از آن رو «خاتم» گفته‌اند که در روزگار کهن ذیل نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌بردند، پس در این نام‌گذاری بازهم اعتبار بازپسین بودن در نظر گرفته شده که با معنای اصلی لغت موافقت دارد. شاهد این ادعا کتاب قدیمی و معتبر «مقاییس اللغة» اثر واژه‌شناس

۱- کتاب اشراقات، ص ۵۸.

بزرگ عرب احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ هـ.ق.) است که در ذیل لغت «ختم» می‌نویسد:

«هو بلوغ آخر الشيء يقال ختمت العمل وختم القاريء السورة، فأما الختم وهو الطبع على شيء فذلك من الباب أيضاً، لأن الطبع على الشيء لا يكون إلا بعد بلوغ آخره في الإحراز والخاتم مشتق منه لأن به يختم... والنبي صلی الله علیه وآله وسلم خاتم الأنبياء لأنه آخرهم»[۱].

یعنی: «ختم به معنای رسیدن به آخر هرچیز است، گفته می‌شود: ختمت العمل یعنی کار را به پایان رساندم و ختم القاریء السورة یعنی خوانندۀ قرآن سوره را به پایان برد، اما ختم به معنای مهرنهادن بر چیزی نیز از همین باب است، زیرا مهرنهادن را جز بعد از رسیدن به پایان هرنامه و حفظ آن به کار نمی‌برند و خاتم نیز از ختم مشتق شده است، از آن رو که به وسیلۀ خاتم، امور پایان می‌پذیرد، و پیامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم خاتم پیامبران شمرده می‌شود، چرا که وی آخر ایشان است».

بنابراین، در صورتی که «خاتم» را در آیۀ شریفه به معنای حقیقی لغت حمل نکنند بلکه آن را مجاز بشمرند و به مُهر و انگشتری تشبیه نمایند، بازهم ناگزیر باید آن را چون انگشتر و مُهری به تصور آورند که آخر کار را نشان می‌دهد، یعنی نامه‌های پیامبران و پیام ایشان بدو پایان می‌گیرد.

اما میرزا حسینعلی بهاء در آثار خود راه دیگری را پیموده و خاتم النبیین را - برعکس مبلغان بهایی - در معنای حقیقی آن به کار برده است، جز آن که بنابر عادت معمولش در این باره نیز به عرفان‌بافی روی آورده و تأویل‌گرایی نموده است، و چنانکه قبلاً گفتیم این تلاش عقیم و راه نامستقیم را از آن رو پیش گرفته که سد شریعت‌سازی را از پیش پای خود بردارد و فعال مایشاء بودن یا خدایی خویش را کاملاً نشان دهد، از این رو در کتاب «إیقان» می‌نویسد:

«چه مقدار از نفوس که به سبب عدم بلوغ به این مطلب به ذکر «خاتم النبیین» متحجب شده از جمیع فیوضات محجوب و ممنوع شده‌اند... بعد از آن که بر آن جمال ازلی (پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه وآله وسلم) صادق می‌آید، با این که فرمودند: منم آدم اول، همین قسم صادق می‌آید که بفرمایند، منم آدم آخر. و همچنانکه بدء انبیاء را که آدم باشد به

۱- مقاییس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیاء هم به آن جمال الهی نسبت داده می‌شود»![1].

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود میرزا حسینعلی خاتم النبیین را به معنای انگشتری پیامبران تفسیر ننموده، بلکه به همان معنای اصلی لغت یعنی آخرین پیامبر (به قول خودش: آدم آخر) حمل کرده است، و جز آن که ادعا دارد همانگونه که پیامبر اسلام ﷺ فرموده: منم بدء انبیاء و آدم اول (یعنی نخستین پیامبر) می‌تواند ادّعا کند که منم آدم آخر یا آخرین پیامبر!

بطلان این سخن واضح است، زیرا در قرآنکریم تصریح شده که محمد خاتم النبیین است، ولی در سراسر قرآن کلمه‌ای از این مقوله وجود ندارد که پیامبر اسلام، بَدْء انبیاء یا نخستین پیامبر است، تا بتوانیم ادّعا کنیم که خاتم النبیین تعبیری مجازی به شمار می‌رود نه حقیقی[2]. بلکه برعکس، در قرآن مجید در تصریح آمده که محمد ﷺ، نو درآمد پیامبران نیست، یعنی نخستین پیامبری نمی‌باشد که به سوی خلق فرستاده شده و هدایت آنان را بر عهده گرفته است، چنانکه در سورۀ احقاف می‌فرماید:

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعًا مِّنَ ٱلرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: ۹].

«بگو که من نو درآمدِ پیامبران نیستم».

در کتب حدیث هم به هیچ وجه اثری از این ادّعا دیده نمی‌شود که پیامبر اسلام ﷺ فرموده باشد: منم آدم اوّل یا منم بدء انبیاء. ولی آثار فراوانی وجود دارد که پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«أنا آخرُ الأنبياءِ»[3] «من آخرین پیامبرم».

۱- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، چاپ مصر، ص ۱۲۶.

۲- بهاء در آثارش اعتراف نموده که تعبیر «خاتم النبیین» از محکمات قرآن مجید است، و اگر کسی ظاهر آن را قبول کند هرگز نمی‌پذیرد که همواره پیامبرانی خواهند آمد (چنانکه او ادعا می‌کند) و در این باره می‌نویسد: «ذکر ختمیّت که در کتاب مذکور است از کلمات محکمة فرقان بوده با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب، هرگز اقرار ننماید بر این که نبی از اوّل الأوّل بوده و إلی آخر الآخر خواهد آمد». (مائدة آسمانی، گردآوری عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۰، از انتشارات مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۳- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

«أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لاَ نَبِيَّ بَعْدِي»[۱] «من بازپسین پیامبرانم، پیامبری پس از من نیست».

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنُّبُوَّةَ قَدِ انْقَطَعَتْ فَلاَ رَسُولَ بَعْدِيْ وَلاَ نَبِيَّ»[۲] ،همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نیست».

و امثال این آثار که در کتب شیعه و سنی با اسناد فراوان گزارش شده است.

بنابراین، راه حل حسینعلی بهاء به بُن بست می‌رسد و قرآنکریم و پیامبر گرامی اسلامﷺ به او اجازهٔ تشریع نمی‌دهند، به ویژه که وی در یکی از الواحش سخنی گفته که راه را کاملاً برخود بسته است. در آنجا نسبت به پیامبر عظیم الشأن اسلامﷺ می‌نویسد:

«والصلواة والسلام على سيد العالم ومربِّي الأمم الذي به انتهت الرسالة والنبوة وعلى آله وأصحابه دائماً أبداً سرمداً»[۳].

یعنی: «درود بر سرور جهان و مربی امت‌ها که رسالت و نبوت بدو پایان گرفت و بر خاندان و یارانش درود همیشگی و پاینده و جاودان باد».

با این اعتراف صریح، هر منصفی به شگفتی می‌افتد که حسینعلی بهاء دیگر چگونه به خود اجازه داده تا دین‌سازی کند و از نسخ قرآن و شریعت اسلام دم زند و احکام و شرایع جدیدی بیاورد!؟

مبلّغان بهایی به این مشکل حل‌ناشدنی چنین پاسخ داده‌اند که حضرت بهاءالله در رسالهٔ «جواهر الأسرار» و در کتاب «ایقان» فرموده‌اند که قرآن مجید پس از ذکر «خاتم النبیین» از لقای خداوند در روز قیامت یاد کرده است، ضمناً جمال مبارک (یعنی بهاء) لقای خداوند و قیامت موعود را با دیدار و قیام خود تطبیق فرموده‌اند!

بنابراین، هرچند نبوت و رسالت به حضرت محمدﷺ پایان پذیرفته است، ولی دورهٔ بهاءالله دوران قیامت کبری و لقای الهی است که پس از اتمام عصر نبوت

۱- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول.

۲- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

۳- نک: کتاب «اشراقات» و الواح ضمیمهٔ آن در صفحهٔ ۲۹۳.

می‌آید[۱]. مبلّغ بهایی عبدالحمید اشراق خاوری ضمن کتاب «أقداح الفلاح» در این باره می‌گوید:

«حضرت بهاءالله در کتاب ایقان معنی خاتم النبیین را به افصح بیان ذکر فرموده‌اند و در الواح مبارکه از حضرت رسولﷺ اینطور تعبیر فرموده که «به انتهتْ النبوةُ والرِّسالةُ» و تشریح فرموده‌اند که مقصود از ختم نبوت و رسالت به حضرت محمدﷺ همانا مژده و بشارت لقاءالله در قیامت است که یوم الله ظاهر می‌شود، و مظهر امرالله (یعنی باب و سپس بهاء) بر سریر خلافت الهیّه مستقر می‌گردد»[۲].

باید گفت: آری، قرآن مجید پس از دوران نبوت پیامبر اسلامﷺ جز از ظهور قیامت و لقای خداوند خبری نداده است، ولی همانگونه که میرزا حسینعلی و پیروانش اعتراف نموده‌اند، قیامت موعود و لقای الهی هنگامی فرا خواهد رسید که نبوت و رسالت پایان پذیرفته باشد، یعنی دیگر شرایع دینی و تکالیف مذهبی حکومت نکنند. بنابراین، باب و بهاء چگونه به تألیف کتاب «بیان» و «اقدس» پرداخته و دوباره پای حلال و حرام و شریعت و احکام را به میان کشیده‌اند؟ آیا این کوسهٔ ریش پهن، معنا و مفهوم درستی دارد!؟

حقیقت نیز همین است که قرآن مجید قیامت موعود و لقای معبود را ملازم با روز حساب و پاداش شمرده است، نه روز تشریع قوانین جدید و تکالیف تازه. چنانکه هر پژوهشگر منصفی از مطالعهٔ قرآنکریم بدین نتیجهٔ روشن می‌رسد و نیز به وضوح درمی‌یابد که ملاقات خدا در قرآن به ملاقات با حساب الهی تفسیر شده است چنانکه

۱- چنانکه میرزا حسینعلی در رسالهٔ «جواهر الأسرار» می‌نویسد: «إن الله تبارك وتعالى بعد الذي ختم مقام النبوة في شأن حبيبه وصفيه وخيرته من خلقه كما نزل في ملكوت العزة: «ولكنه رسول الله وخاتم النبيين» وعد العباد بلقائه يوم القيامة» (آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۴۹، رسالهٔ جواهر الأسرار، از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع) یعنی: «خداوند تبارک و تعالی مقام نبوت را در شأن دوست و برگزیده و بهترین بندگانش به پایان رسانید، چنانکه از بارگاه سلطنت و عزت (این آیه) نازل شد: [لیکن او فرستادهٔ خدا و بازپسین پیامبران است] آنگاه بندگانش را به ملاقات خود در روز قیامت وعده داد».

۲- اقداح الفلاح، ج ۲، اثر اشراق خاوری، ص ۱۴۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

می‌فرماید: ﴿إِنِّي ظَنَنتُ أَنِّي مُلَٰقٍ حِسَابِيَهْ ۝٢٠ فَهُوَ فِي عِيشَةٖ رَّاضِيَةٖ ۝٢١ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٖ ۝٢٢﴾ [الحاقة: ۲۰-۲۲]. و بهترین شیوۀ تفسیر آن است که قرآن را با خود قرآن توضیح دهند.

۹

دلایل حسینعلی بهاء

دلیل‌سازی در بغداد و عکا!

میرزا حسینعلی بهاء پس از آن که در بغداد ادعای مَنْ یُظْهِرُهُ اللهی نمود و با مخالفت شدید برادرش **میرزا یحیی** و گروهی از بابیان برخورد کرد، در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. از بغداد به اسلامبول تبعید گشت، و از آنجا به اَدِرنَه و سپس به عکا فرستاده شد.

علت این نفی و تبعید دو چیز بود، یکی اختلاف سخت و خصومت‌آمیزی که میان پیروان حسینعلی و یاران پدید آمد و موجب کشتاری چند شد و دیگر مخالفت‌های تندی که بهاء و پیروانش با علمای ایران (ساکن عراق) از خود نشان دادند، به طوری که این فتنه در نامهٔ میرزا سعید خان – وزیر خارجهٔ ناصرالدین شاه – منعکس شده و در آنجا (بنا به گزارش یکی از منابع بهایی) نوشته است:

«...او (حسینعلی بهاء) هیچوقت در خفیه از فساد و اضلال سف‌ها و مستضعفین جهال خالی نبوده و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد، مثل مقدمهٔ جناب فضائل نصاب آقای آخوند ملا آقا در بندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند رفته و مساعدت نمود، و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد...»[(۱)].

در همین نامه دستور داده شد که سفیر ایران از دولت عثمانی بخواهد تا حسینعلی نوری را از عراق به محل دیگری تبعید کند تا ایرانیان از فتنه و فساد او در امان مانند، چنانکه می‌نویسد:

---

۱ – نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۴۸، چاپ مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

«...هرچه زودتر قرار بدهند که این مفسد و چند نفر خواص او را از بغداد به جای دیگر از داخلهٔ مملکت عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آن‌ها مسدود شود»[۱].

در پی این درخواست، دولت عثمانی میرزا یحیی را به جزیرهٔ قبرس و میرزا حسینعلی را به عکا فرستاد و ازلی‌ها را از بهایی‌ها جدا کرد. بدین ترتیب، حسینعلی بهاء در شهر عکا (زندان اعظم!) ساکن شد و مجال پیدا کرد تا علاوه بر نوشته‌های گذشته، آثار دیگری را نیز در آنجا به نگارش درآورد و به اطراف و اکناف ارسال دارد. اینک باید ببینیم که وی روی هم رفته در بغداد و عکا چه سخنانی گفته و چه دلایلی در اثبات ادعاهای خود آورده است؟

معجزه‌ای در بین نیست!

یکی از آثاری که حسینعلی بهاء در بغداد نگاشته «صحیفة شطّیّه» نام دارد، عبدالحمید اشراق خاوری (مبلّغ بهایی) در کتاب «رحیق مختوم» صورت رسالهٔ مذکور را آورده و دربارهٔ آن می‌نویسد:

«چون نسخهٔ صحیفهٔ شطّیّه بسیار قلیل است، حسب الوعده در این مقام آن لوح مبارک را مدرج می‌سازد»[۲].

در آغاز این صحیفه میرزا حسینعلی اعتراف می‌کند که هیچ معجزه‌ای ندارد، و آنچه در این باره به او نسبت می‌دهند دروغ و ساختگی است، چنانکه گوید:

«آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد، آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراهُ المُکذِّبون»[۳] (یعنی دروغی است که تکذیب‌کنندگان آن را به من نسبت داده‌اند).

اما معجزات انبیای گذشته را تصدیق می‌نماید، و حتی به منکران آن‌ها پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» ص ۱۵۱.

۲- رحیق مختوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۸۴، (چاپ لجنة ملی نشر آثار امری، سنة ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۳- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۵.

«بلی، اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیای قبل شده اگر صدق بود حال هم باید ظاهر شود، این مطلب هم حرفی نیست که عقول منیره افئدهٔ زکیّه متمسک به او شوند. بسیاری می‌شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده یا بالعکس... مثلاً: هر سی سنه عمّا عدّ أیامکم تعدّون وتحصون ثم تحسبون (یعنی: هرسی سال از آنچه شما در شمار روزگارتان می‌شمارید و شمارش می‌کنید و سپس حساب می‌کنید!) در بعضی بلاد طاعون ظاهر می‌شود. آیا مدت تأخیر آن می‌توان انکار نمود که چنین چیزی محقق نبوده و إلا باید حال هم ظاهر شود»؟![1].

در اینجا از ارزش این دفاعیه بحثی نمی‌کنیم! ولی می‌پرسیم که جناب بهاء با اعتراف به معجزات انبیا چرا خود معجزه‌ای نیاورده است تا ادعای خویش را به اثبات رساند؟

البته میرزا حسینعلی این پرسش را بلافاصله مطرح ساخته و به گمان خود پاسخی قانع‌کننده بدان داده است، چنانکه می‌نویسد:

«و اگر گفته شود که چرا حال امری از امورات قدرت محضه و شئونات صرفه ظاهر نمی‌شود تا سبب علو ارواح عالی‌تر و سمو أنفاس مقدسه شود؟ بلی، هذا حق بمثل ما أنتم في البیان تنطقون ولله المثل الأعلی إن أنتم تعلمون (یعنی: آری، این درست است مانند آنچه در باره بیان، می‌گویید و مَثَل والاتر از آنِ خداست اگر شما بدانید!)، نظرنما به جریان این شط که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است، آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است، آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سد معظم خرق شد یا سد فلان محل باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتنا ندارد، و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت سایر و ساری است، و در جمیع مراتب به تساوی حرکت می‌نماید، مثلاً عمارت از هرکه باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوة او یک حکم دارد، مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند، کذلك نضرب لکم الأمثال لعلکم بها أنتم فیه توقنون (یعنی: این چنین برایتان مثل‌ها می‌زنیم، شاید بدانچه در آن هستید یقین کنید!)»[2].

۱- رحیق مختوم، ص ۲۸۶.

۲- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

ممکن است خوانندگان گرامی بپرسند که این پرسش و پاسخ چه ربطی به یکدیگر دارند و مقصود بهاء از این تمثیل غریب چیست؟

جواب آن است که میرزا حسینعلی در اینجا می‌خواهد بگوید: همانگونه که شط دجله در بغداد بی‌اعتناء به این و آن راه خود را می‌سپارد، و در اندیشه نیست که به هنگام طغیان کجا ویران می‌شود و چه کسی به هلاکت می‌رسد؟ خدای سبحان نیز هرچه بخواهد می‌کند و کسی را نرسد که در کار او چون و چرا روا دارد، پس دربارهٔ این که خداوند در گذشته انبیای خود را با معجزات می‌فرستاد، و اینک رسولی بدون معجزه ارسال داشته اعتراض نباید نمود، و اگر هم اعتراضی پیش آید – مانند اعتراض به سیل و طوفان – به جایی نمی‌رسد!

الحق که تمثیل جناب میرزا بسیار نارسا و بی‌ربط است، زیرا انسان در برابر سیل (جز حفظ خود و دیگران) وظیفه‌ای ندارد، و لازم نیست تا به «حکمت قضا و اسرار قدر» در این مورد واقف شود، ولی موظف است که انبیای الهی را بشناسد و از صحت دعوت ایشان آگاه شود تا بتواند دعوت آنان را بپذیرد و دستورات‌شان را به کار گیرد، از این رو خدای متعال پیامبرانش را با معجزات می‌فرستد تا بر راستگویی آن‌ها رهنمایی فرموده باشد، و این سنت همیشگی خدا است که تبدیل و تحویل نمی‌پذیرد[1].

پس این که حسینعلی می‌خواهد با توسل به سیل بغداد دلیل‌تراشی نماید و عذر آورد که به چه جهت معجزه‌ای ندارد، عذر وی پذیرفتهٔ خردمندان نیست و مشکل معجزه نداشتن او را حل نمی‌کند، گیرم که تمثیل بهاء صحیح هم باشد، و برخی از پیامبران نیز بدون معجزه به سوی خلق فرستاده شده باشند، باز این امر دلیل نمی‌شود تا حسینعلی بدون معجزه به ادعا برخیزد، زیرا که ادعای وی از مرتبهٔ نبوت و رسالت بالاتر رفته و به مظهریت تامهٔ خداوند و اتحاد با مقام احدیت رسیده است، آن چنانکه در «قصیدة ورقائیه»اش می‌گوید:

۱- چنانکه پیامبر اسلامﷺ نیز به معجزات گوناگونی چون: نزول فرشتگان در بدر برای یاری مؤمنان (الأنفال: ۹ تا ۱۲) و پیشگویی‌های راستین (القمر: ۴۵ و الروم ۱ و ۲ و غیره) و ایجاد طوفان در برابر کافران (الأنفال: ۱۷) و جز اینها مستظهر و مؤید بود. (نک: کتاب خیانت در گزارش تاریخ از همین نویسنده، ج ۱، صص ۱۰ - ۲۰۷ ۲۷ - ۲۲۵ و ج ۲، ص ۳۶۰).

کـل الألـوه مـن رشـح أمـري تألهـت   کـل الربـوب مـن طفـح حکمـي تربـت[۱]

یعنی: «همهٔ خدایان از ترشح فرمان من به خدایی رسیده‌اند، و همهٔ پروردگاران از تراوش حکم من به ربوبیت دست یافته‌اند»!

چنین کسی که به همهٔ مدّعیان خدایی فخر می‌فروشد و خود را مظهر تامّهٔ حق و متحد با وجود مطلق می‌شمرد، چگونه نمی‌توانسته به ارادهٔ مبارکه معجزه‌ای بنماید و دیدگان حسرت کشیدهٔ پیروانش را روشن سازد!؟

عجب آن که عباس عبدالبهاء (پسر میرزا حسینعلی) چون با این مشکلِ حل‌ناشدنی روبرو شده است، ناگزیر به دست و پا افتاده تا از قول این و آن برای پدرش معجزه‌ای روایت نماید و رفع نقیصه کند، از این رو در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«إلی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که به مظهریت جمال مبارک (بهاءالله) مؤمن نیستند، اما اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند»![۲].

آیا جناب عباس افندی خبر نداشته است که خود بهاءالله در رسالهٔ «شطیه» تصریح کرده که چنین روایانی (اگر هم وجود داشته باشند) دروغگو و کذابند!؟

یگانه حجت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!

میرزا حسینعلی، یگانه برهان ساطع و حجت قاطع خود را کلمات موزونی شمرده که به فارسی و عربی در کتاب‌هایش آورده است، (هرچند کلمات مذکور دارای اغلاط لفظی و معنوی فراوان‌اند) به نظر او آهنگین‌بودن نشانهٔ خدایی‌بودن سخنان به شمار می‌آید، به گونه‌ای که به صاحب سخن اجازه می‌دهد تا بر جایگاه اعلای الوهیت بالا رود، به هر صورت بهاءالله تنها حجت الهی خویش را همان سخنان می‌پندارد، شاهد موضوع آن است که وی در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل می‌کند که در رد ادعای او نگاشته است، در آنجا میرزا مهدی می‌نویسد:

«اگر مدّعی این مقام «من یظهره اللهی» حجتی غیر از آیات دارند، بفرمایند و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نص و براهین قاطعه، در مقابل ایستاده ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلدات کثیره در دست دارد»![۱].

۱- نک: کتاب آثار أعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.

۲- نک: مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۶، چاپ لیدن، ۱۹۰۸ م.

میرزا حسینعلی در پاسخ گیلانی از مقداری سرزنش و تقبیح از قبیل این که «فوالله به کلماتی تکلّم نموده که انسان شرم می‌دارد که ملاحظه نماید، چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده‌اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته‌اید...»[۲] سرانجام به سؤال میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد:

«نوشته که صاحب این ظهور، غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحا مخالف است با آنچه نقطهٔ بیان (علی‌محمد باب) – روح ماسواه فداه – در کل بیان نازل فرموده... نقطهٔ بیان در کلّ بیان تصریحاً فرموده که حجت ظهور بعد، غیر آیات نبوده و نخواهد بود»![۳].

بنابراین، میرزا حسینعلی برای اثبات خدایی خود جز آیه‌سازی و بهتر بگویم جز سجع‌پردازی دلیلی نداشته است، اما شگفت آن که پسر شش‌سالهٔ او نیز می‌توانسته همانند سخنان پدر را بیاورد! از این رو، مهدی گیلانی در نامهٔ خود اعتراض می‌کند و می‌نویسد:

«عجب‌تر از این خودشان ادعای آن دارند که عبارات من، آیه است و رسولان ایشان می‌گویند: اطفال هفت‌سالهٔ ایشان هم آیه می‌گویند، و پسر کوچک ایشان هم آیه می‌گوید»![۴].

سپس بهاءالله در پاسخ گیلانی می‌نویسد:

«بلی، طفلی از اطفال بیت در سن شش‌سالگی به آیات الله تکلّم نموده و آن طفل حاضر است... او را در طفولیّت به آیات ناطق فرموده‌ایم تا دلیل باشد بر این ظهور عزّ رحمانی»![۵].

گویا میرزا حسینعلی خبر نداشته (یا تغافل نموده) که نزول آیات رحمانی موکول به وحی الهی است، و مقام وحی از راه آموزش و پرورش میسر نمی‌شود، یعنی کودکان را

۱- کتاب بدیع، ص ۲۶۱.

۲- کتاب بدیع، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- کتاب بدیع، ص ۲۶۲.

۴- کتاب بدیع، ص ۲۷۰.

۵- کتاب بدیع، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

نتوان چنان تربیت کرد که از خود آیات رحمانی بسازند، برای دریافت کلمات خدا گزینش إلهی و حکم پروردگار لازم است، چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿قَالَ يَٰمُوسَىٰٓ إِنِّي ٱصۡطَفَيۡتُكَ عَلَى ٱلنَّاسِ بِرِسَٰلَٰتِي وَبِكَلَٰمِي فَخُذۡ مَآ ءَاتَيۡتُكَ وَكُن مِّنَ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [الأعراف: ۱۴۴].

«(خدا) فرمود: ای موسی! با پیام‌ها و کلامم تو را بر مردم برگزیدم، پس آنچه را که به تو داده ام بگیر و از سپاسگزاران باش».

البته اهل فراست و ادراک، از همین سخن میرزا حسینعلی به اسرار وحی ایشان پی خواهند برد، ولی ما بدین مختصر بسنده نمی‌کنیم و شمه‌ای از آیات میرزا را می‌آوریم و به تحلیل و نقد آن‌ها می‌پردازیم تا چهرۀ حقیقت برای خوانندگان گرامی بیشتر نمایان شود.

معجزۀ آسمانی یا ابتذال در نثرنویسی؟!

میرزا حسینعلی نوشته‌های خود را معجزۀ جاودانی و مائدۀ آسمانی می‌پنداشت، (چنانکه مجموعه‌ای از آثارش را به همین نام به چاپ رسانده‌اند) و در کتاب «اقدس» به خود بالیده و گوید: «قد اضطرب النّظم من هذا النّظم الأعظم»[1] یعنی: «هر نظمی از این نظم بزرگتر به پریشانی افتاده است». و عجب آن که نه تنها نثر عربی خود را معجزه‌ای بی‌نظیر می‌پنداشت، بلکه عبارات پارسی خویش را نیز دلیل بر مقام خداییش می‌شمرده و به مخالفان خود پیام می‌داد که اگر از عربی‌های من چیزی سر درنیاوردید، به عبارات فارسیم بنگرید تا راز اعجاز را دریابید، چنانکه در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، اگر آیات عربیه را ادراک نمی‌نمایید، در کلمات پارسیّۀ حق و دونش ملاحظه کنید که شاید خود را مستحق عذاب لانهایه ننمایید»[2].

۱- کتاب أقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۴۸، چاپ بمبئی، سنة ۱۳۱۴.

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۷، (خوانندگان محترم توجه دارند که بهاء در این باره از علی‌محمد باب تقلید کرده، و همانگونه که پیش از این گفتیم باب نیز علاوه بر نثر عربی خود، فارسی‌نویسی‌های الکن خویش را معجزه‌ای جاودانه می‌شمرد).

بنابراین، جا دارد بخشی از این معجزۀ شگفت را برای پارسی‌زبانان در اینجا بیاوریم، تا ملاحظه کنند که نثر سعدی و مناجات خواجه عبدالله انصاری و منشآت قائم مقام فراهانی با چه هماورد پرتوانی روبرو شده‌اند!؟

بهاء، در همان کتاب «اقتدارات» نامه‌ای به محمد کریم خان کرمانی (رهبر شیخیّه) نوشته که نمونه‌ای از نثرنویسی او را به زبان مادریش نشان می‌دهد، در آنجا چنین می‌گوید:

«... بر کلمات أحبّاءالله اعتراض کرده و می‌کنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطۀ اولی -روح ماسواه فداه، الذي بشر الناس بهذا الظهور- هم اعتراض نموده‌ای، و در کتب (!) در ردّ الله و أحبّائه نوشته‌ای، وبذلك حبطت أعمالك وما كنت من الشاعرين، تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم، غلط است و مخالف است به قواعد قوم، هنوز آن قدر ادراک ننموده که کلمات منزلة الهیه میزان کل است و دون او میزان او نمی‌شود، و هریک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجۀ اعتبار ساقط. دوازده سنه در بغداد توقّف شد، و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود. باری آیات نقطۀ أولی – روح ماسواه فداه – مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی‌خبری از آن گذشته در آیات ظهور اعظم چه می‌گویی؟.. اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود الواحی در علوم الهیّه مرقوم می‌شد، و شهادت می‌دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریّه»![1].

این چند سطر از نوشته‌های میرزا حسینعلی، خوانندگان را با شیوۀ نگارش وی تا اندازه‌ای آشنا می‌سازد (و البته برای آشنایی بیشتر بخشی دیگر را نیز خواهیم آورد)، معلوم نیست که بهاء در عبارات خود چه لطف تعبیر و قدرت تصویری یافته که عقیده داشته است، هر مقاله‌ای در برابر این نثر جاودانه به زانو درمی‌آید! و هر نظمی در رویارویی با این معجزۀ زمانه به پریشانی می‌افتد!

البته برخی از اشخاص، عاشق خود و شیفتۀ تراوش‌های خویش‌اند، به طوری که همۀ زشتی‌های وجودشان را در نهایت جمال و غایت کمال می‌بینند، و این تعبیر بلیغ

۱- کتاب «اقتدارات» ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

قرآنی در حق ایشان صادق است که ﴿زُيِّنَ لَهُۥ سُوٓءُ عَمَلِهِۦ فَرَءَاهُ حَسَنًا﴾[1] [فاطر: ۸]. میرزا حسینعلی هم یکی از آن «خودشیفتگان» بوده است و گرنه از گژی‌ها و کاستی‌های نثر خود آگاهی می‌یافت. ما اگر نقایص ظاهری را در سخنان بهاء نادیده بگیریم، از ذکر مغالطات وی در همین چند سطر نمی‌توانیم بگذریم.

اولاً: کسی که همهٔ معجزات را از خود نفی می‌کند و تنها «معجزهٔ کلامی» را ملاک خدایی‌بودن سخنانش می‌شمرد، حق ندارد برخلاف قواعد زبان سخن گوید، زیرا تنها دلیل وی برای اثبات ادعایش از دیدگاه زبان‌شناسی غلط از آب درمی‌آید، و دلیل دیگری هم ندارد تا ثابت کند که کلام من به حکم آن که «کلمات منزلة الهیه»اند، بر قواعد زبان حاکمیت دارند. بنابراین، اجازه ندارد قواعد جاری زبان را که ملاک فهمیدن و فهماندن شمرده می‌شود نادیده بگیرد، و مثلاً: «صفت» را به جای «مضاف الیه» بیاورد! (چنانکه در سخنان باب و بهاء بارها آمده است).

ثانیاً: آنچه می‌نویسد که آیات نقطهٔ اولی (علی‌محمد باب) مخالف با قواعد نیست. ادعایی است که صدها گواه و نمونه، آن را رد می‌کند و ما پیش از این شواهدی از اغلاط علی‌محمد آوردیم، و خوانندگان ارجمند تعبیرات ناهنجار «خط الشکسته» و «لو کان چاپاً»! و خطاهای گوناگون دستوری را در سخنان باب از یاد نبرده‌اند.

ثالثاً: این که گوید: اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود، الواحی در علوم الهیه مرقوم می‌شد و شهادت می‌دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریّه! از نوع وعدهٔ سر خرمن به شمار می‌آید، و معلوم نیست پیش از تندرستی آن جناب و اثبات مدعا چه باید کرد؟ به علاوه با ادّعای دیگر ایشان که سخنان ما سازگار با قواعد بریّه است مخالفت دارد. ضمناً معلوم می‌شود که الواح مبارکه! تابع مزاج بهاءالله بوده‌اند، نه تابع وحی خدا! و گرنه، امراض جسدیه مانع نزول الواح نمی‌شدند![2] البته

۱- «کار ناپسندش در نظر وی آراسته شد و آن را نیکو پنداشت».

۲- این اعتراف را در سخنان بهاء مکرر می‌بینیم، به عنوان نمونه در «لوح سلمان» نیز می‌نویسد: «ای سلمان! أحزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات أحدیه منع نموده، ضربه مقامی می‌رسیده مقر عزّی را که اگر جمیع ماکان بر خوان نعمتش حاضر شوند، و إلی آخر لاآخر له از آنچه موجود است متنعم گردند، ابداً حرفی را نه»!. (مجموعة الواح مبارکه، ص ۱۵۸، چاپ قاهره مطبعهٔ سعادت سنة ۱۳۳۸ هـ.ق.).

این اعتراف خود نشان‌دهندهٔ «منشأ وحی» در کیش بهایی شمرده می‌شود، (درياب نکته‌ام را گر قدر نکته دانی).

نمونهٔ دیگر از سخنان پارسی بهاء در کتاب «اقتدارات» چنان است که می‌نویسد:

«در حَسَنِ بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطهٔ أولی – روح ماسواه فداه – شبهاتی بر او دارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت، و جواب بالمواجهه از لسان مظهر أحديّه استماع نمود، و از جملهٔ اعتراضاتی که بر نقطهٔ أولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لا تحصی وصف نموده‌اند، و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفوس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم! نفس اوصاف سبب ریب و شبههٔ او شده، غافل از آن که زارع مقصودش سقایهٔ گندم است، و لکن زوان[۱] بالتّبع سقایه می‌شود، جمیع اوصاف نقطهٔ بیان راجع است به أول، من آمن وعدهٔ معدودات - حسن و أمثال او - بالتبع بماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده‌اند، و این مقام باقی تا اقبال باقی و إلا به أسفل مقر راجع[۲]»!

در اینجا نیز شیوهٔ نگارش بهاء را ملاحظه می‌کنید که اولاً: سخنان پارسی او غرق در تعبیرات عربی است، آن هم تعبیراتی که ضرورت و لطفی در آن دیده نمی‌شود. ثانیاً: در بسیاری از موارد افعال را از آخر جمله حذف می‌کند، (مانند: بین یدی حاضر - شبهاتی بر او وارد - به اسفل مقر راجع). ثالثاً: در سخنانش از مبالغه و مغالطه دریغ نمی‌ورزد، چنانکه در همین چند سطر به حسن بجستانی پاسخی سفسطه‌آمیز می‌دهد که علی‌محمد باب اگر شما را از حروف حی[۳] به شمار آورد و در ستایش‌تان راه مبالغه پیمود، مقصودش جز ستودن نخستین کسی که بدو گروید (یعنی حسین بشرویی) نبوده است، و دیگران چون دانه‌های تلخی به شمار می‌آیند که با خوشهٔ گندم می‌آمیزند و به طفیل آن، آب می‌خورند. این سخن ادّعایی ناروا و قیاسی بیجا است، زیرا که علی‌محمد باب در آثارش از حروف حی تمجید فراوان نموده تا بدان جا

۱- واژهٔ زوان چنانکه در فرهنگ نفیسی (ج ۲، ص ۱۷۸۸، چاپ تهران) آمده: «دانه‌ای تلخ است که در گندم زارها روید و با گندم آمیزد».

۲- کتاب «اقتدارات» ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۳- مقصود از حروف حی هیجده تن اند که در آغاز دعوت علی‌محمد به وی گرویدند.

که شرط ایمان را «درود فرستادن» بر آنان می‌شمرد، چنانکه در واحد اول از «**بیان عربی**» بدان تصریح کرده است[۱]. و در «بیان فارسی» نیز می‌نویسد که هیجده تن مزبور پیش از آفرینش جهان، از جان او آفریده شده‌اند، و خداوند نشانهٔ معرفت آن‌ها را در همهٔ اشیا نهاده است، چنانکه می‌نویسد:

«خداوند واحد أحد از برای او (علی‌محمد باب) به ظهور نفس او هیجده نفس که خلق شده‌اند قبل کل شیء از نفس او خلق فرموده و آیهٔ معرفت ایشان را در کینونیت کل شیء مستقر فرموده»![۲].

آیا انصافاً این عده را در آئین بابی می‌توان همچون دانه‌های تلخی به شمار آورد که به همراه گندم می‌رویند!؟ و آیا چون یکی از این گروه خود را دارای چنان مقامی ندانسته و به اعتراض برخاسته، جز این می‌توان بدو پاسخ داد که علی‌محمد باب به خطا رفته و دربارهٔ تو به گزافه و مبالغه پرداخته است؟

از نثر معجزهٔ آسای بهاءالله که صرف نظر کنیم، نظم وی نیز در خور توجه است. بهائیانی که اشعار میرزا حسینعلی را الهام‌آمیز می‌پندارند، نمی‌دانم با این ابیات کژقافیه و بدقیافه! چه می‌کنند؟

ای صبا از پیش جانان یکزمان — خوش بران تا کوی آن زورائیان
پس بگویش کی مدینه کردگار — چون بماندی چون که رفت از برت بار![۳]

آیا کسی که به گمان خود به الهام خداوند و به مدد حق شعر می‌سروده، نمی‌توانسته به جای «چون که رفت از برت یار» مثلاً بگوید: «چون برفت از دست یار»!؟

باز میرزا حسینعلی گوید:

گرخیال جان همی هستت به دل اینجا میا — ور نثار جان و سر داری بیا و هم بیار!
رسم ره این است گر وصل بهاءداری‌طلب — ورنباشی مرد این ره دور شو زحمت میار!

۱- بیان عربی، واحد اول، ص ۴.

۲- بیان فارسی، ص ۲.

۳- در کتاب بدیع، ص ۳۰۳ می‌نویسد: «در وقتی که جمال ابهی (میرزا حسینعلی) در مدینهٔ کبیر وارد شدند چند فردی فرموده اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می‌شود» سپس اشعار مذکور را آورده است.

اشراق خاوری در کتاب «گنج شایگان» پس از ذکر دو بیت اخیر می‌نویسد: «نزول این اثر مبارک به سال ۱۲۷۱ – ۱۲۷۰ هـ.ق. بوده است»[۱].

در این ابیات نیز همانگونه که ملاحظه می‌شود «میا» با «بیار» قافیه شده‌اند و قیافهٔ بدی به خود گرفته‌اند!

«لوح هله هله»! نیز از آثار منظوم میرزا حسینعلی بهاء شمرده می‌شود و به نظر بهائیان از نبوغ این پیامبر مازندرانی یا خدای قرن بیستم حکایت می‌کند. صورت لوح مزبور چنین است:

حور بقا از فردوس علا آمد — هله هله هله یا بشارت!
با چنگ و نوا هم با کاسهٔ حمرا آمد — هله هله هله یا بشارت!
باغمزهٔ جانی بامزهٔ فانی بارقص و نوا آمد — هله هله هله یا بشارت
باگیسوی‌مشکین‌با لعل نمکین ازنزدخداآمد — هله هله هله یا بشارت
دوطیف‌زابرویش‌صدتیرزمژگانش‌بهردل‌ماآمد — هله هله هله یا بشارت
جان‌ها به رهش دل‌ها بر برش جمله فنا آمد — هله هله هله یا بشارت

تا آنجا که گوید:

جان‌هابه‌وصالش‌دل‌هابه‌نثارش‌کان‌رب‌علاآمد — هله هله هله یا بشارت[۲]

معلوم نشد که رب علا (با وجود ادعای خدایی) چرا با غمزه و مزه آمده؟ آن هم با مزهٔ فانی (و نه باقی!) که البته دور از ساحت قدس ربوبی است، جا دارد که بهائیان علاقمند به شعر و ادب این فکاهیات را با نثر و نظم ادبای بزرگ ایران مقایسه کنند تا به ابتذال آن‌ها پی ببرند و گردن خود را از طوق بندگی میرزا بهاء آزاد سازند[۳] ﴿يَٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ ٢٦﴾[۴] [یس: ۲۶].

۱- «گنج شایگان» تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۲ (انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- نک: کتاب «گنج شایگان» ص ۳۳ تا ۳۵.

۳- نثر دلکش و زیبای سعدی و مناجات‌های پرمغز و آهنگین خواجه عبدالله در دسترس همه هست، و در مقام مقایسه با سخنان باب و بهاء انصافاً به آب زلال در برابر تیره آب گل آلود می‌ماند تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند!؟.

۴- ای کاش قوم من می‌دانستند!

متأسفانه عربی بافی‌های بهاء نیز کم از پارسی‌نویسی وی نیست، و با آن که ندای «قد اضطرب النظم بهذا النظم الأعظم» در داده نظم وی در بسیاری از موارد از حیث لفظ مغلوط و از حیث معنی نامربوط شمرده می‌شود مانند آن که به تقلید از شیوۀ علی‌محمد باب عبارتی از قرآن مجید را با اندک تغییری می‌آورد و به همراه اغلاطی چند، آن را بازگو می‌کند و این کار را معجزۀ آسمانی می‌شمرد! چنانکه در سورۀ شریفۀ یوسف به مناسبتی آمده است که ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ ٧٦﴾ [یوسف: ۷۶]. «بالاتر از هر دانایی داناتری است»، میرزا حسینعلی این جملۀ زیبای قرآنی را مایۀ کار و دستاویز تکرار قرار داده، و در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«قد كان فوق كل ذي علم علاَّماً عالماً عليم.

وفوق كل ذي قدرة قد كان قدَّاراً مقتدراً قدير.

وفوق كل ذي عظمة قد كان عظَّاماً متعظِّماً عظيم.

وفوق كل ذي رفعة قد كان رفَّاعاً مرتفعاً رفيع.

وفوق كل ذي حكم قد كان حكَّاماً حكيم.

وفوق كل ذي جود قد كان جوَّاداً جاوداً جويداً.

وفوق كل ذي أمر قد كان أمَّاراً آمراً أمير.

وفوق كل ذي فضل قد كان فضَّالاً فاضلاً فضيل»[۱].

یعنی: «بالاتر از هر دانایی، پردانشتر و داناتر و دانشمندتری است، و بالاتر از هر توانایی پرتوان‌تر و تواناتر و توانمندتری است... الی آخره»!

در این سخنان تصنعی اولاً: صفات «علاَّماً عالماً عليمٌ» چنانکه ملاحظه می‌شود به لحاظ إعراب با یکدیگر هماهنگی ندارند، (همچون بقیۀ صفات که در هر جمله آمده‌اند) و این غلط واضحی است که هرکس آن را درمی‌یابد. ثانیاً: واژه‌هایی نظیر: رفَّاعاً، عزَّازاً، جويدٌ، جاوداً... ساختگی و بیگانه از زبان عرب‌اند، و در محاورات یا مکاتبات عربی هرگز به کار نمی‌روند. ثالثاً: در تکرار الفاظی همچون: علاّم و عالم و علیم و قدّار و مقتدر

۱- کتاب «بدیع» ص ۶۱ و ۶۲.

و قدیر... که مفید نکتۀ تازه‌ای در جمله نیستند چه لطفی نهفته است، و چه معنی دارد که کسی بگوید: بالاتر از هر دانایی، پردانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است!؟ این صفات چه تفاوتی به لحاظ مقصود اصلی باهم دارند که حسینعلی بهاء از ایجاز زیبای قرآنی صرف نظر نموده و به تکرار و تکلف و غلط‌گویی روی آورده است؟[۱]. از همۀ این‌ها گذشته، کدام «اعجاز» در عبارات وی دیده می‌شود که ارباب فصاحت و خداوندان بلاغت در برابر آن عاجز و مبهوت شده‌اند، و به قول وی: هر نظمی در برابرش به پریشانی افتاده است!؟ آیا نمی‌توان به سبک و سیاق سخنان بهاء مثلاً گفت:

«قد كان فوق كل ذي كرمٍ كرَّاما كارماً كريمٌ.

قد كان فوق كل ذي شرفٍ شرَّافاً شارفاً شريفٌ.

قد كان فوق كل ذي رحمةٍ رحَّاماً راحماً رحيمٌ.

قد كان فوق كل ذي حلمٍ حلاَّماً حالماً حليمٌ».

و امثال این سخنان پریشان...!؟

البته بهائیان نمی‌خواهند اغلاط دستوری و ادبی میرزا حسینعلی را بپذیرند و هر واژۀ مجعول و عبارت بیرون از قاعده‌ای را که از او سر زده باشد، بی‌چون و چرا می‌پذیرند، ولی من در اینجا از بُعد دیگری به موضوع می‌نگرم، به نظر من تعبیرات عربی بهاءالله آشکارا نشان می‌دهند که از سوی یک پارسی‌زبان صادر شده‌اند، نه از سوی خداوند جهان. به عنوان نمونه، در زبان عربی واژۀ «معاشرة» چون معنای متعدی دارد (نه لازم) از این رو بدون واسطه به مفعول خود می‌پیوندد، عرب می‌گوید: عَاشِرُوا فُلاناً و هرگز نمی‌گوید: عَاشِرُوا مَعَ فُلاَنٍ! در قرآنکریم هم آمده: ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ

۱- شنیدنی است که بهاء سخنان مشوش خود را بالاتر از سخنان باب و سخنان پریشان باب را صد هزار مرتبه بالاتر از آیات قرآنکریم شمرده است! چنانکه می‌نویسد: «اگر الیوم کل من فی السموات والأرض حروفات بیانیه شوند که به صد هزار مرتبه از حروفات فرقانیه أعظم و أکبرند و أقل من آن، در این امر توقف نمایند از معرضین عندالله محسوبند و از أحرف نفی منسوب»! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی افندی، ترجمۀ نصرالله مودت، ص ۲۷، از انتشارات مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾[۱] [النساء: ١٩] و نفرموده است: عَاشِرُوا مَعَهُنَّ بِالمَعرُوفِ! ولی در زبان پارسی، واژۀ معاشرت به همراه کلمۀ «با» به مفعول خود می‌پیوندد و مثلاً می‌گویند: «با دانشمندان و نیکان معاشرت کنید» میرزا حسینعلی از آنجا پارسی زبان بوده، نتوانسته از این عادت زبانی بگریزد، و در کتاب «أقدس» نوشته است:

«لتعاشروا مع الأديان وتبلغوا أمر ربكم»[۲].

«باید با (پیروان) ادیان معاشرت کنید و امر خداوندتان را بدانها برسانید».

باز در همان کتاب می‌نویسد:

«عاشروا مع الأديان...»[۳].

«با (پیروان) ادیان معاشرت کنید».

در اینجا چنانکه می‌بینید میرزا نتوانسته از آوردن کلمۀ «مع = با» در جملات عربی خودداری ورزد، و این کار نشان می‌دهد که سخنان مزبور از ذهنی پارسی سر زده به گونه‌ای که در برابر هر واژه‌ای از زبان مادری خود لفظی عربی نهاده است، بدون آنکه ساختار متفاوت جمله را در عربی رعایت کند. بنابراین، سخنان کتاب اقدس، کلمات الهی نیست چه عادت به پارسی‌نویسی در نویسنده‌اش نمایان است. باید توجّه داشت که ما در اینجا صرفاً بر مبنای نکته‌گیری نحوی بحث نمی‌کنیم تا بهائیان ادّعا نمایند که خداوند در سخن‌گفتن، تابع قواعد زبان نیست! ما از راه تفاوت تعبیر در دو زبان مختلف می‌خواهیم نشان دهیم که سخنان بهاء از یک ذهن ایرانی صادر شده است و این روش، به صورت علمی از موضوع بحث می‌کند، و سزاوار نیست که در برابر آن تعصب ورزید.

نظیر همین مسئله را در باب «اسم مفعول» در خلال زبان‌های عربی و پارسی می‌توان یافت. می‌دانیم که در زبان عربی معمولاً از افعال لازم، اسم مفعول نمی‌سازند، مثلاً از: «نزل ینزل» واژۀ «نازل» ساخته می‌شود، ولی «منزول» به کار نمی‌رود، چنانکه از: «طار یطیر» واژۀ «طائر» را می‌سازند، ولی «مطیور» در عربی معمول نیست، یا از «طلع یطلع» واژۀ «طالع» مشتق می‌گردد، ولی «مطلوع» نداریم، اما در

۱- با ایشان (زنان) خوشرفتاری کنید.

۲- کتاب «اقدس» ص ۲۲، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۴.

۳- کتاب «اقدس» ص ۳۹.

پارسی برای همهٔ افعال (لازم و متعدی) می‌توان «صفت مفعولی» ساخت، مانند: «فرود آمده»، «پریده» «برآمده» از مصدر «فرودآمدن» و «پریدن» و «برآمدن» که همگی صادر لازم‌اند، اینک اگر یک پارسی‌زبان بخواهد به زبان عربی سخن گوید در صورتی که از ساختار زبان عرب به درستی آگاه نباشد، ممکن است به عادت زبان مادری اش، برای افعال لازم نیز به جای صفت مفعولی (که در پارسی به کار می‌رود) اسم مفعول عربی به کار برد، چنانکه میرزا حسینعلی بهاء در «سورة النصر» می‌نویسد:

«إصغوا کلمة التي کانت من السماء القرب منزولاً»![1].

«به سخنی که از آسمان قرب فرودآمده گوش دهید».

باز می‌نویسد:

«کانوا بجناحین العزّ في هواء الصبر مطیوراً»![2].

«به دو بال عزت در هوای شکیبایی پریده‌اند».

و همچنین می‌نویسد:

«کان الأمر عن أفق القدس مطلوعاً»![3].

«این امر از افق قدس برآمده است».

در اینجا واژه‌های «منزولاً» و «مطیوراً» و «مطلوعاً» نادرست است، و تحت تأثیر زبان پارسی ساخته شده و نشان می‌دهد که نویسندهٔ آن ایرانی بوده است، نه آفرینندهٔ جهان! (علاوه بر اغلاط دیگری که در جمله‌های مذکور دیده می‌شود مانند: بجناحین العز[4] و غیره).

دلایل دیگر بهاءالله

میرزا حسینعلی با آن که بارها اعتراف نموده که برای اثبات ادعای خود حجتی جز سخنانش ندارد، ولی گاهی به امور دیگری نیز متوسل می‌شود و آن‌ها را نشانهٔ حقانیت

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۶۱، از انتشارات مؤسسهٔ مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

۲- نک: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۱.

۳- نک: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۲.

۴- نون تثنیه در حال اضافه، باید حذف شود.

خویش می‌شمارد! مبلغان بهایی نیز در پی رهبرشان همین راه متناقض را پیموده و به دلایلی دست آویخته‌اند که شگفت‌انگیز است، در اینجا مناسبت دارد به پاره‌ای از أدلهٔ مزبور نظرافکنده شاهد این ماجرا باشیم.

یکی از حجت‌های میرزا حسینعلی که آن را در اثبات حقانیت خود آورده «خودکشی» مردی از مریدان او در بغداد است! میرزا این عمل را حجت بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌پندارد، و در این باره در کتاب «بدیع» چنین می‌نویسد:

«سید مذکور (سید اسماعیل) بعد از ورود حضرت أبهی (یعنی بهاءالله) غذای روحانی طلب نموده، فرمودند: بیا و در مقابل بنشین، بعد از جلوس بیاناتی فرمودند: فوالله سکر خمر معانی کلمات الهیّه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت... و مدتی به این حالت بوده تا آنکه در یومی اشعار در مدح الله گفته و به اصحاب داده و ألآن موجود، اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتغال کینونت آن ساذج قدس مطلع می‌شود تا آن که یومی از ایّام در اول فجر برخواسته[۱](!) و به بیت آمحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود، و به مقر قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن کل من فی السموات والأرضین و در آن حین، توجه جمیع ملائکهٔ عالمین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجه نمودند تا آنکه درخارج مدینه (مدینة السلام یا بغداد) قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود... و بعد در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کل استماع نمودند، و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجه به آن مقر أطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده... در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک، اسماعیل بوده و لکن این اسماعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود، فوالله این فعل حجت است بر کل من فی السموات والأرض»![۲].

عجبا! خودکشی که در همهٔ ادیان الهی و شرایع آسمانی تحریم شده، در بهایی‌گری حجت بر اهل آسمان‌ها و زمین شمرده می‌شود، اگر سید اسماعیل مذکور مجذوب بیانات حسینعلی بهاء شده بود، لازم می‌آمد که از خداوند عمر افزون‌تری درخواست

۱- البته «برخاسته» در این مقام صحیح است، نه «برخواسته»!.

۲- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، صص ۲۷۰ - ۲۷۲.

کند که از بیانات مرادش بیشتر بهره گیرد، نه آن که با انتحار، مفارقت از بهاء را طلب نماید. پس خودکشی او جز حماقت، تفسیری ندارد! و نیز چنانچه این کار ابلهانه دلیل بر حقّانیت کسی به شمارآید، لازم می‌آید که حسن صبّاح اسماعیلی، امام راستین و حجت بر اهل آسمان و زمین باشد، زیرا فدائیان اسماعیلی به یک اشارۀ حسن، خنجر مبارک! را در شکم خویش فرو می‌بردند، یا از دیواره بلند قلعۀ الموت خود را به پایین سرنگون می‌کردند تا ایمان و اخلاص‌شان را نشان دهند. با آن که حسینعلی بهاء، فرقۀ اسماعیلیه را به کلی باطل می‌شمارد، و امامت اسماعیل بن جعفر (فرزند امام صادق) را منکر است، و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد که امام صادق‌علیه السلام پس از نصب اسماعیل به امامت، وی را عزل نمود چنان‌که گوید:

«بگو: در حضرت اسماعیل بن حضرت صادق‌علیه السلام چه می‌گویی؟ این همان اسماعیل است که حضرات اسماعیلیّه به او متمسک و متشبث‌اند. آن حضرت او را امام و وصی فرمود، و حکم در این فقره ثابت، بعد عزلش نمود و این سبب اضطراب اصحاب شد»![1].

گاهی هم میرزا حسینعلی بهاء، به «اسم خود» متوسّل می‌شود و استدلال می‌نماید که علی‌محمّد باب در آثارش نام مرا یاد کرده است، و همین امر دلالت بر حقانیت من می‌کند، چنانچه می‌نویسد:

«تصریح به این اسم هم فرموده‌اند: بقوله عز وجل: من أوّل ما تطلع شمس البهاء إلی أن یغرب[2] خیر في کتاب الله إلی آخر بیانه جل وعز که أحدی شبهه ننماید»![3].

این دلیل علیل نیز سست‌تر از بیت عنکبوت است! زیرا نام «بهاء» را میرزا حسینعلی پس از آن که به علی‌محمد گراییده و آثار او را خوانده بر خویشتن نهاده است، چنانکه در «مطالع الأنوار» در خلال حوادث «بدشت» می‌خوانیم:

۱- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۶.

۲- یغرب نادرست است و به جای آن تغرب باید گفته شود، زیرا که ضمیر این فعل به «الشمس» برمی‌گردد، و شمس مؤنث مجازی است.

۳- مائدۀ آسمانی تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۲ (از انتشارات مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

«حضرت بهاءالله هرروز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع أحباء بخواند، هریک از أصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند. از جمله خود هیکل مبارک، به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدوس و جناب قرة العین به طاهره مشتهر گشتند... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد، یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست؟ و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود؟ هر یک را گمان به کسی می‌رفت، معدودی هم در آن ایّام به مقام حضرت بهاءالله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است»[۱].

ناگفته نماند که دلیل میرزا حسینعلی را بابی‌ها یعنی پیروان میرزا یحیی نیز رد کرده‌اند، چنانکه مهدی گیلانی در این باره می‌نویسد:

«عرض دیگر آن که (اگر) تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است، به جهت مسمای بعینه است و یا به جهت اسم بهاء؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص بخصوصی است، این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان و به چه عبارت است؟ و اگر به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماءالله است. تعریفات اسم الله اختصاص به اسم بهاء ندارد، اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده و هکذا کل اسماءالله را، پس هر میرزا جلال و میرزا جمال باید ادّعای این امر نماید»![۲].

میرزا حسینعلی در پاسخ به این ایراد، قافیه را تنگ دیده و تقریباً استدلال خود را پس می‌گیرد، چنانکه به میرزا مهدی گیلانی جواب می‌دهد:

«اگر ذکری از این ظهور در بیان نباشد به زعم تو و مرشدینت، و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟.. بلی، این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید: بیّنة من اسم من است -فتعالی من ذلك- بیّنه، نفس ظهور بوده و خواهد بود»![۳].

۱- مطالع الأنوار، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲- به نقل از کتاب «بدیع» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۱۹۸.

۳- کتاب «بدیع» ص ۲۱۷.

بنابراین، خودکشی سید اسماعیل و ذکر کلمۀ بهاء در کتاب بیان، نه مسلمان را قانع می‌سازد و نه بابی‌ها را ملزم می‌کند، و از دیدگاه هیچ فرقه‌ای نشانۀ پیغمبری و خدایی شمرده نمی‌شود. از این رو، مبلّغان بهایی در اندیشۀ یافتن دلیل تازه‌ای افتادند، و ظاهراً میرزا **ابوالفضل گلپایگانی،** این امر بی‌ثمر را به عهده گرفته و در کتاب «فرائد» دلیلی در اثبات حقانیت میرزا حسینعلی ساخته و پرداخته است، گلپایگانی نام برهان خود را «دلیل تقریر» نهاده[۱]، و در این باره می‌نویسد:

«اگر فرض نماییم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین زردشت باشد یا به اعتقاد زردشتیان حضرت موسی و عیسی و یا حضرت رسولﷺ هرکه باشد، اگر العیاذ بالله به کذب ادّعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و شریعتی را خود تشریع نماید و به حق‌ﷻ منسوب دارد، و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی گردد و در عالم دوام یابد، آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه مجاهد تواند تمیز داد؟ و شریعت حق را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمّل معلوم می‌شود که اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود ابداً تفریق بین الحق و الباطل ممکن نباشد»![۲].

جای شگفتی دارد که بشنوید این برهان گلپایگانی را خود بهاءالله رد کرده است! یعنی در کتاب **«اشراقات»** سخنی گفته که بنیان دلیل مذکور را برمی‌اندازد! شرح ماجرا چنین است که مردی بنام غلام احمد قادیانی در هندوستان به ادعای مهدویّت و نبوّت برخاست. این مرد، سخنانی ابراز داشت و کتاب‌هایی نوشت و هزاران تن را به آیین خود جلب نمود، و هم اکنون نیز پیروانش در شبه قارۀ هند و اروپا و دیگر مناطق به تبلیغ و دعوت سرگرمند. بنابر «دلیل تقریر» لازم است که این مرد در ادّعای خود صادق باشد، زیرا کلام خویشتن را به حق‌ﷻ منسوب داشته و سخنش نیز ماندگار و نافذ شده است. اما میرزا حسینعلی بهاء او را مدّعی دروغین دانسته است، و می‌نویسد:

۱- برخی از مبلغان بهایی آن را «دلیل نفوذ امر» نامیده اند.

۲- کتاب «الفرائد» اثر ابوالفضل گلپایگانی، ص ۷۶ و ۷۷، چاپ ازبکستان (بم طبعۀ هندية، بشارع المهدی بالأزبكية).

«نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادّعای قائمیّت نموده و إلی حین، قریب صد هزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی (علی‌محمّد باب) به نور الهی در ایران قیام بر امر فرمود، شهیدش نمودند»![۱].

البته عدد «صد هزار نفس» در زمان بهاء تخمین زده شده و امروز جمعیت قادیانی‌ها (پیروان غلام احمد) خیلی بیشتر از این تعداد است. بنابراین، معلوم می‌شود که کثرت جمعیت و بقای یک فرقه دلیل بر حقانیت ایشان نیست، و تقریر میرزا ابوالفضل پایه و مایه‌ای نداشته و ره به جایی نمی‌برد. علاوه بر این، میرزا حسینعلی در کتاب «ایقان» (یا رسالهٔ خالویه) می‌نویسد:

«از جملهٔ انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود، و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و أحدی او را اجابت ننمود»![۲].

بنابر دلیل تقریر، لازم می‌آید که نوح‌عليه‌السلام از جملهٔ انبیا نباشد، زیرا پس از چند قرن دعوت و تبلیغ پیامش مورد پذیرش خلق قرار نگرفت و کلامش در مردم نفوذ نکرد، با آن که میرزا حسینعلی به نبوت نوح‌عليه‌السلام تصریح می‌کند، پس دلیل گلپایگانی دلیل علیل و از جملهٔ اباطیل است.

باری، بهائیان نباید فراموش کنند که میرزا حسینعلی به وضوح اعتراف نموده که جز عبارت پردازی‌هایش حجتی ندارد، چنانکه در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«هرگز جمال أبهی جز آیات منزله که از سماء أحدیّت نازل است حجّت و میزان امر نفرموده‌اند»[۳].

پس نباید زحمت معجزه‌سازی یا دلیل‌تراشی را به خود هموار کرد و «اجتهاد» در برابر «نص» نمود. از سوی دیگر باید توجه داشت که «آیات الهی» با «عرفان بافی» تفاوت دارد، سخنان بهاء و ادعاهای پرطمطراق او، به گفته‌های صوفیان پرمدّعا نزدیک‌تر است تا به سخنان انبیای فروتن خدا. و این داوری - خدای ناکرده - زادهٔ دشمنی و تعصب نیست، فضلای بهایی هم بر این امر اذعان دارند، چنانکه «فاضل مازندرانی» در کتاب «ظهورالحق» تصریح می‌کند که:

۱- کتاب «اشراقات» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۷ و ۸.

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵، چاپ مصر.

۳- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۱۸.

«لحن آثارشان (آثار بهاءالله) به مذاق اشراقیین و رواقیین و أمثالهم نزدیک‌تر است»![(۱)].

بهائیان حقیقت‌جو اگر بر هر صفحه‌ای از قرآنکریم نظر افکنند، ملاحظه می‌کنند که پیامبر اسلامﷺ تنها به عنوان «بنده و پیام‌رسان خدا» و «مخاطب وحی» در آنجا مطرح شده و مدار سخن بر محور خداپرستی و تعظیم و تقدیس پروردگار و دعوت مردم به بندگی او استوار است، ولی در سخنان باب و بهاء چیزی که بیش از همه مطرح می‌شود خود آنان هستند، آن‌ها به منزلهٔ صفات خدا بلکه ذات احدیت جلوه‌گر شده‌اند و مردم را به خضوع و بندگی در برابر خویش دعوت کرده‌اند، و بهانهٔ ایشان آن است که مظهر ذات و آینهٔ تمام نمای جلال و جمال پروردگارند، چنانکه بهاء در نخستین عبارت از کتاب «اقدس» مقام خود را مقام نفس خدا در عالم امر و خلق معرفی می‌کند، «الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»[(۲)]. و این ادعای گران از آنچه پیامبران گفته‌اند فرسنگها فاصله دارد، و یکی از راه‌های شناخت پیامبران راستین و تمییز آن‌ها از مدعیان مغرور و خودبین همین راه است. جا دارد خوانندگان ارجمند به این چند آیه از قرآنکریم که سرشار از صداقت و روحانیت است توجه داشته باشند، و آن‌ها را با خودستایی‌های باب و بهاء مقایسه کنند:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَدۡعُواْ رَبِّي وَلَآ أُشۡرِكُ بِهِۦٓ أَحَدٗا ٢٠ قُلۡ إِنِّي لَآ أَمۡلِكُ لَكُمۡ ضَرّٗا وَلَا رَشَدٗا ٢١ قُلۡ إِنِّي لَن يُجِيرَنِي مِنَ ٱللَّهِ أَحَدٞ وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ٢٢ إِلَّا بَلَٰغٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِسَٰلَٰتِهِۦ﴾ [الجن: ۲۰-۲۳].

«بگو: من تنها خداوندم را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌شمارم.

بگو: من مالک آن نیستم که به شما زیانی رسانم و نه به اجبار هدایتی کنم.

بگو: هیچکس مرا در برابر خدا پناه نخواهد داد و هیچگاه غیر از او پناهگاهی نخواهم یافت.

جز رساندن دعوت خدا و پیام‌های او (مأموریتی ندارم)...».

۱- أسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل) ص ۱۹۳، بدیع ۱۲۴.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۲، چاپ بمبئی، سنة ۱۳۱۴.

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُۚ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ٥٠﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو: به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است، و غیب نمی‌دانم.
و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم.
جز آنچه به سوی من وحی می‌شود، چیزی را پیروی نمی‌کنم.
بگو: آیا نابینا و بینا برابرند؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید»؟

۱۰

کژگویی‌های حسینعلی بهاء

حک و اصلاح وحی!

سخنانی که حسینعلی بهاء به عنوان «آیات منزله» به نواحی گوناگون می‌فرستاد، گاهی با یکدیگر اختلاف و تفاوت داشت و به علاوه دارای اغلاط صرفی و نحوی فراونی بود، و از این رو مورد نقد و اعتراض قرار می‌گرفت. ناچار میرزا حسینعلی و پسرش عباس در عکا به حکّ و اصلاح آن‌ها می‌پرداختند و وحی خدایی را - به ادعای خودشان - تکمیل و اصلاح می‌کردند! این موضوع هرچند شگفت‌آور به نظر می‌رسد، ولی عجیب‌تر آن است که عباس افندی خود بدین امر اعتراف نموده و بنابر آنچه میرزا اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) در کتاب «اسرار الآثار» آورده، می‌نویسد:

«سؤال: آیات منزله بعضی با هم فرق دارد!؟

جواب: بسیاری از الواح نازل شد و همان صورت اولیه - من دون مطابقه و مقابله- به اطراف رفته لذا حسب الأمر به ملاحظهٔ آن که معرضین را مجال اعتراض نماند مکرر در ساحت اقدس (یعنی در حضور بهاء) قرائت شد و قواعد قوم (یعنی احکام صرفی و نحوی) در آن اجراء گشت»![1].

معلوم می‌شود بهاءالله به هنگام ساختن آیات منزله چندان حوصله نداشته تا قواعد قوم را رعایت کند و عبارات خود را بدون غلط از قالب درآورد. ولی پس از انتشار سخنانش با دشواری روبرو شده و ناگزیر خود و پسرش در اندیشهٔ اصلاح آیات منزله برآمده‌اند! و این امر چندان هم در خور ملامت نیست، زیرا فراگرفتن ادبیات مرسومِ عربی برای جناب بهاءالله کاری بس‌مشکل و طاقت‌فرسا به شمار می‌آمد، چنانکه در یکی از الواحش می‌نویسد:

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۹۳ (مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

«إن البيان أبعدني وعلم المعاني أنزلني... والصرف صرفني عن الراحة والنحو محا عن القلب سروري وبهجتي»[۱].

یعنی: همانا علم بیان مرا (از مقصود) دور کرد و علم معانی مرا (از جایگاهم) پایین آورد... و علم صرف مرا از آسودگی بازداشت و علم نحو شادی و خوشی را از دلم محو کرد»!

مس پس از هفتاد سال طلا می‌شود!

حسینعلی بهاء در آثار خود گاهی از «علوم طبیعی» سخن به میان می‌آورد، ولی به اندازه‌ای کژگویی می‌کند که آدمی را به حیرت (و عبرت) می‌افکند، از جمله در کتاب «ایقان» (یا رسالهٔ خالویه) می‌نویسد که نحاس یعنی مس، اگر از خطر یبوست در امان ماند، پس از گذشت هفتاد سال خود به خود به ذهب یعنی طلا تبدیل می‌گردد! بهاءالله اضافه می‌کند که به نظر برخی، اساساً مس سرخ و طلای ناب از جنس یکدیگرند با این تفاوت که یکی به یبوست مبتلا شده! و دیگری از این عارضه مصون مانده است، چنانکه در کتاب مذکور می‌نویسد:

«در مادهٔ نحاسی ملاحظه فرمائید که اگر در معدن خود از غلبهٔ یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد، اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب می‌دانند که به واسطهٔ غلبهٔ یبوست مریض شده و به مقام خود نرسیده»![۲].

در این مسئله، داوری را به عهدهٔ شیمی‌دان‌های بهایی می‌سپاریم که به خوبی آگاهند، اساساً مس (Cu) با جرم اتمی ۶۳/۵ و طلا (Au) با جرم اتمی ۱۹۷ تا چه اندازه از یکدیگر فاصله دارند، و می‌دانند که هرگز مادهٔ مسی در معدن طبیعی خود، به طلا تبدیل نخواهد شد، هرچند عارضهٔ یبوست به مزاجس راه نیابد.

فیثاغورث و حضرت سلیمان

بهاءالله نه تنها در علوم طبیعی اعجاز نموده، بلکه در علم تاریخ نیز گوی سبقت از همگان ربوده و سخنانی بس غریب، سروده است. به عنوان نمونه، وی از فیلسوف

۱- مجموعة الواح مبارکه، اثر بهاءالله، ص ۵، چاپ قاهره (۹ ذی القعده، سنة ۱۳۳۸).

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۲۲، چاپ مصر (طبع بمعرفة فرح الله زکی).

نامدار یونانی یعنی: فیثاغورث به عنوان همعصر و شاگرد حضرت سلیمانعليه‌السلام یاد می‌کند با آن که سلیمانعليه‌السلام قریب چهار صد سال پیش از فیثاغورث زندگی می‌کرده است. چنانکه محققان تاریخ بر این امر اتفاق دارند، با این همه میرزا حسینعلی بهاء در «لوح حکماء» می‌نویسد:

«وفيثاغورث في زمن سليمان بن داوود وأخذ الحكمة من معدن النبوة»[۱].

یعنی: «فیثاغورث در زمان سلیمان بن داوود بوده، و حکمت را از معدن نبوت گرفته است».

این اشتباه روشن تاریخی که از «مظهر خدا» سر زده، مبلّغان بهایی را به دست و پا افکنده است و کوشیده‌اند تا تأویلی پیش آورند و پاسخی برای آن بسازند، شاید راه نقد و اعتراض را به روی مخالفان بربندند. به ویژه که میرزا حسینعلی ادّعای «عصمت مطلقه» نموده، و در کتاب «اقدس» گفته است:

«ليس لمطلع الأمر شريك في العصمة الكبرى»[۲].

از میان ایشان، **میرزا اسدالله مازندرانی**، میدان‌دار این دفاعیه شده و چنین می‌نویسد:

«دربارهٔ عدم انطباق این بیان با تاریخ مذکور حیات فیثاغورث که معتمد علیه محققین عصر می‌باشد توان گفت که مانند بسیاری از آثار مقدسهٔ دیگر از قدیم و جدید صرفاً محض تأیید مقصود و توجه به جوهر مندرجات - بدون تضمین امر دیگر آن - نقل منقولاتی که در دسترس مردم بود، فرمودند»![۳].

واضح است که اینگونه تأویل‌ها، مردم هشیار را راضی نمی‌کند زیرا غرض اصلی بهاءالله از سخن مذکور این بوده که فلاسفهٔ قدیم تحت تأثیر انبیاء قرار داشتند، و از ایشان اخذ علوم و حکمت می‌کردند، و البته در اثبات این امر، لازم می‌آید که به شاهد صادق و دلیل استواری توسل جوید نه آن که سخن عوام الناس و خطای تاریخی

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و نیز مجموعة الواح مبارکه، ص ۴۵، چاپ قاهره، مطبعهٔ سعادت (سنة ۱۳۳۸ هـ).

۲- یعنی: برای درآمد گاه امر خدا (بهاءالله) هیچ شریکی در عصمت کبری نیست، (و مقام مزبور، ویژهٔ اوست) نک: کتاب «اقدس» ص ۱۵.

۳- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

ایشان را ملاک و مأخذ قرار دهد و به نام وحی رحمانی و کلمات آسمانی، افسانه‌سرایی کند. با این روش، اولاً: اصل ادّعا (یعنی اقتباس حکما از انبیا) چگونه به اثبات می‌رسد؟ و ثانیاً: به دیگر سخنان مدّعیِ وحی، چطور می‌توان اعتماد نمود!؟

حسینعلی بهاء و رب أعلی!

در بابیگری و بهایی‌گری - برخلاف اسلام - «شرک» به هیچ وجه با غلو دربارۀ انبیا و اولیا پیوند ندارد، بلکه شرک چیزی جز انکار باب و بهاء نیست! از این رو هرچند در حق آن دو مبالغه روا دارند بی‌اشکال است، زیرا که خود باب و بهاء در ذکر مقامات خویش از حد در گذشته‌اند، و هر گزافه‌ای را به قلم آورده‌اند و هیچ مقام و منزلتی را باقی نگذاشته‌اند مگر که خود را مشمول آن شمرده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» مهدی گیلانی را سرزنش می‌کند که چرا دربارۀ «ربّ أعلی» بودن باب تردید نشان داده است! و می‌نویسد:

«این که نوشته: (همان حضرت باب که شما ربّ اعلی می‌دانید). از این کلمه معلوم می‌شود که شما ربّ اعلی نمی‌دانید و یا تقیه نموده اید مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می‌نمایند و تبری می‌جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می‌فرستند، شما و کل من في السموات والأرض جميعاً بدانید بأنا كُنَّا موقناً معترفاً مذعناً ناطقاً ذاكراً قائلاً منادياً مضجّاً مصرخاً متكلماً مبلّغاً معجّاً بأعلى الصوت بأنه هو ربُّ الأعلى»![1].

در اینجا ملاحظه می‌نمایید که میرزا حسینعلی به قول خودش اعتراف و اذعان و فریاد و فغان و ضجه و عجه می‌کند که علی‌محمد باب «ربّ اعلی» بوده است. یعنی: همان ادّعائی که در قرآن مجید از فرعون گزارش شده که:

﴿فَحَشَرَ فَنَادَىٰ ۝٢٣ فَقَالَ أَنَا۠ رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ ۝٢٤﴾ [النازعات: ۲۳-۲۴].

۱- کتاب «بدیع»، ص ۴۳. (ضمناً باید دانست که «هو رب الأعلی» غلط است، زیرا الأعلی صفت رب شمرده می‌شود و صفت و موصوف در داشتن الف و لام با یکدیگر مطابقت می‌کنند، از این رو لازم بود که بهاءالله از مقصود خود به: «هو الرب الأعلی» تعبیر می‌نمود، اما در قرآنکریم که «ربکم الأعلی» آمده، به دلیل آن است که کلمۀ «رب» به ضمیر «کم» اضافه شده، و از این راه کسب تعریف نموده. بنابراین، به الف و لام نیاز نداشته است).

«همه را گرد آورد و ندا در داد که من خدای والاتر شما هستم»!

و هرچند موسی‌ﷺ او را از این ادعای متکبرانه نهی کرد، اندرز موسی را نپذیرفت. و به قول سعدی: نشنید، عاقبتش شنیدی! چنانکه در قرآنکریم می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَهُ ٱللَّهُ نَكَالَ ٱلۡأٓخِرَةِ وَٱلۡأُولَىٰٓ ٢٥﴾ [النازعات: ۲۵].

«پس خدا او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار کرد»

سرانجامِ علی‌محمّد باب هم بی‌شباهت به فرعون نبود، زیرا که او را کشتند (و به روایتی جسدش را جانوران خوردند)[۱] ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ٢﴾.

بهاء و ناآگاهی از قرآن

در سخنان میرزا حسینعلی به مواردی برخورد می‌کنیم که آیات قرآنی را گواه می‌آورد، ولی متأسفانه بارها حتی ظاهر آن‌ها را غلط نقل می‌کند (تا چه رسد به مفاهیم آیات). به عنوان نمونه، در کتاب «بدیع» خطاب به میرزا مهدی گیلانی می‌نویسد:

«می‌خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می‌فرماید: «وإن يروا كل آية لم يؤمنوا بها»[۲].

اصل آیۀ شریفه در دو سوره از قرآن (أنعام و أعراف) بدین صورت آمده است:

﴿وَإِن يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا﴾ [الأنعام: ۲۶ و الأعراف: ۱۴۶].

در سخنان بهاء، فعل نفی یعنی «لا يؤمنوا» تبدیل به «لم يؤمنوا» یعنی فعل جحد شده است که در اینجا نباید به کار رود، چرا که این فعل در جواب شرط آمده است، و میرزا حسینعلی اگر با قواعد زبان آشنا بود، آیۀ قرآن را غلط نقل نمی‌کرد.

نمونۀ دیگر از اغلاطی که بهاءالله در نقل آیات قرآنی مرتکب شده آن است که می‌نویسد:

۱- سپهر در «ناسخ التواریخ» می‌نویسد: «جسدش را روزی چند در میان شهر به هرسو کشیده آنگاه بیرون دروازه انداختند، و خوردِ جانوران ساختند» ناسخ، ج ۳، ص ۳۰۵، چاپ اسلامیه، ۱۳۸۵ هـ.ق (البته بهائیان این روایت را نمی‌پذیرند، و عقیده دارند که جسد باب پس از قتلش به عکا منتقل شده است)!.

۲- کتاب «بدیع» ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

«بگو: ای اهل بیان! انصاف دهید و به عدل تکلم نمائید، نباشید از نفوسی که بعد از مشاهده انکار نمودند و همچنین از نفوسی که مقصود عرفان در فرقان می‌فرماید: «کم من آیة یمرون عنها وهم عنها معرضون»»![1].

این عبارت از قرآنکریم به غلط نقل شده و اصل آن در سورۀ یوسف بدین صورت آمده است: ﴿وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ١٠٥﴾ [یوسف: ۱۰۵]. در اینجا روشن است که هم بهاء به خطا رفته و هم خدای پنداری او که در آغاز سخن بدو گوید: «بگو: ای اهل بیان...»!

نمونۀ دیگر از اینگونه اغلاط را عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «مائدۀ آسمانی» آورده است. در آنجا از قول بهاء نقل می‌کند که در خلال لوحی نوشته:

«الحمد لله الذي وفي بما أوحي على كافّة أنبيائه ورسله وبشّر الكلّ بأيّامه ومنها يوم الذي وعدنا به في محكم كتابه بقوله جل سلطانه: «يوم يغني الله كلا من سعته» وإنه هو يومنا هذا»[2].

یعنی: «ستایش خدایی را که بدانچه بر همۀ پیامبران و رسولانش وحی کرده بود وفا کرد و همگی را به روزگاران خود نوید داد که از آن جمله روزی است که به ما در آیۀ محکم از کتابش وعده داده شده که فرمود: «يوم يغني الله كلا من سعته» و آن روز، همین روزگار ما است»!

این عبارت کوتاه، هم به لحاظ لفظ، غلط است و هم به اعتبار معنی. اما خطای لفظی آن، از این روست که در آیۀ قرآن جملۀ «یوم یغنی الله...» به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه در قرآنکریم آمده به صورت: ﴿وَإِن يَتَفَرَّقَا يُغْنِ ٱللَّهُ كُلًّا مِّن سَعَتِهِۦ﴾ [النساء: ۱۳۰]. دیده می‌شود. و اما خطای معنویش از آن روست که این آیۀ کریمه، وعدۀ نیک و تسلّیِ خاطر به زن و شوهری می‌دهد که از یکدیگر جدا شده‌اند، نه آن که نوید دیدار حسینعلی بهاء را بدهد! آیۀ مزبور می‌فرماید:

۱- کتاب «اشراقات» (و چند لوح دیگر)، از حسینعلی بهاء، ص ۲۹۵.

۲- مائدة آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۱۱۹ (از انتشارات مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

«و اگر آن دو (زن و شوهر، به ناچار) از یکدیگر جدا شدند (اندوه مخورند چه بسا) خداوند، هر دو را از رحمت خود بی‌نیاز کند».

این مسئله، به دیدار میرزا حسینعلی مازندرانی آن هم در روزگار موعود، چه ربط دارد!؟

به علاوه، آنچه در آغاز سخنِ میرزا آمده که «وفي بما أوحي علی کافّة أنبيائه» غلط دیگری است، زیرا وفاکردن در برابر پیمان و عهد می‌آید نه در برابر وحی. بنابراین، لازم بود بنویسد: «وَفَّي بما عَهِدَ إلی کافَّةِ أنبيائِه».

ای کاش جناب بهاء به جای آیه‌سازی و قیافه‌پردازی در اندیشهٔ فهم کلام الهی برمی‌آمد و سخن حق را به بیراهه نمی‌کشید. ممکن است کسانی ادّعا کنند که این قبیل اغلاط در آثار بهاء دلیل بر آن است که وی، به تحریف قرآن معتقد بوده و به گمان خود، صورت اصلی هر آیه را نشان داده است! ولی این شبهه درست نیست زیرا میرزا حسینعلی در الواحش تصریح نموده که قرآن مجید بدون هیچ کاستی، همان است که در دسترس عموم مردم قرار دارد یعنی غبار تحریف بر دامن مقدّس آن ننشسته است، چنان که می‌نویسد:

«قرآن تمام بوده و بیان (کتاب علی‌محمّد) هم تمام است، و قرآن همان است که در دست کُل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است»[1].

بنابراین، راهی برای رفع ایراد ما بر حسینعلی بهاء وجود ندارد و در غلط‌گویی‌های او، جای شبهه و تردید نیست. و البته این اغلاط، نمایانگر آن است که سخنان بهاء برخلاف ادّعای وی، وحی الهی نیست بلکه زادهٔ ذهن خطاکار خود اوست[2]!

۱- مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۲۳۲.

۲- بهاء به قدری نقل آیات قرآنی سهل انگار بوده که آیهٔ مشهور ﴿وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾ [الأحزاب: ۴۰]. را به صورت «لکنه رسول الله...» نقل نموده (جواهرالأسرار، ص ۴۹)! و عجب آن که نقل آیات قرآن به شکل نادرست، از بهاء به پسرش عباس نیز به میراث رسیده است، و او در صفحهٔ ۶۷ از کتاب «مفاوضات» آیهٔ قرآنی را بدینگونه نقل می‌کند: «وإن من شيء إلا خلقناه زوجين إثنين»! با آن که اصل آیهٔ شریفه در سورهٔ ذاریات بدین صورت آمده است: ﴿وَمِن كُلِّ شَيۡءٍ خَلَقۡنَا زَوۡجَيۡنِ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ۝٤٩﴾ [الذاریات: ۴۹]. و در سورهٔ رعد نیز آمده: ﴿وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوۡجَيۡنِ ٱثۡنَيۡنِۖ﴾ [الرعد: ۳]. پیدا است که عباس هیچیک از دو آیه را به درستی نقل ننموده است. باز

تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان

یکی از ایرادهای پیروان میرزا یحیی که با بهاءالله مخالفت داشته و دارند، این است که هنوز احکام علی‌محمد باب، جا نیافتاده و پادشاهان بابی ظهور نکرده‌اند میرزا حسینعلی به ادّعای تازه‌ای برخاسته و احکام کتاب «بیان» را نسخ کرده است، و این کار، نشان می‌دهد که وی «موعود باب» و «مظهر خدا» نیست، حسینعلی بهاء در برابر این اشکال دستپاچه شده و نسخ کتاب بیان را از سوی خود انکار می‌نماید، و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«اکثری از ناس (پیروان میرزا یحیی) به شأنی محتجب‌اند که احتجاب ملل قبل، از نظر محو شده. بُغضاً علی الله در هر حین به اعتراضی جدید متمسّک‌اند، با این که کل می‌دانند که به این ظهور اعظم ما نزل فی البیان، ثابت و ظاهر و محقق شده و اسم الله مرتفع گشته و آثار الله در شرق و غرب انتشار یافته و بیان فارسی مخصوصاً در این ظهور امضاء شده، مع ذلک متصلاً نوشته و می‌نویسد که بیان را نسخ نموده‌اند که شاید شبهۀ در قلوب القا شود و معبودیت عِجْل[1] محقّق گردد»![2].

اما بهاءالله با این انکار، ره به جایی نمی‌برد، بلکه تقلب و تناقض خود را آشکار می‌سازد، زیرا هرکس به کتاب «اقدس» نظر افکند به وضوح درمی‌یابد که احکام «بیان» در موارد متعددی منسوخ گشته‌اند، و عجب آن که میرزا حسینعلی، خود به نسخ پاره‌ای از آن احکام در جایگاه‌های گوناگون تصریح نموده است، از جمله می‌نویسد:

«قد عفا الله عنكم ما نزل في البيان من محو الكتب»[3].

در صفحۀ ۳۸ همان کتاب می‌نویسد: «در قرآن مذکور است که خدا به محمد رسول الله خطاب می‌فرماید: «إنا جعلناك شاهداً ومبشراً ونذيراً» که ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَٰكَ شَٰهِدٗا وَمُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا ٤٥﴾ صحیح است، چنانکه در آیۀ ۴۵ از سورۀ احزاب و آیۀ ۸ سورۀ فتح دیده می‌شود، نه آنچه میرزا عباس نقل کرده است.

۱- عجل به معنای گوساله لقب محترمانه‌ای است که میرزا حسینعلی در آثار خود مرتباً نثار برادرش می‌کند.

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- کتاب «اقدس» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۳، چاپ بمبئی سنة ۱۳۱۴.

یعنی: «آنچه در کتاب بیان نازل شده که همهٔ کتاب‌ها را نابود سازید، خدا از این حکم نسبت به شما درگذشت».

باز می‌نویسد:

«حرم علیکم السؤال في البیان، عفا الله عن ذلك لتسئلوا ما تحتاج به أنفسکم»[۱].

یعني: «در کتاب بیان، سؤال‌کردن بر شما حرام شده بود، خدا از آن دستور درگذشت تا آنچه را که بدان نیاز دارید بپرسید».

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«قد رفع الله ما حکم به البیان في تحدید الأسفار»[۲].

یعنی: «حکمی که کتاب بیان دربارهٔ محدودیت کتاب‌ها آورده، خداوند آن را برداشت».

آیا این سخنانِ صریح، با منسوخ‌نشدن بیان سازگار است؟ یا ضرب المثل «کوسهٔ ریش پهن» را به خاطر می‌آورد!؟

آمرزش والدین به شرط بهایی‌شدن فرزند!

می‌دانیم که از دیدگاه ادیان الهی، رستگاری هر انسانی وابسته به ایمان و عمل اوست، و نمی‌توان ادعا کرد که فلان شخص، با وجود بی‌ایمانی و زشتکاری در آخرت رستگار خواهد شد زیرا مثلاً پدرش، ایمانی استوار و کرداری پسندیده داشته یا فرزندش مؤمن و پرهیزکار بوده است! چرا که رستگاری اخروی انسان از امور اعتباری نیست که با حسب و نسب بتوان بدان دست یافت، بلکه از امور حقیقی شمرده می‌شود که با ایمان شخصی و ملکات روحی و اعمال هرکس پیوند دارد. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در قرآنکریم از شقاوت پسر نوح و پدر ابراهیم و همسر لوط و عموی پیامبر اسلام (ابولهب) به دلیل کفرشان سخن به میان آمده، تا ثابت شود که نسبت خویشاوندی جای ایمان را نمی‌گیرد، و اگر انسانِ با ایمان و وارسته‌ای به مرتبهٔ فلاح پیوست دلیل ندارد که مثلاً پدر یا مادر کافر و نالایق وی هم رستگار شود. این اصل، از مُسلّمات همهٔ ادیان الهی است و ادلّهٔ قاطع عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. ولی

۱- کتاب «اقدس» ص ۳۴.

۲- کتاب «اقدس» ص ۳۵.

در بهائی‌گری اصل قویم مزبور انکار شده و حسینعلی مازندرانی تصریح نموده است که هرکس بهایی شود پدر و مادر وی آمرزیده خواهند شد، و در دار آخرت مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیرند، هرچند از مخالفان بهائیت باشند! چنانکه در پاسخ به یکی از پیروان خود می‌نویسد:

«ذکر مقام ابَوَین در دار آخرت نموده بودید، یکی از فضل‌های مخصوصهٔ این ظهور آن است که هر نفسی به مطلع أمر (یعنی بهاءالله) اقبال نموده، ابوینِ او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیّه ایشان را اخذ فرماید»![1].

ضمناً میرزا حسینعلی برخلاف آنچه در اینجا گفته است در اثار خود یوم الآخر (یا بازپسین) را که در قرآن مجید یاد شده، به روزگار خودش «تأویل» می‌کند، و می‌نویسد: «إنه هو یومنا هذا» (یعنی: آن روز، همین روزگار ما است) و از این حقیقت غفلت دارد یا تغافل می‌کند که قرآن مجید دربارهٔ آن روز فرموده است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمْ وَٱخْشَوْاْ يَوْمًا لَّا يَجْزِى وَالِدٌ عَن وَلَدِهِۦ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِۦ شَيْـًٔا ۚ إِنَّ وَعْدَ ٱللَّهِ حَقٌّ ۖ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِٱللَّهِ ٱلْغَرُورُ ﴿٣٣﴾﴾ [لقمان: ٣٣].

«هان ای مردم! از نافرمانی خدای خویش بپرهیزید و از روزی بترسید که هیچ پدری برای فرزندش کاری نسازد و هیچ فرزندی پدر را کارساز نباشد، همانا وعدهٔ خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبد و شیطان فریبکار شما را به خدا غرّه نکند»

کتاب بهاء، خلق را از همهٔ کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند!

هیچکدام از کتاب‌های آسمانی ادعا نکرده‌اند که ما، شما را از همهٔ کتاب‌های عالم بی‌نیاز می‌کنیم و اگر انسانی چنین سخنی را به میان آورد، دانشمندان جهان او را شخصی خودخواه و متکبر می‌شمرند که می‌خواهد قافلهٔ دانش را از حرکت باز دارد و راه تکامل بشر را ببندند، اما میرزا حسینعلی بهاء مکرر از این مقوله سخن گفته و این دروغ بزرگ را اظهار داشته، چنانکه در کتاب «اقتدارات» آشکارا می‌نویسد:

«ای دوستان! بر امر ثابت و راسخ باشید. اگر نفسی کلمه‌ای بگوید، در جواب بگوئید ظاهر شد آنچه که به یک تجلّی از تجلیّات انوارش عالم را روشن و منوّر نموده و

۱- کتاب «اقتدارات» ص ۳۱ و ۳۲.

یک بیان از بیان مُنزل از اسماء مشیّتش، کل را از کتب عالم و بیان امم بی‌نیاز کرد»![1].

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«من یقرء آیة من آیاتي لخیر له من أن یقرأ کتب الأوّلین والآخرین»[2].

یعنی: «هرکس یک آیه از آیات مرا بخواند، برای او بهتر است از آن که همهٔ کتاب‌های گذشتگان و آیندگان را بخواند»!

و ناگزیر خود این آیه! هم مشمول قانون بالا می‌شود، یعنی: خوانندگان ارجمند به محض خواندن عبارت فوق، از مطالعهٔ تمام کتاب‌های دنیا بی‌نیاز شده‌اند.

آیا هیچ عاقلی در دنیا پیدا می‌شود که به چنین ادعائی برخاسته باشد؟ و آیا بوی تند أنانیّت و خودپرستی از این عبارت به مشام‌خوانندگان گرامی نمی‌رسد؟

فراموش نکنیم که گویندهٔ این سخن همان کسی است که می‌گوید: یک موی من از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین برتر است، چنانکه در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«أتفکرون بالذي خلقتم للقائه ثم علی مقاعدکم تفرحون؟ وتعترضون علی الذي شعرة منه خیر عند الله عمن في السموات والأرض»؟[3].

یعنی: «آیا کسی را انکار می‌کنید که برای دیدن او آفریده شده اید؟ سپس در جایگاه‌های خود نشسته و شادی می‌کنید؟ و بر کسی اعتراض می‌نمایید که مویی از او نزد خدا بهتر از همهٔ اهل آسمان‌ها و زمین است»!؟

مقام زن در کیش بهایی

روزگار ما، روزگاری است که در همه جا سخن از بزرگداشت زن و احیای حقوق وی می‌رود. از سوی دیگر، بهائیان مدّعی‌اند که دوران ادیان سلف سپری شده و آئین ایشان مترقی‌ترین آئینی است که در روی زمین وجود دارد، پس باید دید که بهاءالله از زنان چگونه تجلیل نموده و به هنگام سخن‌گفتن از ایشان چه تعبیری را به کار برده است؟

۱- کتاب «اقتدارات» ص ۳۱ و ۳۲.

۲- کتاب «اقدس» ص ۵.

۳- کتاب «مبین» ص ۵.

میرزا حسینعلی در کتاب «اقدس» که مهم‌ترین کتاب بهایی‌گری شمرده می‌شود، چنین می‌نویسد:

«قد کتب الله علیکم النکاح إیّاکم أن تجاوزوا عن الإثنتین والذي اقتنع بواحدة من الإماء استراحت نفسه ونفسها ومن اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه»[۱].

یعنی: «همانا خدا بر شما ازدواج را نوشته است: شما از این که بیش از دو زن بگیرید پرهیز کنید، و کسی که به یکی از این کنیزان قناعت ورزد، جان خودش و جان او آسودگی می‌یابد، و کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست»!

ممکن است بهائیان (به ویژه خانم‌های بهایی) با این عقیده که زنان، کنیز و خدمتکار مردانند مخالف باشند البته مانعی ندارد! ولی به هر صورت آنچه گزارش شد، نص کتاب اقدس است که بزرگترین کتاب دینی ایشان شمرده می‌شود. اینک خود می‌دانند با طرز تعبیر این کتاب که دیدگاه بهاء را نسبت به زن نشان می‌دهد![۲].

بهاء و تأویل آیات

یکی از بلاهایی که دامنگیر بهائیت شده «تأویل‌گرایی» است. مقصود از تأویل‌گرایی در حوزهٔ دیانت، آن است که کسانی تمایل داشته باشند سخن پیامبران را برخلاف دلالت متعارف آن‌ها تفسیر کنند، و برای کار خود محمل‌هایی بتراشند که با قواعد عمومی در فهم زبان سازگار نباشد. این شیوهٔ نادرست از تأویل کلام، موجب می‌شود که از سخنان انبیا سلب اعتماد گردد و به علاوه، مجال برای فتنه‌گری از سوی کج دلان فراهم‌اید. البته روش مذکور نزد خردمندانِ دوراندیش و دین‌شناسانِ بی‌غرض پذیرفته نیست، شما اگر به قرآنکریم رجوع کنید حتی یک نمونه نمی‌بینید که در آنجا سخنی از انبیای سلف به تأویل رفته باشد، یعنی قرآن سخن آن‌ها را به معنایی برخلاف متعارف حمل کند، قرآن مجید می‌فرماید: همهٔ پیامبران خدا به زبان قومشان سخن می‌گفتند تا مردم پیام ایشان را به روشنی درک کنند، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ...﴾ [إبراهیم: ۴].

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۲- در این باره به بخش «اصول مترقی در آیین بهاء» در پایان همین کتاب نیز نگاه کنید.

«هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دین خدا را) برای آنان روشن سازد»

البته واژهٔ «تأویل» در چند موضوع از قرآن شریف به کار رفته، ولی در هیچ مورد به معنای حمل کلام برخلاف معنای متعارف استعمال نشده است، و این مفهومِ بدعت‌آمیز، میراث باطنیه و برخی از فرق صوفیه شمرده می‌شود که در دوران اخیر به شیخیان و بابیان و بهائیان رسیده است.

باب و بهاء، تمام آیات محکمات را که دربارهٔ معارف دین آمده به تأویل کشیده‌اند و به ویژه از تأویل آیات معاد و روز رستاخیز دریغ نورزیده‌اند و قیامت موعود را به قیام خود! تأویل نموده‌اند. علی‌محمد باب در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که اَحَدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهّم نموده که عندالله حقیقت ندارد... از حینِ ظهور شجرهٔ حقیقت (یعنی خود علی‌محمد) الی مایغرب (یعنی تا هنگام مرگ وی) قیامتِ رسول الله است که در قرآن، خداوند وعده فرموده»![۱].

و حسینعلی بهاء در کتاب «ایقان» انفجارهای آسمانی را که پیش از رستاخیز فرا می‌رسد به «منسوخ‌شدن ادیان»! تأویل می‌نماید، و می‌نویسد:

«تفطّر سماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می‌فرماید: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنفَطَرَتۡ ۝١﴾ مقصود، سماءِ ادیان است که در هر ظهور مرتفع می‌شود و به ظهور بعد شکافته می‌گردد یعنی باطل و منسوخ می‌شود»![۲].

قیامت قرآنی از دیدگاه بهاء، جز قیام مظهر ذات خدا (یعنی علی‌محمّد باب و سپس خودش) چیزی نیست چنانکه در همان کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«قیامت هم به دلایل واضحه ثابت و محقّق شد که مقصود، قیام مظهر اوست بر امر او»![۳].

مراد از «بهشت»، دیدار میرزا حسینعلی و مقصود از «دوزخ» انکار وی شمرده می‌شود، چنانکه در کتاب «مبین» آشکارا می‌نویسد:

۱- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

۲- کتاب «ایقان»، ص ۳۴.

۳- کتاب «مبین»، ص ۱۳۲.

«قال: أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي، والأخرى نفسك أيها المشرك المرتاب»[۱].

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی دیدار من است و دیگری نفس تو است، ای مشرکی که دربارهٔ من شک روا می‌داری»!

باب و بهاء یک لحظه اندیشه نکرده‌اند که تأویلات آن‌ها دربارهٔ قیامت و بهشت و دوزخ چه تناقضاتی را به بار می‌آورد؟ از قبیل این که قیامت قرآنی، ظهور عالمِ پاداش و کیفر است نه ظهور دار تکلیف و امتحان عباد. پس چگونه آن‌ها به خود اجازه داده‌اند که تکالیف تازه‌ای را تشریع کنند و دوباره بندگان خدا را به آزمایش افکنند!؟ و نیز هرگز کسی از بهشت به دوزخ منتقل نمی‌شود و اهل بهشت، چنان‌که در قرآن آمده در آنجا جاوید خواهند ماند. اما چه بسیار کسانی (مانند آیتی و صبحی و نیکو...) که از بهایی‌گری بازگشتند. آیا این گروه از بهشت به دوزخ انتقال یافتند؟! و همچنین بنابرآنچه در قرآنکریم آمده است: دوزخیان هرچند اراده کنند تا از آن جایگاه بیرون آیند، مأموران خدا آنان را به دوزخ باز می‌گردانند، چنانکه می‌فرماید:

﴿كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ أَن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَآ أُعِيدُواْ فِيهَا﴾[۲] [السجدة: ۲۰]. ولی کسانی که باب و بهاء را انکار می‌نمایند، چون اراده کنند که از مخالفت با آن‌ها دست بردارند، البته باید بر این کار توانایی داشته باشند که اگر چنین نباشد پس ایشان مجبورند و نه مختار، و در این صورت، دعوت آنان به بهایی‌گری کاری عبث و بیهوده شمرده می‌شود! از همهٔ این‌ها که بگذریم آیا هیچ عاقلی می‌تواند باور کند که مخالفت کافران قریش با رستاخیز به خاطر آن بود که پیامبر اسلام ﷺ ادعا می‌نمود هزار سال دیگر شخصی می‌آید و آئین مرا نسخ می‌کند؟! آیا قیامت قرآنی چنین معنای داشته است؟

با یک نگاه به قرآن مجید، باطل‌بودن این پندار را به روشنی درمی‌یابیم و به عنوان نمونه جا دارد به آیه‌های ذیل (که مشتی از خروار و قطره‌ای از دریاست) نظر افکنیم:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ هَلۡ نَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ رَجُلٖ يُنَبِّئُكُمۡ إِذَا مُزِّقۡتُمۡ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمۡ لَفِي خَلۡقٖ جَدِيدٍ ۝٧﴾ [سبأ: ۷].

۱- کتاب «مبین»، ص ۲۳۲.

۲- هرگاه که می‌خواهند از دوزخ بیرون آیند، بدان بازگردانده می‌شوند.

«کافران (از راه تعجب و تمسخر) به یکدیگر گفتند: آیا شما را به مردی رهنمون شویم که خبر می‌دهد چون پاره پاره گشته و کاملاً پراکنده شدید، از نو آفریده خواهید شد»!؟

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُۥۖ قَالَ مَن يُحۡيِ ٱلۡعِظَٰمَ وَهِيَ رَمِيمٞ ٧٨ قُلۡ يُحۡيِيهَا ٱلَّذِيٓ أَنشَأَهَآ أَوَّلَ مَرَّةٖۖ وَهُوَ بِكُلِّ خَلۡقٍ عَلِيمٌ ٧٩﴾ [یس: ۷۸-۷۹].

«برای ما مثلی زد و آفرینش خویش را از یاد برد! گفت: چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: همان کسی استخوان‌ها را زنده خواهد کرد که نخستین بار آن‌ها را آفرید، و او به هر آفرینشی دانا است»

آیا این قبیل آیات محکم و صریح قابل و تأویل‌اند؟ اگر چنین باشد پس کدام آیه از کتب آسمانی را نتوان به تأویل برد؟ و در این صورت از پیام خداوند چه می‌ماند!؟

شنیدنی است که میرزا حسینعلی بهاء به خود اجازه داده تا معاد قرآنی را به تأویل کشد، اما از تأویل سخن خویش، به سختی منع نموده است! وی در کتاب «اقدس» به صراحت می‌نویسد:

«إن الذي يأوّل ما نزل من سماء الوحي ويخرجه عن الظاهر إنّه ممن حرّف كلمة الله العليا وكان من الأخسرين»[۱].

یعنی: «کسی که تأویل می‌کند آنچه را که از آسمان وحی نازل شده و آن را از مفهوم ظاهرش بیرون می‌برد، همانا او از تحریف‌کنندگان سخنان والاتر خدا شمرده می‌شود، و از زیانکارترین مردم است»[۲].

باید گفت که انصافاً درست گفته‌اید، ولی لطفاً به این آیهٔ قرآنی نیز توجه کنید که می‌فرماید:

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲۹.

۲- در کتاب «گنجینهٔ حدود و احکام تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (انتشارات مؤسسهٔ علی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع) در صفحهٔ ۳۴۱ می‌خوانیم: «حضرت عبدالبهاء جل ثنائه می‌فرمایند قوله العزیز: از جملهٔ وصایای حتمیّه و نصایح صریحهٔ اسم اعظم (یعنی بهاءالله) این است که ابواب تأویل را مسدود نمائید، و به صریح کتاب یعنی به معنی لغوی مصطلح تمسک جوئید. انتهی».

﴿۞أَتَأۡمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلۡبِرِّ وَتَنسَوۡنَ أَنفُسَكُمۡ﴾ [البقرة: ۴۴].

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید»!؟

بـری مـالِ مسـلمان و چـو مالـت ببرنـد   بانگ و فریاد بـرآری کـه مسـلمانی نیسـت!

تأویل‌گرایی اگر در قومی رواج یابد، به هیچ سخنی از آنان نتوان اعتماد نمود و به قول مشهور: «آب بر روی آب بند نمی‌شود»! این شیوۀ ناستوده، حتی بابی‌های اوّلیه را سخت به زحمت افکنده بود. روایت ذیل که در کتاب «ظهورالحق» اثر «مازندرانی» (مبلّغ بهایی) آمده است، نمونۀ خوبی از نافرمانی تأویل‌گرایان را در برابر رهبران خود نشان می‌دهد. اسدالله مازندرانی از قول «آقا محمد مصطفی بغدادی» می‌نویسد:

«من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قرّة العین رفته عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم... و من روزی به خدمتش تشرّف یافتم. در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجّه به طهران کنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود، چون روز بعد به محضرش رسیدم پرسید که آیا آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی، و لکن ایشان نام طهران را مقام طاهر تأویل کردند! گفت: بسیار خوب به ایشان بگو به بلدۀ قم توجه کنند و چون این امر را به به ایشان (پدرم) رساندم، گفتند: مقصود آن بزرگوار، قیام به امر الهی و نشر او امر حق است! پس یوم ثالث با آن مظلومه روبرو شدم، پرسید: آیا به این جماعت ابلاغ کردی؟ گفتم: بلی، ولکن تأویل به قیام به امر الهی کردند! پس تبسّمی کرده گفت: نزد آنان برو و بگو: توجّه به مشهد مقدس در خراسان نمایید، و همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می‌گردد تأویل نمودند، پس در یوم رابع مشرف به مقابلۀ با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این بار گفتم که این را همچنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند چه که لابد از وقوع زلزلۀ عظیمه است، و قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلا ریخته گردد!(۱) و خداوند در مستقبل ایام در حق شما ارادۀ خیر دارد، خصوصاً تو ای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت! پس من برگشتم و آن امر سوّم را عرضه داشتم، و ایشان به من گفتند:

۱- البته این زلزلۀ عظیمه جز قتل ملا محمد تقی برغانی (مشهور به شهید ثالث) چیز دیگری نبود که به تحریک قرة العین و به دست یکی از بابیان صورت گرفت.

نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی‌شوند؟! و همین که به محضرش رفتم و عرضه داشتم به من فرمود: نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقت‌شان به انتها رسید و زمان‌شان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است و لکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید، آن موت هلاک محسوب می‌گردد...»![1].

﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ٢﴾.

پاره‌ای از احکام بهاء

چنانکه دانستیم بهاء در کتب «اقدس» احکامی را برای پیروان خود به ارمغان آورده است، البته برخی از احکام مزبور همان دستوراتی است که علی‌محمد باب در کتاب «بیان» به جعل آن‌ها پرداخته، و برخی دیگر را حسینعلی بهاء پس از نسخ احکام باب جایگزین نموده است، در اینجا مناسب به نظر می‌رسد که نمونه‌هایی از تقالید و ابتکارات میرزا حسینعلی را دربارۀ مقررات بهایی‌گری بیاوریم:

۱- بهاء در کتاب «اقدس» نخستین وظیفۀ بندگان را شناسایی «مقام خودش» معرفی می‌کند که به پندار وی همان «مقام خداوند» در جهان امر و خلق است، در آغاز کتاب مذکور می‌نویسد:

«إن أول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحيه ومطلع أمره الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»[2].

یعنی: «نخستین چیزی که خداوند بر بندگان نوشته شناسایی درآمدگاه وحی و فرمان اوست که مقام ذات خدا را در جهان امر و آفرینش حائز است»!

این دستور نشان می‌دهد که بهایی‌گری در حقیقت نوعی از «آدم‌پرستی» شمرده می‌شود نه خداپرستی، زیرا ادعای بهاء این است که چون خداوند غیب لا یُدرک است و او را نتوان به طور کامل شناخت، پس باید کسی را شناخته و پرستش نمود که در

۱- ظهورالحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۳۲۳.

۲- کتاب «اقدس» ص ۲.

جهان خلق مقام خدایی داشته باشد[۱]. (و او جز میرزا حسینعلی مازندرانی کسی نیست!) این روح بهایی‌گری و جوهر آموزش‌های بهاءالله به شمار می‌آید که آن را از علی‌محمد باب اخذ کرده است، بر همین پایه پسر بزرگتر و نخستین جانشین بهاء عباس افندی همواره در برابر پدرش ابراز «عبودیت» می‌کرد تا دیگر بهائیان از او سرمشق گیرند، از این رو خود را «عبدالبهاء» نامید و در یکی از نامه‌هایش نوشت:

«از فضل جمال مبارک (یعنی: بهاء) استقامت و ثبوت می‌طلبم، و مقاومت این بلایا خواهم تا این عبدالبهای علیل نحیف محصور مسجون را که محاط به جمیع بلایا است بر عبودیت خویش ثابت و مستقیم بدارد»![۲].

و در مجموعهٔ فتاوای صادر از بیت العدل جهانی بهائیان که تحت عنوان The compilation of compitations تهیه و گردآوری شده است، در جلد ۲ مادهٔ ۱۷۶۴ می‌نویسد:

While praying it would be better to turn one's thoughts to the Manifestation

یعنی: «در جریان نماز بهتر است که شخص افکار خود را متوجه مظهر (بهاءالله) نماید»!

آیا این کار جز آدم‌پرستی چه معنی دارد!؟

۲- بهاء در پی سخنی گذشته می‌نویسد:

«من فاز به قد فاز بكل الخير والذي منع إنه من أهل الضلال ولو يأتي بكل الأعمال»[۳].

یعنی: «هرکس بدین شناسایی موفق شد، به همهٔ خبی‌ها نائل آمده و کسی که از این معرفت ممنوع شد، از گمراهان است، هرچند تمام کارهای نیک را به جای آورد»!

۱- واضح است که شرط پرستش خداوند معرفت کامل نسبت به ذات حق و احاطهٔ علمی بر او نیست که این کار از محالات شمرده می‌شود، و به قول قرآن مجید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا ۝١١٠﴾ [طه: ۱۱۰]. ولی همان توجه و معرفت اجمالی که در فطرت بشر نهاده شده و انبیاعلیهم السلام آن را پرورش داده‌اند، برای پرستش حق کافی است.

۲- رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۴۴، از انتشارات لجنة ملی نشر آثار امری، سنة ۱۰۳، تاریخ بدیع.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۲.

راستی اگر کسی بتواند بدون شناسایی بهاء و آیین او همهٔ کارهای نیک را به جای آورد، پس شناسایی بهاء چه خاصیتی دارد؟ و چگونه می‌توان ادعا نمود که خداوند تنها آیین بهاء را از بندگانش خواسته است و بس؟

۳- بهاء پس از ذکر مقدمات مذکور در کتاب اقدس شروع به امر و نهی و تعیین تکلیف می‌کند، مخاطب اصلی او در این کتاب بهائیان هستند که متأسفانه از آن‌ها به «أغنام الله» یعنی: «گوسفندان خدا» تعبیر می‌نماید، (به جای «الذین آمنوا» در قرآن مجید) چنانکه به اعضای بیت العدل (مجمع علمای بهایی) سفارش می‌کند:

«یا رجال العدل، کونوا رعاة أغنام الله في مملکته»[۱].

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید»!

البته این نحوهٔ خطاب و طرز تعبیر از ابتکارات ویژهٔ بهاء به شمار می‌آید.

۴- از جملهٔ احکام بهاء در «اقدس» این است که می‌نویسد:

«من أحرق بیتاً متعمّداً فأحرقوه»[۲].

یعنی: «هرکسی عمداً خانه‌ای را به آتش کشید، پس او را در آتش بسوزانید»!

این حکم از دیدگاه تمام ادیان و شرایع الهی غلط است، زیرا امکان دارد که خانهٔ مزبور خالی از سکنه باشد، و نیز ممکن است کلبه‌ای کم‌ارزش به شمارآید، پس چگونه می‌توان به طور اطلاق حکم نمود که سوزندهٔ هرخانه‌ای را در آتش افکنند!؟

۵- همچنین بهاء دربارهٔ «زناکاران» به طور مطلق می‌نویسد:

«قد حکم الله لکل زان وزانیة دیة مسلمة إلی بیت العدل وهي تسعة مثاقیل من الذهب»[۳].

یعنی: «خدا دربارهٔ هر زناکار مرد و زناکار زنی حکم نموده که جریمه‌ای به بیت العدل بپردازند، و آن ۹ مثقال طلا است».

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

این حکم شامل تمام زناکاران می‌شود (لکل زان وزانية) اعم از این که با زنان بی‌شوهر زناکاری شود یا با زنان شوهر دار، چه با بیگانه زنا صورت گیرد چه با ارحام.

حکم مذکور، راه زناکاری را به روی ثروتمندان می‌گشاید، زیرا جز جریمهٔ مالی هیچ کیفری را بر آنان مقرر نمی‌دارد!

۶- و نیز بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

«ليس لأحد أن يعترض على الذين يحكمون على العباد، دعوا لهم ما عندهم وتوجهوا إلى القلوب»[۱].

یعنی: «هیچکس حق ندارد بر حاکمان و زمامداران مردم اعتراض کند، ایشان را بدانچه نزدشان است واگذارید و به دلها توجه کنید»!

این حکم، حق اعتراض را به کلّی از مردم سلب می‌کند زیرا در برابر ستم پادشاهان و زمامداران هر مقاومتی را نهی می‌نماید و جز سکوت و تسلیم فرمانی نمی‌دهد و در نتیجه، مردم را به «ظالم‌پروری» عادت می‌دهد.

۷- و همچنین در «اقدس» می‌خوانیم:

«قد رقم عليكم الضيافة في كلّ شهر مرة واحدة ولو بالماء»[۲].

یعنی: «بر شما نوشته شده که هر ماه[۳] یک بار میهمانی و ضیافتی برپا دارید، هرچند از میهمانان با آب پذیرایی کنید».

البته میهمان‌داری کار پسندیده‌ای است، ولی مقیدساختن آن به ۱۹ روز (یک ماه بهایی) آن هم با آب چه ضرورتی دارد؟!

۸- بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

«كتب عليكم الصلوة فرادي، قد رفع عليكم حكم الجماعة إلا في صلوة الميت»[۴].

یعنی: «نماز به صورت فُرادی بر شما نوشته شده و حکم نماز جماعت از شما برداشته شده، مگر در نماز میت»!

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲۷.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۷.

۳- هر ماه در آیین بهایی، ۱۹ روز است.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۵.

معلوم نیست که چرا نماز جماعت که رمز وحدت زندگان در عبادت خداست باید تعطیل شود و بهائیان تنها بر سر مردگان به وحدت رسند!؟

۹- و نیز در کتاب «اقدس» آمده است:

«قد حكم الله دفن الأموات في البلور والأحجار الممتنعة أو الأخشاب الصلبة اللطيفة ووضع الخواتيم المنقوشة في أصابعهم»[۱].

یعنی: «خدا حکم کرده است که مردگان را در (تابوت‌های) بلور و سنگ‌های گرانبها (چون فیروزه، برلیان، الماس...) دفن کنید یا در چوب‌های محکم و ظریف مدفون ساخته انگشتری‌های منقوش در انگشتان آنان نهید»!

پرواضح است که چنین تابوت‌هایی (از بلور یا الماس یا چوب‌های ظریف) کمیاب و گران قیمت‌اند، و اگر دفن مردگان در این تابوت‌های اشرافی در کشوری مرسوم شود، هرساله بودجهٔ کلانی صرف مردگان خواهد شد، و چه بسا کار به جایی رسد که به قول شاعر عرب مردم بگویند:

أَحْيَاؤُنَا يَسْتَرْزِقُونَ بِدَرْهَم وَبِأَلْفِ أَلْفٍ تُرْزَقُ الأَمْوَاتُ!

«زندگان ما، یک درهم روزی می‌طلبند و هزاران درهم نصیب مردگان می‌شود»!

۱۰- و نیز در کتاب «اقدس» آورده است:

«كتب عليكم تجديد أسباب البيت بعد انقضاء تسع عشرة سنة»[۲].

یعني: «بر شما نوساختن اثاثیهٔ خانه پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است»!

معلوم است که هرگاه اثاثیهٔ منزل پاره یا شکسته و غیرقابل استفاده شدند باید آن‌ها را تجدید کرد، و این کار را نمی‌توان به ۱۹ سال محدود ساخت، ممکن است فرش خانه در خلال ۱۹ سال سالم بماند یا ظروف بلورین از شکستن در امان مانند، و همچنین امکان دارد که اسباب منزل در سال‌های نخستین سوخته پاره و شکسته

۱- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۴۱.

شوند. بنابراین، قید ۱۹ سال برای تجدید اثاث خانه عاقلانه نیست، و بهاء در توسل به این عدد از باب پیروی کرده است[۱].

و بالأخره در کتاب **«اقدس»** می‌خوانیم:

«قل یا معشر العلماء، لا تزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد والعلوم إنه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الأمم بهذا القسطاس الأعظم وإنه بنفسه لو أنتم تعلمون»[۲].

یعنی: «ای گروه علما! کتاب خدا (اقدس) را با آنچه از قواعد و علوم نزد شما هست، سنجش نکنید زیرا که کتاب خدا، میزان حق میان مردم است که همهٔ امور امت‌ها باید با این ترازوی بزرگتر سنجیده شود و این ترازو با خودش، اگر شما بدانید»!

چنانچه دانشمندان بخواهند همین سخن بهاء را بفهمند ناگزیر باید از دانش لغت و اعراب (صرف و نحو) و قواعد و ضوابط آن‌ها بهره‌گیری کنند، و از همین رو کسی که از زبان عربی و قواعد آن اساساً آگاهی ندارد هرگز مفهوم این پیام را درک نخواهد کرد، پس نهی بهاء از توجه علما به قواعد و موازین چه معنا دارد؟ (به یاد داریم که باب هم پیش از بهاء این درخواست را کرده بود!) آری، معنایش این است که خطاها و کژگویی‌های او را نادیده انگارند و با ضوابط علمی نسنجند، ولی آیا خدا از بندگانش تقاضای اغماض و چشم‌پوشی می‌نماید!؟

۱- میرزا حسینعلی با آوردن این قبیل احکام ادعای نسخ همهٔ ادیان و شرایع الهی را داشته است، چنانکه نواده اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «در خاتمهٔ این مقال ذکر این نکتهٔ مهمه و دقیقهٔ لطیفه را لازم می‌شمارد که امر حضرت بهاءالله، ناسخ جمیع شرایع قبلیّه و ادیان ماضیّه است»!! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی، ترجمه نصرت الله مودت، ص ۳۱، از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

۲- کتاب «اقدس»، ص ۲۸.

۱۱

سرانجام حسینعلی بهاء

بهاء در زندان عکا

پیش از این گذشت که بهاء و برادرش یحیی، و همراهان آن دو را از عراق به سرزمین عثمانی تبعید کردند. این گروه پس از توقّف کوتاهی در اسلامبول، سرانجام در سال ۱۲۸۰ (هـ.ق.) به شهر أدرنه وارد شدند و در این شهر جای گرفتند. ولی چون بهاء و یحیی به شدت با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و کشتار و فتنه میان پیروان آن‌ها پیش آمد، دولت عثمانی ناگزیر - پس از چهار سال و چند ماه اقامت ایشان در أدرنه - هرکدام را به سویی فرستاد، و حسینعلی بهاء را به عکا (از توابع فلسطین و از بنادر قدیمی و معروف مدیترانه) و یحیی ازل را به جزیرهٔ قبرس تبعید کرد، و با هریک از آن دو، چهار تن از مریدان دیگری را نیز روانه ساخت تا گفتار و رفتار هرکدام را زیر نظر داشته باشند، و به مأموران دولت عثمانی گزارش دهند[1]. اما از کسانی که قرار بود با حسینعلی بهاء همراهی کنند، یکی به نام میرزا نصرالله تفرشی در همان اوائل کار و پیش از ورود به عکا مسموم گشت! و سه تن دیگر هم به نام‌های سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک و میرزا رضا قلی تفرشی (برادر میرزا نصرالله) بدست یاران بهاء کشته شدند! شوقی افندی (نوادهٔ بهاء) در کتاب «قرن بدیع» تصریح می‌کند که:

«هفت نفر از أصحاب، در خفیه متّفق و همداستان شدند و به قتل سه نفر از آن نفوس خبیثه از جمله سید محمد اصفهانی و آقاجان مبادرت نمودند»![2].

باری، میرزا حسینعلی بهاء از ۱۲ جمادی الأولی ۱۲۸۵ (هـ.ق.) در شهر عکّا ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا به سر برد. عکّا همان شهری است که میرزا از آن به «سجن

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «قرن بدیع» اثر شوقی افندی، ترجمهٔ نصرالله مودت، ص ۳۰۶.

عظیم»[1] تعبیر کرده و از خواری و ذلت خود در آن شهر شکوه نموده است، چنانکه می‌نویسد:

«یا أیها السائل، فاعلم بأنّ النّاس یفتخرون بالعلم ویمدحونه ولکن العبد أشکوا منه، لولاه ما حبس البهاء في سجن عکّا بالذلّة الکبری»[2].

یعنی: «ای پرسنده! بدان که مردم به دانش افتخار می‌کنند و آن را می‌ستایند ولی این بنده، از آن شکایت دارم. اگر دانش نبود، بهاء در زندان عکا با بزرگترین ذلت و خواری زندانی نمی‌شد»!

شگفت است که «مظهر ذات خدا» از دانش و آگاهی شکایت کند با آن که همه می‌دانند جهل و دانایی موجب ستمگری بندگان به یکدیگر می‌شود، لازم بود که از نادانی دشمنان شکوه نماید نه از علم دانشمندان!

و آنگهی «مظهر ذات خدا» را با «ذلت کبری» چه مناسبت؟ کسی که خویشتن را فانی در خدا بلکه عین ذات حق می‌پندارد، باید جز عزت و شکوه خداوندی چیزی در خود نبیند، این ضعف و زبونی و تلون و بوقلمونی (که گاه ادّعای عزّت ربوبی دارد و گاه از عجز و بیچارگی می‌نالد) به خوبی نشان می‌دهد که میرزا، سالک وادی اوهام بوده، نه دریافت‌کنندۀ وحی و الهام!

از جمله کارهایی که میرزا حسینعلی به هنگام اقامت در عکّا نمود نوشتن کتاب‌های «اقدس» و «مبین» و الواح گوناگون نظیر اشراقات، بشارات، اقتدارات و طرازات... بود، و همچنین ارسال نامه برای فرمانروایان و شخصیت‌های مشهور چون: ناصرالدین شاه قاجار و ملکۀ انگلیس (ویکتوریا) و پاپ (پی نهم) و جز ایشان. عجب آن که میرزا حسینعلی نزد هرکس به رنگی درمی‌آمد و سخنی دیگر می‌گفت، مثلاً: در برابر پادشاه ستمگری مانند ناصرالدین شاه، راه تواضع و فروتنی پیش می‌گرفت و در نامه‌های خود از غلامی و کوچکی خویش سخن به میان می‌آورد، چنانکه در آغاز «لوح سلطان» بدو می‌نویسد:

۱- چنانکه در کتاب «مبین»، ص ۴۰۵ می‌نویسد: أنا المسجون في هذا السجّن العظیم «من در این زندان بزرگ، زندانی هستم».

۲- مجموعة الواح مبارکه، اثر بهاء، ص ۵.

«يا ملك الأرض، أسمع نداء هذا المملوك. إني عبد آمنت بالله وآياته...»[1].

یعنی: «ای پادشاه زمین! ندای این مملوک را بشنو، من بنده‌ای هستم که به خدا و نشانه‌های او ایمان دارم...».

و باز می‌نویسد:

«يا سلطان! فأنظر بطرف العدل إلى الغلام ثم أحكم فيما ورد عليه. إن الله قد جعلك ظله بين العباد[2]....».

یعنی: «ای سلطان! با دیدۀ عدالت به این غلام بنگر، سپس در آنچه بر او وارد شده به درستی داوری کن، خداوند تو را در میان بندگان سایۀ خود قرار داده است»!

ولی در نامه به پاپ پی نهم، به جای آن که او را از عقیده به خدایی مسیح﵇ باز دارد، و همچون قرآنکریم مسیحیان را به توحید خالص دعوت کند[3]، از خدایی خود سخن گفته و چنین نوشته است:

«يا پاپا(!) أن أخرق الأحجاب[4]، قد أتى ربّ الأرباب»[5].

یعنی: «ای پاپ! پرده‌ها را پاره کن که خدای خدایان آمده است»!

مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی

میرزا حسینعلی به سال ۱۳۰۹ هـ.ق. در ۷۶ سالگی رخت از جهان بربست. میرزا در ایام عمر خود چهار همسر اختیار کرد. نخستین زوجۀ او آسیه نام داشت که مادر

۱- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای أرض)، ص ۱۴۴ (از انتشارات مؤسسۀ ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- الواح نازله، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳- چنانکه قرآن مجید در آیۀ ۶۴ از سورۀ آل عمران می‌فرماید: ﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۭ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشۡرِكَ بِهِۦ شَيۡـٔٗا وَلَا يَتَّخِذَ بَعۡضُنَا بَعۡضًا أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِۚ فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقُولُواْ ٱشۡهَدُواْ بِأَنَّا مُسۡلِمُونَ ٦٤﴾ «ای اهل کتاب! به سخنی روی آورید که میان ما و شما برابر و دادگرانه است که جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به غیر خدا به اربابی نگیرد. پس اگر آن‌ها روی گرداندند، بگویید که ما تسلیم هستیم».

۴- جمع حجاب، «حُجُب» است نه «أحجاب»! و میرزا خواسته تا قافیه را با «أرباب» جور کند از این رو به غلط درافتاده است.

۵- کتاب «مبین»، ص ۳۸.

عباس ملقب به غُصنِ أعظم (بزرگترین پسر بهاء و نسختین جانشین وی) بود. آسیه که بهاء بدو «ام الکائنات»! لقب داد، همان زنی است که حسینعلی در باره‌اش نوشته:

«اختصّك لنفسه وأصطفاك بين الإماء لخدمته وجعلك معاشرة هيكله في الليالي والأيام»[۱].

یعنی: «(بهاء) تو را ویژهٔ خود کرد و از میان **کنیزان** برای **خدمت** خویش برگزید(!) و معاشر هیکل خود در شب‌ها و روزها قرار داد».

این زن، پسر دیگری نیز به نام «مهدی» آورد که از عباس کوچکتر بود و در جوانی روزی در عکّا از روزنهٔ بام بر زمین افتاد و وفات یافت[۲]. میرزا حسینعلی فوراً دست به قلم برد و لوحی دربارهٔ مهدی نازل نمود! و او را همچون اسماعیل پیامبر، و عیسی مسیح، و حسین شهید عليه السلام قلمداد کرد، چنانکه نواده‌اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد:

«در مناجاتی که از قلم أعلی (حسینعلی بهاء) در وصف آن غصن دوحهٔ بقا نازل شد، شهادت آن نفس مقدّس را به مثابهٔ قربانی فرزند حضرت خلیل در سبیل ربّ جلیل و جانبازی حضرت روح بر صلیب، و شهادت حضرت سیّدالشهداء در ارض طف (کربلاء) شمرده‌اند»![۳].

آیا این امر نهایت خودخواهی را نمی‌رساند که آدمی سقوط فرزندش را از بام منزل به منزلهٔ کار عظیم ابراهیم و پسرش - علیهما السلام- شمارد؟ و یا آن را با جانبازی شگفت‌آور سیدالشهدا عليه السلام مقایسه کند؟ همین خودپسندی‌های بیش از اندازه موجب می‌شود که کسانی همچون باب و بهاء خویشتن را برتر از ماسوی و متحد با ذات خدا می‌پندارند و به ادعای ربوبیت و الوهیت برمی‌خیزند.

دومین زوجهٔ بهاء، فاطمه نام داشت که میرزا حسینعلی او را «بی بی» می‌خواند و بدو «مهد علیا» لقب داد. این زن نیز سه پسر آورد که بزرگتر از همه، میرزا محمد علی ملقب به «غصن أکبر» بود. و بهاء در «کتاب عهدی» یا وصیّت‌نامهٔ خود، پس از عباس

۱- کتاب «حضرت بهاءالله» تألیف محمد علی فیضی، ص ۲۳۷.

۲- شوقی در صفحهٔ ۳۰۱ از کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «از ثقبه‌ای که جهت روشنایی حجرة زیرین تعبیه شده بود، به زیر افتاد...».

۳- کتاب «قرن بدیع»، ص ۳۰۲.

وی را به جانشینی برگزید. زن سوم بهاء، گوهر خانم کاشی نامیده می‌شد، و زن چهارمش جمیله خانم، دختر خادم مسافرخانه‌ای در عکّا بود[۱].

چند روز پس از مرگ بهاء، عباس همهٔ فرزندان پدر را گرد آورد و وصیت‌نامهٔ او را برخواند که در آن‌ها تصریح شده بود:

«قد أصطفينا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن عليم خبير»[۲].

یعنی: «همانا غصن اکبر (علی‌محمد) را پس از غصن اعظم (عباس) برگزیدیم، فرمانی از نزد خداوند دانا و آگاه است»!

این موضوع را همهٔ بهائیان پذیرفته‌اند و کمترین تردیدی در آن وجود ندارد. اما با کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که این دو برادر پس از مدت کوتاهی به سختی با یکدیگر به دشمنی برخاستند تا آنجا که هرکدام دیگری را تکفیر نمودند! با این که حسینعلی بهاء به قول خودش از سوی خدای علیم و خبیر آن دو را به جانشینی خود برگزیده بود، آیا ممکن است خداوند دانا و آگاه دو تن را برای ترویج دین و سرپرستی بندگانش انتخاب کند و هرکدام از آن دو، دیگری را کافر و ناقض و فاسق بشمارد»؟![۳]

این امر روشن، به خوبی نشان می‌دهد که بهایی‌گری آیینی ساخته و پرداختهٔ حسینعلی مازندرانی است و با وحی الهی و فرمان خدایی کمترین پیوندی ندارد. در اینجا نمونه‌ای از دشمنی این دو برادر را از خلال سخنان عباس به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم، مازندرانی در کتاب «اسرار الآثار» از قول عباس افندی نامه‌ای را بدین مضمون گزارش می‌کند.

۱- به کتاب «رهبران و رهروان» ج ۲، ص ۵۳۲ و ۵۳۴ و کتب دیگری که مبلغان بهایی در بارهٔ زندگی‌نامهٔ میرزا حسینعلی نوشته اند رجوع شود.

۲- ادعیهٔ محبوب، ص ۴۱۰، چاپ مصر ۱۳۳۹ هـ.ق. (بمعرفة شیخ فرج الله زکی الکردی).

۳- شگفتا که حسینعلی بهاء از نزاع فرزندان خود پس از مرگش خبر نداشت و کینه‌های پنهان درون خانه اش را نمی‌شناخت، آن وقت در بارهٔ آیندهٔ فلان پادشاه و فلان امپراتور آیه نازل می‌نمود که چون به من ایمان نیاورد سلطنتش از بین می‌رود (و کدام پادشاه است که سلطنتش پایدار ماند و از میان نرود!؟) جالب آن است که عبدالبهاء گفته است: «ما غیب‌دان نیستیم، لا یعلم الغیب إلا هو. ولی انسان عاقل می‌تواند بعضی مطالب را استنباط کند» (رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۲، ص ۱۲۹، از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع). با این همه بهائیان سخنان میرزا حسینعلی را در بارهٔ پادشاهان دلیل بر آگاهی وی از غیب می‌شمارند!

«ای دوستان حقیقی، امروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که أخوی، میرزا محمّدعلی غیر از این که محرّک لایحهٔ مفتریات بوده بلکه تقریری داده که حضرت بهاءالله طریقتی موافق شرع أنور داشتند، ولی عبّاس افندی تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت کرده و ما به هیچ وجه با او نیستیم و از او بیزاریم، و همچنین شنیده شد أخوی مذکور بعضی نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به این و آن نشان می‌دهد»![۱].

باری، عباس افندی به جای آن که پس از خود «ولایت امر» را به برادرش محمد علی سپارد، به نوادهٔ دختری خود «شوقی» واگذاشت و او را «ولي أمر الله» و «مرجع کل بهائیان» شمرد، و در کتاب «مفاوضات» و نیز در مکاتیب خود تصریح نمود که پس از شوقی فرزندان او به مقام وصایت و ریاست بیت العدل نائل می‌شوند و روی هم رفته «بیست و چهار وصی» در آیین بهایی به ظهور خواهند رسید در حالی که خبر نداشت، شوقی «عقیم» است و فرزندی از او به جای نخواهد ماند! در «مفاوضات» می‌نویسد:

«در هر دوری أوصیاء و أصفیاء دوازده نفر بودند. در ایّام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند، و در ایام حضرت مسیح دوازده حواری بودند، و در ایّام حضرت محمّد دوازده امام بودند، و لکن در این ظهور أعظم، بیست و چهار نفر هستند دوبرابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضاء نماید»![۲].

و نیز در «مکاتیب» خود می‌نویسد:

«ای یاران مهربان! بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان سدرهٔ مبارکه و ایادی امرالله و احبّای جمال ابهی توجه به فرع دو سدره که از دو شجرهٔ مقدسهٔ مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحهٔ مبارکه به وجود آمده یعنی: شوقی افندی نمایند، زیرا آیت الله و غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احبّاءالله است و مبیّن آیات الله، و من بعده بکراً بعد بکر یعنی در سلالهٔ او»![۳].

۱- أسرار الآثار (ر - ق)، ص ۳۵۶.

۲- مفاوضات، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

۳- نک: کتاب «رهبران و رهروان» اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸، انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

از همهٔ آنچه گفتیم بدین نتیجه دست می‌یابیم که بهایی‌گری «باطلی چهارآتشه» است! علی‌محمّد باب از راه باطل خود را باب امام، امام قائم، و رب أعلی پنداشت و یحیی ازل را به جانشینی گماشت. حسینعلی بهاء پس از آن که مدت‌ها ولایت برادر را پذیرفته بود، او را انکار نمود و ادعای باطل مظهریّت خداوند و مقام أعلای الوهیّت کرد، عباس افندی نیز که قرار بود جانشینی بهاء را به برادرش محمد علی واگذارد، برادر را تکفیر نمود و وصایت را به شوقی سپرد. شوقی افندی هم عقیم و أبتر جان سپرد و بر وجود بیست و دو وصی دیگر از سلالهٔ خود خط بطلان کشید!

آیا بهائیانِ با وجدان و اندیشمند با ملاحظهٔ این همه باطل‌گویی و تناقض، بیدار نمی‌شوند و به آغوش اسلام پاک و قرآن تابناک (نه خرافات فرقه‌های دور از قرآن) بازنمی‌گردند؟

اصول مترقی در آیین بهاء!

مبلّغان بهایی ادعا می‌نمایند که بهایی‌گری با مدنیت و پیشرفت هماهنگ است، چرا که از اصول مترقی و روشنفکرانه‌ای برخوردار می‌باشد، آن‌ها - به ویژه در محیط اروپا و آمریکا - از آنچه ما در این کتاب نشان دادیم چندان به بحث نمی‌پردازند، تا معلوم شود که بهایی‌گری بر چه بنیانی تکیه دارد و شامل چه تناقضاتی است؟ بنابراین، بی تناسب نیست که در صفحات بازپسینِ این کتاب، به اصول مترقی ایشان نیز نظر افکنیم و از سر انصاف دربارهٔ آن‌ها داوری نماییم.

عباس افندی در اواخر حیات خود به امریکا سفر کرد و در ۱۹۱۲ م. در فیلاد لفیا ضمن یک سخنرانی، اصولی را از قول پدرش بیان داشت که در کتاب «خطابات» گرد آمده است. عبدالبهاء می‌نویسد:

«اول تعلیم بهاءالله تحری حقیقت است و باید انسان تحری حقیقت کند و از تقالید دست بکشد»[۱].

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» اثر عباس عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۴۴ از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.

با توجه به آن که تحرّی در لغت به معنای آن است که امر شایسته‌تر و رأی بهتری جستجو شود (التحري: طلب ما هو أحري) این تعلیم را هزار و چند سال پیش از بهاء قرآن مجید به میان آورده است و صریحاً می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۞ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمْ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ ۞﴾ [الزمر: ۱۸].

«آن بندگان مرا بشارت ده که در پی شنیدن گفته‌ها برمی‌آیند، آنگاه از بهترین سخنان پیروی می‌کنند، آن‌ها کسانی هستند که خدا هدایت‌شان کرده و آن‌ها خردمندانند»

اگر میرزا حسینعلی بهاء می‌گوید: «کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی»![۱]

قرآنکریم به پیامبر اسلام ﷺ فرمان می‌دهد که:

﴿قُلْ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَاْ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي...﴾ [یوسف: ۱۰۸].

«بگو این راه من است، بسوی خدا از روی بصیرت دعوت می‌کنم، هم من و هم کسی که مرا پیروی کرد»

عباس افندی دوباره می‌نویسد:

«دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است، جمیع بشر، نوع انسان‌اند. جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کل را رزق می‌دهد به کل مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم»؟[۲].

باز می‌نویسد:

«ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد، و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر»[۱].

۱- نک: کتاب «مجموعة الواح مبارکه» چاپ قاهره(مطبعة سعادت)، ۱۹ ذوالقعده سنة ۱۳۳۸، (میرزا حسینعلی در پی سخنان مذکور می‌نویسد: «کور شو یعنی از مشاهدهٔ غیر جمال من، و کر شو یعنی از استماع کلام غیر من»)!.

۲- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

این سخنان به منزلهٔ شعارهای خوش ظاهری است که متأسفانه گوینده‌اش بدان‌ها پای‌بند نبوده است، میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» با ابراز خشم فراوان و نفرت بسیار از برادرش میرزا یحیی یاد می‌کند و او را «عِجل»[۲] یعنی: گوساله و «بَقَر»[۳] یا گاو می‌خواند، در کتاب «ایقان» علمای اسلام را «خراطین الأرض»[۴] می‌نامد. پسرش عباس، برادر منصوب و منصوص خود، محمد علی را طرد می‌کند و دشمنی‌ها و نامهربانی‌ها به او نشان می‌دهد. پیروان درجهٔ اول بهاء که از ملازمان وی در عکا شمرده می‌شدند، به تصریح نواده‌اش شوقی افندی به آدمکشی دست می‌زنند، و مخالفان ازلی خویش - همچون سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک - را به قتل می‌رسانند[۵]. بهاء در «لوح احمد» که خواننده‌اش را به ثوابهای شگفت وعده داده[۶]، دستور می‌دهد تا با دشمنانش همچون شعلهٔ آتش‌سوزنده و هلاک‌کننده باشند، (کن کشعلة النار لأعدائي)! در اثر اعمال وحشیانه‌ای که مریدان بهاء به دستور او انجام می‌دادند، پسرش عباس با افتخار می‌نویسد: «سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نَفْسی در کربلا و نجف در نیمهٔ شب جرأت مذمّت نمی‌نمود»![۷].

آیا این است معنای الفت و رحمت و مهربانی به کل!؟ آیا ما حق داریم با شعارهای تو خالی، مردم را بفریبیم و به آیین خود دعوت کنیم؟ اگر باب و بهاء و عباس و شوقی با دشمنان خویش آن هم به هنگام سلطه و قدرت، به لطف و رحمت رفتار می‌نمودند و به پیروی از **پیامبر ارجمند اسلام** (که دشمنان مکّی خود و حتی قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد) اهل گذشت و چشم‌پوشی بودند، در آن صورت می‌توانستند ادعا کنند که سخن ما سهمی از حقیقت دارد، هرچند آثار و احوال انبیاءعليهم‌السلام بر اقوال ما

۱- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۶.

۲- نک: کتاب «رحیم مختوم» ج ۲، ص ۵۵۳.

۳- نک: کتاب «بدیع» ص ۱۷۲.

۴- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۹۱، (خراطین، جمع خرطون به معنای کرم زمین است).

۵- نک: کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۶.

۶- چنانکه در آن لوح تصریح شده است: قد قدر أجر مأة شهيد ثم عبادة الثقلين! یعنی: «مقدر شده است که به خوانندهٔ این لوح پاداش صد شهید و عبادت ثقلین (انس و جن) داده شود»!

۷- مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

پیشی گرفه است. اما کینه‌ورزی‌های آنان با خویشاوند و بیگانه، مشهور خاص و عام است و حقیقت را نتوان کتمان نمود.

عباس عبدالبهاء سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«تعلیم چهارم حضرت بهاءالله آن که دین باید مطابق علم باشد»[۱].

در اینجا از پیروان جناب عبدالبهاء می‌پرسیم که آیا دین شما مطابق با علم است؟ آیا این که بهاءالله در کتاب «ایقان» می‌نویسد: «مادّهٔ نُحاسی (یعنی مس) اگر در معدن خود از غلبهٔ یبوست محفوظ بماند، در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد، (یعنی طلا می‌شود)»![۲] علم شیمی آن را تصدیق می‌کند؟ آیا این که بهاء می‌گوید: «فيثاغورث في زمن سليمان بن داوود وأخذ الحكمة من معدن النبوة» یعنی: «فیثاغورث با حضرت سلیمان ﷺ معاصر بود و حکمت را از کان نبوت گرفت» با علم تاریخ می‌سازد؟ آیا تناقض‌گویی‌های بهاء (دربارهٔ نسخ بیان و عدم نسخ آن ...) با علم منطق سازگار است؟ آیا دانشمندان علوم (که در رصد خانه‌های جهان در برابر هزاران منظومه و کهکشان قرار گرفته‌اند) می‌توانند بپذیرند که یک انسان ناتوان و مسجون و مردنی (چون بهاء) مظهر تام و تمام آفریدگار آسمان‌ها و زمین باشد؟! آیا آن‌ها می‌توانند این سخن بهاء را قبول کنند که گفته است: «لا يُرى في هيكلي إلا هيكل الله»[۳] «در هیکل من جز هیکل خدا چیزی دیده نمی‌شود»! آیا این است معنای مطابقت دین و علم!؟

بازهم عبّاس افندی می‌نویسد:

«تعلیم پنجم حضرت بهاءالله آن که تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی، هادم بنیان انسانی است»[۴].

در اینجا باید گفت که تعصب نورزیدن، سفارش ویژهٔ بهاء نیست. هزار و چند سال پیش از او، قرآنکریم از «حمیّت جاهلیّت» که همان تعصب ناروا است مذمّت می‌نماید، و در سورهٔ فتح می‌فرماید:

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۲۲.

۳- نک: کتاب «مبین»، اثر بهاءالله، ص ۱۷.

۴- نک: خطابات مبارکه، اثر عبدالبهاء، ج ۲.

﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾ [الفتح: ۲۶].

«آنگاه که کافران دل‌های خود را به تعصب واداشتند آن هم تعصب جاهلیت! و خدا آرامش و متانت خویش را بر رسولش و بر مؤمنان فرو فرستاد، و کلمۀ تقوی را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هرکس بدان بودند و اهلیتش را داشتند»

و امام علی چنان که در «نهج البلاغه» گزارش شده، فرمود:

«لقد نظرت فما وجدت أحداً من العالمين يَتَعَصَّبُ لشيء من الأشياء إلا عن علة تحتمل تمويه الجهلاء أو حجة تليط بعقول السفهاء»![1].

یعنی: «من نگاه کردم و هیچیک از جهانیان را نیافتم که در چیزی تعصب ورزد، جز آن که تعصب ایشان از علتی سر زده بود که تنها مردم نادان را می‌فریفت یا از دلیلی ناشی شده بود که به اندیشه‌های بی‌خردان می‌چسبید»!

اما نکتۀ دقیق آن است که ماهیت تعصب را به درستی بشناسیم و مثلاً علاقۀ به قوم و سرزمین خود را نشانۀ تعصب نشمریم. از این رو، در آثار اسلامی آمده است که از پیامبر ارجمند اسلام پرسیدند:

«أَمِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟»

«آیا این که مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانۀ تعصّب است»؟

پیامبر فرمود:

«لاَ، وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»[2].

«نه، ولی این که مرد قوم خود را بر ستمگری یاری دهد، این کار نشانۀ تعصب است».

با این تفسیر، هرگونه حمایت ظالمانه و انحصارطلبی بی‌دلیل و حتی مغالطه و سفسطه برای اثبات مدّعای خود تعصب به شمار می‌آید، و به همین اعتبار، علی‌محمّد

۱- نهج البلاغه، گرد آوردۀ شریف رضی، خطبۀ ۱۹۲.

۲- مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۷، چاپ لبنان (دارالفکر).

باب مظهر کامل تعصّب شمرده می‌شود، زیرا تمام مخالفانش را «مهدورالدم» دانسته است[۱] و دستور می‌دهد که جز کتاب «بیان» و شروح آن، هرکتابی را محو کنند![۲] و همچنین حسینعلی بهاء از متعصب‌ترین افراد در مذهب خویش به شمار می‌آید، چرا که برای اثبات مقاصد خود تمام آیات معاد را تأویل کرده و احادیث را تحریف و تقطیع نموده تا به مرادش نائل آید! چنانکه به عنوان نمونه، از «لوح فاطمه» در کتاب «اصول کافی» تنها عبارت: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب...» را برگزیده[۳] و صدر لوح کذایی را که با ذکر امام دوازدهم شیعیان، آشکارا ادّعای وی را نقض می‌نماید، نادیده گرفته است!

عباس عبدالبهاء نیز در تأویل‌گرایی، راه میرزا حسینعلی را پیموده است و به عنوان مثال در «مقالهٔ سیّاح» ادعای بابیت علی‌محمد شیرازی را نویدی به ظهور پدر خود شمرده[۴] با آن که در سخنان باب، نام امام دوازهم شیعیان به صراحت آمده است. آیا این امور، دلیل بر تعصب مذهبی نیست؟ آیا نباید در اینجا سخن شاعر عرب را به یاد آورد که گوید:

وغیر تقی یأمر الناس بالتقی   طبیب یداوی الناس وهو علیل[۵]

باز جناب عباس می‌نویسد:

«تعلیم ششم حضرت بهاءالله، تعدیل معیشت حیات است یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند، یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد سفرهٔ او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند»![۶].

۱- نک: «بیان فارسی»، ص ۲۶۲.

۲- نک: «بیان فارسی»، ص ۱۹۸.

۳- نک: کتاب «ایقان» ص ۱۹۰.

۴- نک: «مقالهٔ سیاح»، ص ۵.

۵- یعنی: «شخص ناپرهیزکاری که مردم را به تقوی فرمان می‌دهد، همچون پزشکی است که مردم را درمان می‌کند و خود بیمار است»!.

۶- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ص ۱۴۸.

در اینجا جناب عبدالبهاء در بیان «تعدیل معیشت» حقاً معجزه نموده و خرق عادت فرموده است! آیا معنای تعدیل معیشت این است که در قصرهای اغنیا سفره‌های رنگین گسترده شود و برای قفرا نیز لانه و آشیانه‌ای (که معمولاً مسکن حیوانات است) فراهم‌اید، و بر سفرهٔ ایشان چیزکی موجود باشد به قدری که گرسنه نمانند؟!

به راستی که علمای اقتصاد باید از این نابغهٔ ایرانی درس «تعدیل معیشت» بیاموزند و وضع نابسامان اقتصادی را در دنیا اصلاح کنند!

شما تعبیر عباس افندی را با این آیهٔ شریفه از قرآنکریم بسنجید که می‌فرماید: ﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ﴾ [الحشر: ۷]. «تا ثروت میان اغنیا شما دست به دست نگردد» آری، دو تعبیر را با یکدیگر مقایسه فرمایید تا زر ناب را از سکّهٔ تقلبی باز شناسید.

دیگر از تعالیم بهاءالله، «وحدت لسان» است که به قول عباس افندی: «یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی‌های عالم قبول نمایند»[۱].

وحدت زبان، سخنی نیست که بهاء آن را عنوان کرده باشد، اگر میرزا حسینعلی در این باره، تنها به «شعاردادن» بسنده نموده است، دیگران عملاً بدین کار اهتمام ورزیدند و زبان و خط «اسپرانتو» را به عنوان «زبان و خط جهانی» اختراع کردند، در حالی که باب و بهاء زبان عربی و فارسی را هم مغلوط و معوج نشان دادند تا چه رسد به آن که زبان و خط نوینی پدید آرند! البته کوشش‌های طرفداران (اسپرانتو) در دنیا تقریباً عقیم مانده است، زیرا هر قوم و ملتی ویژگی‌هایی دارند که آن ویژگی‌ها در زبان ایشان تأثیر می‌گذارد و از این رو نمی‌توانند با دیگر اقوام صد در صد همزبان شوند، تا آنجا که زبان یگانه‌ای (مانند فارسی) در میان شهرها و اقوام گوناگون، لهجه‌ها و اصطلاحات و تعبیرات مختلف پیدا می‌کند و این امری طبیعی است لذا در قرآن مجید اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های بشر از آیات خداوند شمرده شده و می فرماید:

﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡعَٰلِمِينَ ٢٢﴾ [الروم: ۲۲].

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

«از نشانه‌های خداوند، آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های شما است که در این امور نشانه‌هایی برای دانشمندان وجود دارد»

عبدالبهاء یکی دیگر از اصول مترقّی بهایی‌گری را «وحدت رجال و نساء» می‌شمرد، و در این باره می‌نویسد:

«ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کاملهٔ زنان و مردان»[۱].

از گویندهٔ این بیان در شگفتیم! گویی وی نمی‌داند که پدرش در کتاب «اقدس» زنان را همچون کنیزان (الإماء) شمرده[۲] و آن‌ها را به خدمت مردان گمارده است. این نص کتاب اقدس است که می‌گوید:

«من اتخذ بكراً لخدمته لا بأس عليه»[۳]!

یعنی: «کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست»!

بهاءالله در ایام زندگی، چند زن را باهم در حبالهٔ نکاح داشت و دربارهٔ همسر اول یا «امّ الکائناتش»! گفت:

«اصطفاك بين الإماء لخدمته»[۴].

یعنی: «(بهاء) تو را از میان کنیزان برای خدمتکاری خودش برگزید»!

میرزا حسینعلی ازدواج یک مرد را با دو زن جائز شمرده ولی به یک زن اجازه نداده تا دو شوهر کند. در «اقدس» می‌نویسد:

«قد كتب الله عليكم النّكاح، إياكم أن تجاوزوا عن إثنتين»[۵].

یعنی: «همانا خدا ازدواج را بر شما نوشته است از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید».

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۵۰.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۴- نک: کتاب «حضرت بهاءالله»، ص ۲۳۷.

۵- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

بهاء در «ارث» میان مرد و زن تفاوت نهاده است، به طوری که خانهٔ متوفَّی و لباس‌های او را از آنِ پسرانش قرار داده و دختران را محروم ساخته است! در «اقدس» می‌نویسد:

«جعلنا الدار المسكونة والألبسته للذريته من الذكران دون الإناث والورّاث»[۱].

یعنی: «خانهٔ مسکونی و لباس‌های کسی را که مرده است برای فرزندان ذکور او قرار دادیم نه دختران و دیگر وارثان»!

میرزا حسینعلی، عضویت «بیت العدل» را سهم مردان بهایی شمرده (نه زنان)، و خطاب به آن‌ها می‌نویسد:

«يا رجال العدل، كونوا رعاة أغنام الله في مملكته»[۲].

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید»!

آیا این است معنای «مساوات کاملهٔ زنان و مردان»؟!

دیگر از اصول بهایی‌گری به نظر عباس عبدالبهاء «صلح عمومی» است[۳]. شگفتا که بهاء و پسرش در خانهٔ خود نتوانستند صلح را برقرار کنند، و حسینعلی با یحیی و عباس با محمد علی یکسره در منازعه و کشمکش بودند. آن وقت از «صلح عمومی» دم می‌زدند و دنیا را به آشتی فرا می‌خواندند! بابی‌ها و بهایی‌ها از آغاز کارشان با دیگران سر ناسازگاری داشتند و از هر فرصت برای تعرّض به آنان (به جرم ارتداد!) سود می‌جستند، چنانکه بابی مشهور، میرزاجانی کاشانی در کتاب «نقطة الکاف» می‌نویسد:

«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را به قتل رسانیدند، تتمّه فرار نموده ده را حضرات اصحاب حق (بابی‌ها) خراب نمودند و آذوقهٔ ایشان را جمیعاً به قلعه بردند»[۴]!

حسینعلی بهاء که دم از صلح می‌زده، کسی است که به قول خواهرش در رسالهٔ «تنبیه النائمین»:

۱- نک: کتاب «اقدس»، ص ۸.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۳- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۵۰.

۴- نقطهٔ الکاف، اثر میرزاجانی کاشانی، ص ۱۶۲، چاپ لیدن ۱۹۱۰/۱۳۲۸.

«با آن ادعای حسینی‌کردن، اشرار شمر کردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نَفْسی که غیر از رضای خاطر ایشان نَفَسی برآمد، قطع کردند. از هر سری که جز تولاّی ایشان صدائی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند... سیّد اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند، میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آن‌ها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهرِ حسینِ علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!

و می‌گفتند: ما هرچه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم»![۱].

با این همه، میرزا عباس ادعا دارد که پدرش صلح‌طلب بوده است[۲].

۱- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

۲- اسلام با «صلح عمومی» به شرط ترک تعرّض از سوی دشمنان کاملاً موافق است، (صلح حدیبیه نمونۀ روشن این امر شمرده می‌شود) زیرا در قرآنکریم آمده است:

﴿۞وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ۞ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ۞﴾ [الأنفال: ۶۱-۶۲].

«اگر (دشمنان) به صلح مایل شوند تو نیز صلح را بپذیر و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است، و اگر بخواهند به تو نیرنگ زنند، خدا برای تو کافی است، اوست که تو را به یاری خود و بدست مؤمنان تأیید فرمود».

اما جنگ‌های پیامبر گرامی اسلام ص صورت «دفاعی» داشته، چنانکه عباس افندی بدان اعتراف نموده است، و در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد: «غزوات حضرت محمّد جمیع، حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که ۱۳ سال در مکه چه خود و چه احبابش نهایت اذیّت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند، و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند، لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این، اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توحّش و

این اصول، بهترین دستاویز مبلّغین بهایی در دعوت روشنفکران به بهایی‌گری شمرده می‌شود، و چنانکه ملاحظه شد غالباً رفتار باب و بهاء، با این اصل مغایر بوده و خود ایشان، آن‌ها را نقض کرده‌اند.

علاوه بر این، مبلّغان بهایی کلمات مغلوط باب و بهاء را از معجزات پیشوایان‌شان معرّفی می‌کنند، غافل از آن که رسالت پیامبران خدا﷩ بسی والاتر از سجع‌سازی و قافیه‌پردازی بوده است. پیامبران راستین خدا مشعل **«هدایت»** را به دوش کشیدند و همانند قرآن مجید ندا در دادند که ﴿فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ﴾ [القصص:۴۹]. «کتابی از سوی خدا بیاورید که شما را (به سوی معارف و احکام الهی) بهتر رهبری کند»[۱]. اگر قافیه‌سازی را بخواهند ملاک «حق‌گویی» قرار دهند، نویسندۀ این کتاب آثاری روشنتر از آنچه بهائیان در دسترس دارند، می‌تواند ارائه دهد که در پایان کتاب نمونه‌ای از آن به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد.

درندگی بودند.... حضرت محمد در میان این قبائل مبعوث شد و ۱۳ سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشد. بعد از ۱۳ سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند، جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند، در چنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب با چنین قبایلی گشت. این است حقیقت حال. «(مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۴ تا ۱۶، چاپ لیدن، سنة ۱۹۰۸ م).

۱- در قرآنکریم کمترین «تعقید لفظی» یافت نمی‌شود، و هیچ ضعف و تکلّفی در اسلوب آن راه ندارد. ترکیبش از «تنافر» خالی است و بیانش از «فخامت» و عظمت اشباع می‌باشد. به هیچ وجه تعبیرات سبک (چون اکثر تعابیر باب و بهاء) در آن وجود ندارد، هدایت و نور و موعظه از آیاتش می‌بارد و با توجه به «امّی‌بودن» آورنده‌اش، معجزه‌ای نمایان است. صَدَقَ قَائِلُهُ جَلَّ ذِکْرُهُ وَتَعَالَی شَأْنُهُ.

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:

بسم الله الرحمن الرحیم

«أَلاَ وَإِنَّ الدِّیْنَ بَلاَغٌ رَبَّانِيٌ * وَأَمْرٌ قَوِیْمٌ نُورَانِيٌ * أَوْحَی اللهُ تَعَالَی إِلَی أُمَنَاءِ وَحْیِهِ * وَالدَّاعِیْنَ إِلَی أَمْرِهِ وَنَهْیِهِ * یَدْعُونَ عِبَادَ اللهِ إِلَی عِبَادَتِهِ * وَیُرْشِدُونَهُمْ إِلَی حُکْمِهِ وَطَاعَتِهِ * فَمَنْ تَعَبَّدَ بِهِ فَازَ وَنَجَا * وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ وَغَوَی * وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَی عَلَی اللهِ کَذِبا * فَقَالَ إِنِّيْ جِئْتُکُمْ مِنَ اللهِ بِالْهُدَی * ثُمَّ اسْتَکْبَرَ وَقَالَ أَنَا رَبُّکُم الأَعْلَی![1] * فَدَعَا النَّاسَ إِلَی عِبَادَةِ نَفْسِهِ * وَأَمَرَهُمْ بِتَقْدِیْسِ اسْمِهِ وَرَسْمِهِ * وَالَّذِيْ قَالَ لاَ یُرَی فِي هَیْکَلِيْ إِلاَّ اللهُ الْوَحِیْد * وَنَادَی أَنْ لاَّ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا الْمَسْجُونُ الْفَرِیْدُ![2] * فَأَفِیْقُوا مِنْ نَوْمِکُمْ أَیُّهَا الْعِبَاد * وَاعْرِفُوا الْکَلاَمَ الْبَاطِلَ مِنَ السَّدَادِ * وَارْجِعُوا إِلَی کَلاَمِ اللهِ الْمَجِیْد * الَّذِيْ یَدْعُوکُمْ إِلَی حَقِیْقَةِ التَّوْحِیْدِ ﴿لَّا یَأْتِیهِ ٱلْبَٰطِلُ مِنۢ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِۦ ۖ تَنزِیلٌ مِّنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ ﴿٤٢﴾﴾ [فصلت: ۴۲][3] * وَالسَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی * وَاجْتَنَبَ سَبِیْلَ الْغَيِّ وَالرَّدَی[4] *».

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۸ هـ.ق.

۱۳۷۶ هـ.ش.

ترجمهٔ پیام:

بدانید که دین پیامی ربانی و امری استوار و نورانی است * که خدای بزرگ آن را بر امانت‌داران وحی و دعوت‌گران امر و نهیش الهام فرموده است * آنان بندگان خدا را

۱- اشاره به ادعای ربوبیت علی‌محمد باب.

۲- اشاره به دعوی الوهیت حسینعلی بهاء.

۳- بخشی از آیهٔ ۲۴ از سورهٔ شریفهٔ فصلت.

۴- از فضلای بهایی درخواست می‌شود که نثر موزون نویسنده را با آنچه از باب و بهاء در دست دارند مقایسه کنند، تا از راه خوش‌گمانی کلمات مغلوط آن دو را معجزه‌ای شکست‌ناپذیر نپندارند.

به پرستش وی می‌خوانند و به فرمان و طاعتش رهبری می‌کنند * پس هرکه دیندارانه راه بندگی حق را پیمود از گمرهی برست * و چون از آن، سر باز زد به هلاکت و ضلالت پیوست * و آن کس که بر خدا دروغ بست و متکبرانه گفت که من ارمغان هدایت آورده ام و «رب اعلا»ی شما هستم! از رحمت الهی نومید شد * همان کس که مردم را به عبودیت خود فرا خواند و به تقدیس اسم و رسمش فرمان داد * و همان که گفت: در سراپای اندامم جز اندام خدای یگانه هیچ دیده نمی‌شود! و ندا در دارد که جز من یکتا خدای زندانی، معبودی نیست! * پس ای بندگان خدا! از خواب غفلت برخیزید و سخن باطل را از کلام حق باز شناسید * و به قرآن ارجمندی که شما را به یکتاپرستی راستین رهنمون می‌شود باز گردید * که باطل از هیچ سو بدان راه نمی‌یابد و از نزد خدای فرزانه و ستوده فرود آمده است * و درود حق بر آنان که راه هدایت را پیمودند و از کژ راهه‌ها و پرتگاه‌ها دوری گزیدند.

م. ح. ط